تصویر ابو عبدالرحمن الکردي

نظام‌های سلطه

گفت و گوهایی با دیوید بارسامیان درباره‌ی قیام‌های مردمی در جهان و چالش‌های جدید پیش روی امپراتوری ایالات متحده

نوام چامسکی

مترجم: امیر حسین مدبرنیا



گفت و گوهایی با دیوید بارسامیان درباره‌ی قیام‌های مردمی در جهان و چالش‌های جدید پیش روی امپراتوری ایالات متحد

نوام چامسکی

مترجم: امیرحسین [illegible]





نظام‌های سلطه

گفت و گوهایی با دیوید بارسامیان درباره‌ی قیام‌های مردمی در جهان و چالش‌های جدیدِ پیش روی امپراتوری ایالات متحده

نظام‌های سلطه

گفت و گوهایی با دیوید بارسامیان درباره‌ی قیام‌های مردمی در جهان و چالش‌های جدیدِ پیش روی امپراتوری ایالات متحده

نوام چامسکی

مترجم:

امیرحسین مدبرنیا



نشر نی

سرشناسه : چامسکی، نوآم، ۱۹۲۸ - م. Chomsky, Noam
عنوان و نام پدیدآور: نظام‌های سلطه: گفت‌وگوهایی با دیوید بارسامیان دربارهٔ قیام‌های مردمی در جهان و چالش‌های جدید پیش روی امپراتوری ایالات متحده/ نوام چامسکی؛ ترجمه امیرحسین مدبرنیا.
مشخصات نشر : تهران : دنیای نو، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری : ۲۵۶ ص.
شابک: 978-964-172-109-3
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: دموکراتیک‌شدن-- کشورهای عربی -- تاریخ -- قرن ۲۱م.
شناسه افزوده: بارسامیان، دیوید
شناسه افزوده:Barsamian, David
شناسه افزوده: مدبرنیا، امیرحسین، -، مترجم
رده بندی کنگره: JQ۱۸۵۰/ آ۹۱چ۲ ۱۳۹۴
رده بندی دیویی: ۳۲۲/۴
شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۹۱۶۶۵



نشر دنیای نو

نظام‌های سلطه

گفت و گوهایی با دیوید بارسامیان درباره‌ی قیام‌های مردمی در جهان و چالش‌های جدیدِ پیش روی امپراتوری ایالات متحده

نویسنده: نوام چامسکی

مترجم:امیرحسین مدبرنیا

صفحه بندی:علی‌اصغر خرم‌شاهی، لیتوگرافی: فرانقش، چاپ: رهنما
چاپ اول: ۱۳۹۵، تیراژ:۱۰۰۰ نسخه
نشر دنیای نو: تهران، صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۱۶۹
شابک:۳-۱۰۹-۱۷۲-۹۶۴-۹۷۸
E-mail:donyayenopub@gmail.com
قیمت ۱۸۵۰۰تومان

تقدیم به مادر فداکار، پدر
دانشمند و همسر مهربانم

فهرست مطالب

مقدمه‌ی مترجم

در فوریه‌ی ۱۹۶۷، در بحبوحه‌ی جنگ ویتنام، یادداشتی در مکمل نشریه‌ی *مرور کتاب نیویورک* به چاپ رسید که نویسنده‌اش را به عنوان یکی از برجسته‌ترین روشنفکران عصر حاضر مطرح کرد. عنوان یادداشت «وظیفه‌ی روشنفکران» و نویسنده‌ی آن نوام چامسکی بود. در این یادداشت نوام چامسکی از روشنفکران و تکنوکرات‌های امریکایی و نقش آنها در توجیه جنایات امریکا در ویتنام به شدت انتقاد کرده بود. او این یادداشت را این گونه تمام می‌کند:

[مک دونالد از مصاحبه‌ای با یکی از ماموران مالی کمپ نازی‌ها نقل کرده است که هنگامی که به آن مامور گفته شد که روس‌ها او را دار خواهند زد، شروع به گریستن کرد و گفت «چرا؟ مگر من چه کرده ام؟» مک دونالد نتیجه می‌گیرد که «تنها کسانی حق محکوم کردن آن مامور مالی را دارند که هنگامی که کد اخلاقی‌شان به شدت با مراجع قدرت درتضاد است، در مقابل ایشان می‌ایستند.» هر روز که از فاجعه‌ی جدیدی در ویتنام خبردار می‌شویم، به تولید و گسترش دروغ‌هایی می‌پردازیم که برای «دفاع بعدی‌مان از آزادی» استفاده می‌شود و یا آن دروغ‌ها را تحمل می‌کنیم، یکایک ما باید از خود بپرسیم «مگر من چه کرده ام؟»]

در بزرگی چامسکی همین بس که مقالات و کتاب‌های وی در کنار کارل مارکس و ویلیام شکسپیر بیشترین تعداد ارجاع را در علوم انسانی

در طول تاریخ به خودش اختصاص داده است. او پدر زبان شناسی نوین و برجسته‌ترین منتقد سیاست‌های غرب است که در همه‌ی مراحل زندگی‌اش مدافع حقیقی طبقات پایین دست ـ چه در امریکا و چه در سطح بین‌المللی ـ بوده است. او با وجود اینکه هشتاد و چند سال دارد، هنوز هم به طور خستگی‌ناپذیر به خواندن و نوشتن و سخنرانی‌های روشنگرانه‌اش ادامه می‌دهد که بخش اعظمی از کره‌ی خاکی از امریکای لاتین تا خاورمیانه را در برمی گیرد.

من در ترجمه‌ی این کتاب اهداف متفاوتی را دنبال می‌کردم. شاید دلیل خودخواهانه‌ی آن، تلاش بیشتر برای آشنایی با اندیشه‌ی چامسکی باشد. اما مهم‌تر از آن، هدفم این بوده که خوانندگان (و بویژه نسل جوان ایران) را با چگونه اندیشیدن آشنا کنم. کتاب حاضر زبانی بسیار ساده اما در عین حال مبتنی بر شواهد دارد. چامسکی به ندرت جمله‌ای را بدون مدرک مستدل به زبان می‌آورد و به همین دلیل با وجود آنکه بسیاری (از جمله مراجع قدرت) از او دل خوشی ندارند، به ندرت کسی قادر است در سطح اندیشه با او مقابله کند.

اگر بخواهم میراث چامسکی را در یک کلمه خلاصه کنم آن کلمه پرسشگری است. و این پرسشگری از ابتدایی‌ترین و بدیهی‌ترین اصول شروع می‌شود. هیچ چیز بدیهی نیست و هیچ چیز را نباید کورکورانه پذیرفت، حتی و بویژه اگر رای اکثریت باشد. چامسکی هم همانند همه‌ی دیگر اعضای گونه‌ی بشر جهان‌بینی خاص خودش را دارد. اما برخلاف بسیاری، جهان‌بینی چامسکی بیش از آنکه راهنمای نحوه‌ی اندیشیدنش باشد محصول اندیشیدن سنجشگرانه‌ی اوست و همین است که چامسکی را یگانه می‌کند. همان طور که خود او هم اذعان دارد، هرکس می‌تواند اینگونه باشد اگر پیوسته بخواند، بیاندیشد و دیدگاه‌هایش را به آزمون بگذارد.

در پایان از دوست گرامی و مترجم توانمند مهدی خسروانی برای

کمک‌های بی‌شائبه‌اش در ترجمه‌ی این کتاب سپاسگزاری می‌کنم. همچنین از پدر دانشمندم دکتر محمدجعفر مدبرنیا، اقتصاددان برجسته‌ی کشورمان دکتر فریبرز رئیس دانا و دوست ادیب و اندیشمندم حامد ولیزاده برای راهنمایی‌های ارزشمندشان در هرچه بهتر شدن کتاب تشکر می‌کنم. در انتها، همچون همیشه مدیون همسرم ماندانا هستم که با حمایت‌های بی‌دریغش امکان ترجمه‌ی این کتاب را فراهم کرد.

امیرحسین مدبرنیا
بهار ۱۳۹۵

امپریالیسم امریکایی نو

کمبریج، ماساچوست (دوم آوریل ۲۰۱۰)

د ب: یکی از موضوع‌هایی که هوارد زین[1] کوشش کرد در زندگی حرفه‌ای طولانی‌اش به آن بپردازد، فقدان حافظه‌ی تاریخی بود. حقایق تاریخی با سرسختی خاصی نادیده گرفته شده و یا تحریف می‌شوند. می‌خواستم بدانم نظرتان درباره‌ی امپریالیسم و مداخله‌هایش در گذشته و زمان حاضر چیست؟ پرسش من به ویژه در مورد سایگون در سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ و کابل در زمان حاضر است.

ن چ: آنچه در ویتنام در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ رخ داد از تاریخ پاک شده است. در آن هنگام هم به ندرت مورد بحث قرار می‌گرفت و [اکنون] اساساً ناپدید شده است. در سال ۱۹۵۴، توافق صلحی بین ایالات متحده و ویتنام صورت گرفت. ایالات متحده با این توافق به شکل فاجعه برخورد کرد و اجازه‌ی پیشرفتِ آن را نداد. [درعوض] دولتی دست نشانده در جنوب تشکیل داد که نمونه‌ی تمام‌عیار دولت دست نشانده بود و دست به شکنجه، وحشیگری و قتل می‌زد. تا حدود سال ۱۹۶۰، دولت ویتنام جنوبی شاید نزدیک به ۷۰ تا ۸۰ هزار ویتنامی را به قتل

---

۱. Howard Zinn: کنشگر سیاسی، نمایشنامه نویس، تاریخ دان و استاد علوم سیاسی دانشگاه بوستون بود. او به دلیل فعالیت‌های مدنی و ضدجنگش شهرت فراوانی در میان کنشگران سیاسی امریکا با گرایش چپ دارد. مترجم

رسانده بود.(۱) سرکوب گری به اندازه‌ای خشن بود که به شورش داخلی منجر شد؛ ویتنام شمالی نمی‌خواست این اتفاق بیفتد. این کشور به اندکی زمان برای توسعه‌ی نظام اجتماعی‌اش نیاز داشت، اما مقاومت جنوب به نحوی مجبورش کرد پشتیبانی‌اش را از آنها دست کم در گفتار به نمایش بگذارد.

هنگامی که در سال ۱۹۶۱ جان اف کندی درگیر [جنگ ویتنام] شد، اوضاع از کنترل خارج شده بود. بنابراین، کندی خیلی ساده به ویتنام یورش برد. در سال ۱۹۶۲، او برای بمباران ویتنام جنوبی، نیروی هوایی ایالات متحده را با نشان ویتنام جنوبی به آنجا فرستاد. کندی اجازه‌ی استفاده از ناپالم و جنگ افزار شیمیایی را برای نابودی پوشش زمینی و محصولات کشاورزی صادر کرد. او روندی را آغاز کرد که طی آن مردمِ روستاها به مکان‌هایی برده می‌شدند که او «دهکده‌ی راهبردی»[1] می‌نامید؛ این دهکده‌ها در واقع اردوگاه‌های کار اجباری بودند که با سیم‌های خاردار احاطه شده بودند. هدفِ این اردوگاه‌ها در ظاهر این بود که از روستائیان در برابر چریک‌ها محافظت کند؛ اما دولت ایالات متحده خوب می‌دانست که روستائیان از چریک‌ها پشتیبانی می‌کنند. این «رام سازی» در نهایت میلیون‌ها نفر را از روستاها بیرون کشید و بخش بزرگی از روستاها را نابود کرد.

در سال ۱۹۶۳، دولت کندی از این حقیقت خبردار شد که دولت نگو دین دیم[2] که به دست ایالات متحده در ویتنام جنوبی منصوب شده بود، می‌خواهد گفت و گوهایی را با [دولتِ] شمال ترتیب دهد. دیم و برادرش نگو دین نهو[3] تلاش می‌کردند برای رسیدن به پیمان صلح گفت

1Strategic hamlets

2Ngo Dinh Diem

3Ngo Dinh Nhu

و گو کنند. به همین دلیل، لیبرال‌های کندی تصمیم گرفتند که آنها را بیرون بیندازند. دولت کندی کودتایی را برنامه ریزی کرد که در آن، دو برادر کشته شدند و فرد مورد نظرِ ایالات متحده بر سر کار آمد؛ در همین حال، جنگ شدت گرفت. پس از آن ترور رئیس جمهور کندی رخ داد. برخلاف افسانه پردازی بسیار، کندی تا آخرین دقایق یکی از جنگ طلبان حکومت بود. او به این دلیل با درخواست بیرون رفتن از ویتنام موافقت کرد که می‌دانست جنگ در آنجا بسیار منفور است؛ اما همیشه با شرط خروج پس از پیروزی. پس از پیروزی می‌توان از آنجا خارج شد و به رژیم دست نشانده اجازه داد به کارش ادامه دهد.

در واقع امپریالیسم، لفظ جالبی است. ایالات متحده به شکل امپراطوری پایه گذاری شد. جرج واشنگتن[1] در سال ۱۷۸۳ نوشت «گسترش تدریجی شهرک‌های ما باعث می‌شود تا وحشی‌ها [سرخپوست ها] و گرگ‌ها کنار بروند؛ هردوی اینها، جانورانی شکاری اما در اشکال متفاوت هستند.» توماس جفرسون[2] پیش بینی می‌کرد که قبائل عقب مانده‌ی مرزی « به بربریت و فلاکت باز خواهند گشت، نفراتشان را در نتیجه‌ی جنگ و فقر از دست خواهند داد و ما به اجبار آنها را به همراه جانوران جنگل به کوه‌های استونی[3] خواهیم راند.»(۲) هنگامی که دیگر به برده‌داری نیاز نداشته باشیم، برده‌ها را به افریقا بر می‌گردانیم و از شرِ مردمانِ لاتین رها می‌شویم چون نژادِ آنها پست‌تر است. ما نژاد برتر آنگلوساکسون هستیم. فقط در صورتی همه سود خواهند برد که تمامی نیمکره [شمالی] مملو از [جمعیت] ما باشد.

1. George Washington

2. Thomas Jefferson

3. Stony mountains

اما به دلیل آنچه برخی تاریخ‌دانان امپریالیسم «مغالطه آب شور[1]» می‌نامند هیچ یک از این موارد امپریالیسم به شمار نمی‌آید؛ امپریالیسم صرفاً زمانی رخ می‌دهد که دولت به آن سوی آب‌های شور رفته باشد.(۳) بنابراین اگر برای نمونه می‌سی‌سی‌پی به اندازه‌ی دریای ایرلند گسترده بود، آن گاه [موارد بالا] امپریالیسم محسوب می‌شد. اما [به هر ترتیب این موارد] در آن زمان به عنوان امپریالیسم شناخته می‌شد و همین گونه هم هست. استعمار به دست مهاجران[2]ـ همان چیزی که درباره‌ی موارد بالا صدق می‌کندـ بدترین نوع امپریالیسم است، چون از «شر» جمعیت بومی رها می‌شود. در سایر موارد، امپریالیسم [از جمعیت بومی] بهره کشی می‌کند؛ اما استعمار به دست مهاجران، آنها را ناپدید[3] یا به گفته‌ی بنیان‌گذاران ایالات متحده منهدم[4] می‌کند.[5]

بلافاصله پس از آنکه ایالات متحده به محدوده‌ی جغرافیایی رسید که ما آن را قلمرو ملی می‌نامیم، توسعه طلبی ایالات متحده نیز ادامه پیدا کرد. ۱۸۹۸. این سالی است که ایالات متحده عملا کوبا را تصرف کرد و نام این کار را «آزادسازی کوبا» گذاشت. در واقع کاری که واشنگتن کرد این بود که نگذاشت کوبایی‌ها خودشان کشورشان را از زیر سلطه‌ی اسپانیا بیرون بکشند. سپس ایالات متحده هاوایی را از اهالی آن ربود و به فیلیپین یورش برد. در فیلیپین سربازان ایالات متحده چند صد هزار نفر را به قتل رساندند و نظامی استعماری برپا کردند که هنوز

---

1. Saltwater fallacy

2. Settler colonialism

3. Eliminate

4. Exterminate

۵. چامسکی دیدگاه جالبی درباره ی کشورهای پشتیبان اسرائیل دارد. او می‌گوید جالب است که بزرگترین پشتیبانان اسرائیل کانادا، ایالات متحده و استرالیا هستند؛ دقیقاً همان کشورهایی که مانند اسرائیل، مهاجران را جایگزین جمعیت بومی کرده اند و جمعیت بومی را محو کرده‌اند. مترجم

وجود دارد.(۴) این یکی از دلایل نپیوستن فیلیپین به [روند] رشد اقتصادی سایر کشورهای شرق و جنوب شرق آسیا در دو سه دهه‌ی اخیر است. [فیلیپین از این بابت با سایرین] فاصله‌ی زیادی دارد. بخشی از آن به این دلیل است که این کشور ساختار نظام استعماری نویی را که ایالات متحده پایه گذاری کرد، تا کنون حفظ کرده است.

د ب: اما به نظر می‌رسد امپریالیسم امریکایی نو تفاوت‌های قابل توجهی با شکل‌های پیشین امپریالیسم داشته باشد؛ به این معنا که ایالات متحده قدرت اقتصادی رو به افولی است و بنابراین قدرت سیاسی و نفوذش را رو به زوال می‌بیند. نمونه‌ای که من در ذهن دارم سازمانی در سرتاسر نیمکره‌ی امریکای لاتین است که به تازگی بدون حضور ایالات متحده تشکیل شده است. چنین رویدادی در بیش از یک قرن چیرگی ایالات متحده بر قاره‌ی [امریکای جنوبی] غیرقابل تصور می‌نمود.

ن چ: به گمان من گفتگو درباره‌ی زوال امریکا باید همراه با احتیاط باشد. با جنگ جهانی دوم بود که امریکا واقعاً تبدیل به قدرتی جهانی شد. این کشور از مدت‌ها پیش از جنگ هم بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان محسوب می‌شد اما از برخی جنبه‌ها قدرتی منطقه‌ای بود. نیمکره‌ی غربی را کنترل می‌کرد و تاخت و تازی هم در اقیانوس آرام داشت. اما بریتانیا قدرت جهانی بود. جنگ جهانی دوم اوضاع را دگرگون کرد. ایالات متحده قدرت برتر جهانی شد. ثروت ایالات متحده در آن زمان باورکردنی نیست. نیمی از ثروت جهان در دست آمریکا بود. سایر جوامع صنعتی از میان رفته و یا ضعیف شده بودند. این کشور در جایگاهی بی‌نظیر از نظر امنیتی قرار داشت و کنترل نیمکره‌ی شمالی، هر دو اقیانوس و دو سوی هر دو اقیانوس را با نیروی نظامی عظیمی در اختیار داشت.

البته این جایگاه تنزل پیدا کرد. [شرایط] اروپا و ژاپن بهبود یافت و استعمارزدایی رخ داد. تا سال ۱۹۷۰، ثروت ایالات متحده سقوط کرده

بود (اگر این واژه مناسب باشد) و به ٪۲۵ ثروت جهان رسیده بود؛ کمابیش معادل آنچه در سال ۱۹۲۰ بود. از آن پس این کشور همچنان قدرت جهانی باقی ماند اما نه مشابه آنچه در سال ۱۹۵۰ بود. از ۱۹۷۰ تا امروز، کمابیش وضعیت پایداری داشته، گرچه تغییراتی هم رخ داده است.

به گمان من آنچه در امریکای لاتین رخ داده به تغییرات درون ایالات متحده مربوط نمی‌شود. در دهه‌ی اخیر، برای نخستین بار درطول پانصد سال از زمان فتح امریکای لاتین به دست اسپانیا و پرتغال، این قاره شروع به رویارویی با برخی از مشکلاتش کرده است. شروع به یکپارچه شدن کرده است.(۵) کشورهای این منطقه خیلی از هم جدا بودند. هریک بصورت جداگانه به سمت غرب (اول اروپا و سپس امریکا) گرایش داشتند. یکپارچگی اهمیت دارد. این به این معنی است که هدف قرار دادن یک به یک کشورها [ی امریکای لاتین] خیلی آسان نخواهد بود. ملل امریکای لاتین می‌توانند علیه نیروی خارجی متحد شوند.

دگرگونی دیگری که هم مهم‌تر و هم بسیار دشوارتر است این است که تک تک کشورهای امریکای لاتین شروع به رودرویی با مشکلاتی عظیم در درون خود کرده‌اند. امریکای لاتین رسوایی است. امریکای لاتین و به ویژه امریکای جنوبی، با منابعی که در اختیار دارند، باید قاره‌ای ثروتمند باشد. تقریبا یک قرن پیش انتظار می‌رفت همان طور که آمریکا «کلوسوس شمال» به شمار می‌آمد برزیل تبدیل به «کلوسوس[1] جنوب» شود. در حقیقت، امریکای لاتین به فقر و نابرابری شدیدی دچار است. این کشورها از ثروت فراوانی برخوردارند، اما این ثروت در دست شمار اندکی از نخبگان (معمولا اروپایی و اغلب سفید پوست) متمرکز شده و این در حالی است که بسیاری از مردم در فقر و فلاکت

---

۱. Colossus: هر مجسمه یا پیکره ی عظیم. مترجم

زندگی می‌کنند. تلاش‌هایی برای مقابله با این وضعیت آغاز شده است؛ این تلاش‌ها از این دیدگاه اهمیت دارد که خود شکل دیگری از اتحاد است. امریکای لاتین دارد به شیوه‌ای خودش را از زیر کنترل ایالات متحده خارج می‌کند.

اما ایالات متحده هم دارد واکنش نشان می‌دهد. در سال ۲۰۰۸، ایالات متحده از آخرین پایگاه نظامی‌اش در امریکای جنوبی (پایگاه هوایی مانتا در اکوادور) بیرون انداخته شد.(۶) اما این کشور فوراً هفت پایگاه نظامی جدید در کلمبیا ـ یکی از کشورهایی که هنوز زیر نفوذ ایالات متحده است ـ تاسیس کرد؛ اگرچه هنوز دادگاه قانون اساسی اجازه دسترسی به آنها را به ایالات متحده نداده است.(۷) رئیس جمهوری امریکا، باراک اوباما چند پایگاه جدید درکلمبیا و دو پایگاه دریایی در پاناما به این تعداد افزود.(۸) در سال ۲۰۰۸، دولتِ بوشِ دوم، ناوگان چهارم را دوباره فعال کرد؛ این ناوگان دریای کارائیب و آب‌های امریکای لاتین را پوشش می‌دهد و در سال ۱۹۵۰ پس از جنگ جهانی دوم غیرفعال شده بود.(۹) هزینه‌های دولتِ ایالات متحده برای آموزش افسرهای اهل امریکای لاتین به شدت افزایش یافته است.(۱۰) این افسران برای مقابله با آنچه «عوام گرایی افراطی[1]» خوانده می‌شود تربیت می‌شوند.(۱۱) این عبارت معنای مشخصی در امریکای لاتین دارد که چندان خوشایند نیست.

ما به اسناد داخلی دسترسی نداریم اما احتمالش بسیار زیاد است که پشتیبانی اوباما از دولتِ سرکار آمده با کودتا در هندوراس با پایگاه هوایی ایالات متحده در آن کشور مرتبط باشد(۱۲)؛ چنین حمایتی از سوی اروپا و آمریکای لاتین وجود ندارد. این پایگاه که در سال ۱۹۸۰

---

1. Radical populism

«ناو هواپیمابر غرق ناشدنی[1]» نامیده می‌شد، برای یورش به نیکاراگوئه مورد استفاده قرار گرفت و هنوز هم یک پایگاه نظامی عمده محسوب می‌شود.(۱۳) در حقیقت کمی پس از آنکه حکومت با کودتایی نظامی زمام امور را در دست گرفت، رهبران هندوراس با کلمبیا (دست نشانده‌ی دیگر ایالات متحده در منطقه) پیمان نامه‌ای امنیتی امضا کردند.(۱۴)

شمار زیادی از پدیده‌های پیچیده دیگر هم در جهان در حال رخ دادن است. گفتگوی بسیاری بر سر دگرگونیِ جهانی قدرت وجود دارد؛ چین و هندوستان به زودی به قدرت‌های بزرگ جدید -ثروتمندترین قدرت‌ها تبدیل خواهند شد. در این مورد هم، باید کمابیش محتاط باشیم. برای نمونه، درباره‌ی بدهی‌های ایالات متحده و اینکه بخش زیادی از این بدهی‌ها به چین تعلق دارد گفتگوهای بسیاری در جریان است. در واقع بدهی آمریکا به ژاپن بیشتر از بدهی‌اش به چین است.(۱۵) گاهی چین از ژاپن پیشی گرفته است، ولی بیشتر مواقع از جمله هم اکنون، ژاپن بیشتر بدهی‌ها را در اختیار دارد.(۱۶)

به علاوه، تمامی چارچوب بحث در مورد افول قدرت ایالات متحده گمراه کننده است. به ما آموخته‌اند که جهان را جهانِ دولت‌ها، به مفهوم موجودیت‌های یگانه و منسجم ببینیم. اگر نظریه‌ی روابط بین‌الملل را مطالعه کنید، مبحثی به نام نظریه‌ی روابط بین‌الملل «واقع‌گرا» وجود دارد؛ بر پایه‌ی این نظریه، جهانی آنارشیک از دولت‌ها وجود دارد و دولت‌ها به دنبال «منافع ملی» خود هستند. [این نظریه] تا اندازه‌ی زیادی افسانه است. شمار معدودی منافع مشترک وجود دارد مانند اینکه ما نمی‌خواهیم نابود شویم. اما در بیشتر موارد، افراد یک ملت، منافع بسیار متفاوتی با یکدیگر دارند. منافع مدیرعامل جنرال الکتریک با فراشی که کفِ اتاق او

---

1. Unsinkable aircraft carrier

را تمیز می‌کند یکی نیست. بخشی از دستگاه دکترینی ایالات متحده بر این ادعا استوار است که ما همگی یک خانواده‌ی خوشبخت هستیم، هیچ دسته‌بندی طبقاتی وجود ندارد و همه هماهنگ با یکدیگر کار می‌کنند. اما این ادعا از پایه نادرست است.

در کنار این، از نادرستی آن آگاهیم؛ اینکه این ادعا دست کم برای مدتی طولانی نادرست بوده است. افراطی خطرناکی همچون آدام اسمیت[1] را در نظر بگیرید؛ فردی که مردم او را می‌پرستند اما کارهایش را مطالعه نمی‌کنند. به گفته‌ی او در انگلستان کسانی که مالک جامعه هستند سیاست را وضع می‌کنند. مالکان جامعه «صاحبان کارخانه‌ها و تاجران» هستند. آنها «معمارین اصلی سیاست» هستند و سیاست را در راستای منافع خودشان اجرا می‌کنند؛ بدون توجه به اینکه چه آثار آسیب زایی بر مردم انگلستان دارد، چون این آثار به آنها مربوط نمی‌شود.(۱۷) البته او محافظه کاری قدیمی و بنابراین واجد ارزش‌های اخلاقی بود. او از آنچه «بی عدالتی وحشیانه» اروپایی‌ها می‌نامید نگران بود، بویژه آنچه بریتانیا درهندوستان انجام می‌داد که باعث قحطی و مانند آن می‌شد.(۱۸) این نوع از محافظه کاری، محافظه کاری قدیمی بود، نه آنچه امروز محافظه کاری خوانده می‌شود.

قدرت دیگر نه در دستان صاحبان کارخانه‌ها و تاجران، که در دستان موسسات مالی و شرکت‌های چندملیتی است. نتایج مشابه است. و این موسسات از توسعه‌ی چین سود می‌برند. بنابراین اگر شما برای مثال مدیر عامل والمارت[2]، دل[3]، یا هولت پکارد[4] (اچ پی) باشید، از داشتن

1. Adam Smith
2. Walmart
3. Dell
4. Hewlett-Packard

کارگر ارزان در چین که در شرایط مخوف و بدون محدودیت‌های زیست محیطی کار می‌کند کاملا خرسند هستید. تا زمانی که چین از آنچه «رشد اقتصادی» خوانده می‌شود برخوردار است، مشکلی وجود ندارد.

در واقع، رشد اقتصادی چین تاحدی افسانه است. چین عمدتاً کارخانه‌ی مونتاژ است. این کشور صادر کننده‌ی بزرگی است. درست است که کسری مبادلات[۱] ایالات متحده با چین افزایش یافته است، اما در عین حال کسری مبادلاتش با ژاپن، سنگاپور و کره کاهش یافته است. دلیلش این است که نظام تولید منطقه‌ای در حال شکل گرفتن است. کشورهای پیشرفته‌تر در منطقه مانند ژاپن، سنگاپور، کره جنوبی و تایوان فن آوری و قطعات و اجزای پیشرفته به چین می‌فرستند که از کار ارزانش برای سرهم کردن کالاها بهره می‌گیرد و سپس آنها را به خارج می‌فرستد. شرکت‌های ایالات متحده هم کار مشابهی انجام می‌دهند: قطعات و اجزا را به چین می‌فرستند تا در آنجا سرهم سازی و سپس صادر شود. در چارچوب دکترینی، اینها را صادرات چین می‌دانند، اما در بسیاری موارد اینها صادرات منطقه‌ای هستند و در سایر موارد صادرات ایالات متحده به خودش.

هنگامی که چارچوبِ دولت‌های ملی را به عنوان موجودیت‌های یگانه بدون تقسیمات درونی می‌شکافیم، می‌بینیم که انتقال جهانی قدرت وجود دارد، اما [این انتقال] از نیروی کار جهانی است به مالکان جهان، یعنی سرمایه‌ی فراملی و موسسات مالی جهانی. برای نمونه در چند

---

۱. Trade deficit: به معنای فراتر رفتن میزان واردات یک کشور از میزان صادرات آن است. در این حالت حجم نقدینگی از کشور مورد نظر به سمت بازارهای خارجی سرازیر خواهد شد و بنابراین کشورهای مقصد ارزِ بیشتری از کشورِ دچار کسری مبادله در اختیار خواهند داشت. مترجم

دهه‌ی اخیر، سهم درآمد کارگران از درآمد ملی بطور کلی کاهش یافته است و این کاهش آشکارا در چین بیشتر از سایر مناطق بوده است.(۱۹) مطمئناً رشد اقتصادی در چین و هند وجود دارد. صدها میلیون نفر بسیار بهتر از گذشته زندگی می‌کنند، اما صدها میلیون نفر هم هستند که این وضع را ندارند. در حقیقت وضع برای آنها از بسیاری جهات درحال بدتر شدن است.(۲۰)

د ب: شاخص توسعه‌ی انسانی[۱] سازمان ملل متحد هندوستان را در رده‌ی ۱۳۴ ام-اندکی بالاتر از کامبوج و لائوس قرار می‌دهد. و چین در رده‌ی ۱۰۱ام قرار دارد.(۲۱)

ن چ: هندوستان حدوداً در همان مکانی قرار دارد که ۲۰ سال پیش قرار داشت، پیش از اینکه اصلاحات مشهور شروع شود. بنابراین بله، رشد وجود داشته است.به دهلی که می‌روید ثروت سرشاری وجود دارد. اما [این ثروت سرشار] گسترش یافته‌ی سیستمِ سنتی در جهان سوم است. حتی در بدترین روزها، اگر شما به فقیرترین کشور دنیا (برای نمونه هائیتی) بروید، ناحیه‌ای را پیدا می‌کنید سفید پوست، اروپایی یا شاید دورگه که در تجمل و ثروت عظیمی زندگی می‌کنند. ساختار مشابهی را در مقیاسی بسیار متفاوت در هندوستان می‌بینید. در هندوستان، چند صد میلیون نفر اتومبیل، تلویزیون و خانه‌های زیبا دارند. در هندوستان میلیاردرهایی را می‌بینید که درحال ساختن قصر برای خود هستند.(۲۲) در عین حال، مصرف غذا به طور میانگین در این دوره کاهش یافته است.(۲۳)

---

۱. Human Development Index: با سه معیار کلی سنجیده می‌شود: زندگی طولانی و سالم، دسترسی به دانش و معرفت و استاندارد زندگی مناسب. نروژ در رده بندی سال ۲۰۱۲_۲۰۱۳ اول، ایالات متحده پنجم و ایران ۷۵م است. مترجم

از قضا، ثروتمندترین مرد دنیا هم اکنون کارلوس اسلیم[1] اهل مکزیک است. او امسال از بیل گیتس[2] پیشی گرفت.(۲۴) به عنوان یکی از پیامدهای خصوصی سازی در مکزیک، بویژه در بیست تا سی سال گذشته مخابراتِ در انحصار او قرار گرفته است.

به گمان من به رتبه‌ی چین باید محتاطانه نگریست. هندوستان جامعه‌ی بسیار بازی دارد و ما از رویدادهای داخلی آن کشور تا اندازه‌ی زیادی آگاهیم. [جامعه‌ی] چین بسیار بسته است. ما درباره‌ی آنچه در مناطق روستایی چین رخ میدهد چیز زیادی نمی‌دانیم. یکی از افرادی که پژوهش‌های مهمی در این زمینه انجام می‌دهد چینگ کوان لی[3]، جامعه شناس در دانشگاه یو سی ال ای[4] است. او بررسی‌های بسیاری در مورد شرایط کار در چین انجام داده است. او بین آنچه کمربند زنگارگرفته[5] می‌نامد و کمربند خورشیدی[6] تمایز قائل است.(۲۵) کمربند زنگار گرفته که به سمت بالا در جنوب شرق قرار دارد مرکز تولیدی بزرگی بود که بخش صنعتی دولتی در آن قرار داشت. این بخش در حال ناپدید شدن است. او این کمربند را را با کمربند زنگار گرفته‌ی ایالات متحده مقایسه می‌کند. کارگران اساساً هیچ چیز ندارند. آنها بر این باور بودند که [بین آنها و کارفرما] قراردادی وجود دارد. پژوهشگران بر روی کارگران ایندیانا و اوهایو بررسی‌هایی انجام داده‌اند. این کارگران به درستی حس می‌کردند که به آنها خیانت شده است. گمان می‌بردند که با شرکت‌ها و دولت معامله کرده‌اند: که تمام عمرشان سخت کار می‌کنند و در عوض

---

1. Carlos Slim

2. Bill Gates

3. Ching Kwan Lee

4. UCLA: University of California Los Angeles

5. Rustbelt

6. Sunbelt

حقوق بازنشستگی دریافت می‌کنند، تامین اجتماعی دریافت می‌کنند و فرزندانشان شغل خواهند داشت. آنها در ارتش خدمت کردند، هر چه درست بود انجام دادند. اکنون دارند به زباله دانی می‌اندازندشان. نه از حقوق بازنشستگی خبری هست نه از تامین اجتماعی و نه از شغل. شغل‌ها دارد به مکان دیگری منتقل می‌شود. او مشابه همین را در کمربند زنگار گرفته‌ی چین مشاهده کرد با این تفاوت که قرارداد از نوع مائویستی‌اش بود: ما متحد هستیم، کشور را می‌سازیم، فداکاری می‌کنیم و سپس تامین اجتماعی دریافت می‌کنیم.

کمربند خورشیدی درجنوب شرقی چین، مرکزِ کنونی تولید است؛ جایی که کارخانه‌ها، کارگران جوان‌تر را از مناطق روستایی جذب می‌کنند. این کارگران، از سنت مائویستی همبستگی و کار برای ساختن کشور بی‌بهره‌اند. آنها دهقان‌اند. در واقع هنوز زندگی‌شان وابسته به روستاست. روستا جایی است که خانواده‌هاشان زندگی می‌کنند، جایی که فرزندانشان را بزرگ می‌کنند، جایی که در صورت از دست دادن شغلشان می‌توانند به آن برگردند. آنها نیروی کار مهاجرند.

سراسرِ چین صحنه‌ی ناآرامی‌های کارگری است. دلیل این ناآرامی‌ها در جنوبِ شرقی (کمربند خورشیدی) این است که دولت نمی‌تواند به تعهدات قانونی‌اش عمل کند. بر اساس قانون شما باید حقوق و شرایط کاری مشخصی داشته باشید، اما کارگران هیچ ندارند. بنابراین به این وضعیت اعتراض دارند. حتی با آمارهای رسمی هم شمار اعتراضات بسیار زیاد است.(۲۶) نیروی کار با وجود تجزیه شدن، سِخت مبارزه می‌کند. اما ما حقیقتاً از مناطق درونی‌تر روستاها بی‌اطلاعیم. در کنار آن، مشکلات عظیم زیست محیطی در چین درحال گسترش است.

بنابراین اگر رشد را عقلانی اندازه بگیرید نه فقط به شمارِ محصولات تولیدی، بلکه به هزینه و سود تولید هر یک توجه کنید سرعت رشد چین بسیار پایین‌تر خواهد بود. و همچنین احتمالاً رده بندی‌اش در

شاخص توسعه انسانی هم پایین‌تر خواهد بود، گرچه رتبه‌ی ۱۰۱ ام به اندازه کافی بد هست.

د ب: روی در اتاقتان در موسسه‌ی فن آوری ماساچوست (ام آی تی)[1] برچسبی دارید که جمله‌ای از برنده‌ی دو بار مدال افتخار، سرلشگر اسمدلی باتلر[2] را نقل می‌کند؛ او کهنه سربازی است که در بسیاری از مداخله‌های ایالات متحده از چین تا نیکاراگوئه شرکت کرده است. برچسب می‌گوید «جنگ کلاهبرداری است، اقلیت سود می‌برد، اکثریت هزینه می‌دهد»

ن چ: در واقع او خیلی فصیحانه توصیف کرده که چگونه جنگ، کلاهبرداری است. او می‌گوید «من باج گیرِ سرمایه داری بودم» و نقشش را در بسیاری از مداخله‌ها توصیف می‌کند.(۲۷) در واقع نمونه‌ی بسیار به موقع هائیتی است. هنگامی که وودرو ویلسون[3] در سال ۱۹۱۵ به هائیتی حمله کرد، اسمدلی باتلر یکی از فرماندهان (اما نه ارشد آنان) بود. او فردی بود که رئیس جمهور وودرو ویلسون فرستاد تا پارلمان هایتی را منحل کند. پارلمان هائیتی از پذیرفتن قانون اساسی ای که ایالات متحده نوشته بود، سرباز زده بود؛ این قانون به شرکت‌های امریکایی اجازه می‌داد زمین‌های هائیتی را خریداری کنند. این اقدامِ [پارلمان] بیش ازحد مترقی محسوب شد. اگر در زمان به عقب برگردید، اندیشمندان برجسته می‌گفتند که هائیتی برای توسعه نیاز به سرمایه گذاری خارجی دارد. نمی‌توان از سرمایه گذاران امریکایی انتظار داشت که سرمایه‌شان را در هائیتی بگذارند مگر اینکه خودشان مالک آنجا باشند، درنتیجه باید این قانونِ مترقی وجود داشته باشد؛ و این مردم

---

1. Massachusett Institute of Technology (MIT)

2. Smedley Butler

3. Wodrow Wilson

عقب افتاده آن را درک نمی‌کنند، بنابراین باید پارلمان را منحل کرد. باتلر می‌گوید ما [پارلمان را] با اقدامات معمول تفنگداران دریایی امریکا یعنی به زور اسلحه منحل کردیم. پس از آن تفنگداران تحت فرمان باتلر، یک همه پرسی با مشارکت ۵٪ از جمعیت یعنی خواص ثروتمند- برگزار کردند که درآن ۹۹.۹ درصد به قانون اساسی ای که ایالات متحده تحمیل کرده بود رای موافق دادند.(۲۸) این رویداد دستاورد مردم سالارانه‌ی بزرگی محسوب شد. این همه پرسی گام دیگری بود برای آنکه مردم را از سرزمین هاشان بیرون برانند و آنها را به کارگران کارخانه‌ی مونتاژ تبدیل کنند؛ آنچه اندیشمندان مترقی ما «مزیتی نسبی» برای کارگران تلقی می‌کردند. و در نهایت به فاجعه دهشتناک زمین لرزه در هاییتی در ژانویه‌ی ۲۰۱۰ می‌رسیم.

باتلر در سال‌های پس از این رخداد رنجیده خاطر بود. در کنار آن، او از کودتایی اقتصادی جلوگیری کرد؛ کودتایی که نقشه‌ی برانداختن دولت و کشتن رئیس جمهور فرانکلین دی روزولت را داشت.(۲۹) به دلیل افشاگری‌هایش به او بهتان زدند اما او قهرمان واقعی بود.

د ب: بگذارید راجع به افغانستان و جنگ ایالات متحده در آنجا سخن بگوییم. در مارس ۲۰۱۰، اوباما از پایگاه هوایی بگرام بازدید کرد.(۳۰) در این پایگاه جنایات جنگی بزرگی رخ داده است که کمابیش در گزارش‌های خبری ناگفته می‌ماند. اوباما به سربازان گفت که ماموریت آنها «کاملا ضروریست» و اعلام کرد که «ما به انتخاب خود وارد جنگ نشدیم. این کار امریکا برای گسترش نفوذ و یا دخالت در کار دیگران نیست. به ما بصورت شریرانه‌ای در ۱۱ سپتامبر حمله شد.» و در پایان به جمع سربازان گفت « اگر برای یک لحظه فکر می‌کردم که به منافع حیاتی امریکا کمکی نمی‌شود یا [منافع ما] اینجا در افغانستان درخطر نیست، فوراً دستور بازگشت همگی شما به وطن را صادر می‌کردم.»(۳۱) آن منافع حیاتی از دیدگاه اوباما چیست؟

ن چ: شماری منافع راهبردی وجود دارد ولی هم اکنون، به گمان من [منفعت اصلی] بیشتر مربوط به مسائل سیاست داخلی است. دانیل السبرگ[1] این موضوع را در جنگ علیه ویتنام مشاهده کرد: اگر بدون پیروزی یعنی با شکست نیروهایتان را بیرون بکشید، شما به معنای واقعی کلمه مرده اید. اوباما جنگ را به ارث برد. و به گمانِ من منفعت غالب در اینجا، بقای خود است.

ایالات متحده به این دلیل که به ما شریرانه حمله شد به افغانستان حمله نکرد. درست است که ما در ۱۱ سپتامبر مورد حمله قرار گرفتیم، اما حکومت عاملِ حمله را نمی‌شناخت. در واقع، هشت ماه بعد، پس از فشرده‌ترین تحقیقات بین‌المللی در تاریخ، رئیس اداره‌ی تحقیقات فدرال (اف بی‌آی) به اطلاع رسانه‌ها رساند که هنوز نمی‌دانند چه کسی این کار را کرده است. او گفت آنها حدس‌هایی زده‌اند. گمان این بود که نقشه در افغانستان طرح ریزی شده ولی در آلمان و امارات متحده عربی و البته ایالات متحده به انجام رسیده است.(۳۲)

پس از ۱۱ سپتامبر، بوشِ دوم به طالبان دستور داد اسامه بن لادن را تحویل دهند و آنها وقت کشی کردند. درواقع امکان تحویل او از سوی طالبان وجود داشت. آنها شواهدی درخواست کردند که دال بر دخالت وی در حملات ۱۱ سپتامبر باشد. و البته اولاً دولت [امریکا] نمی‌توانست به آنها مدرکی نشان بدهد چون مدرکی در دست نداشت. اما، دوماً برخوردشان اهانت آمیز بود. وقتی از شما می‌خواهیم کسی را تحویلمان بدهید با چه جراتی از ما مدرک درخواست می‌کنید؟ توهین به اعلی حضرت می‌کنید؟ بنابراین بوش به راحتی مردم افغانستان را آگاه کرد که ما شما را آنقدر بمباران می‌کنیم تا طالبان اسامه بن لادن را تحویل بدهند. او هیچ اشاره‌ای به برانداختن طالبان نکرد. این موضوع سه هفته

---

[1] Daniel Ellsberg

بعد مطرح شد، وقتی که دریادار بریتانیایی مایکل بویس[۱]، رئیس کارکنان دفاع بریتانیا به افغان‌ها اعلام کرد که ما آنقدر به بمباران تان ادامه می‌دهیم تا شما حکومت تان را به زیر بکشید.(۳۳) این دقیقاً با تعریف تروریسم مطابقت دارد، اما بسیار بدتر است. تجاوز است.

افغان‌ها راجع به این موضوع چه احساسی دارند؟ راستش ما نمی‌دانیم. در میان افغان‌ها کنشگران برجسته‌ای وجود داشتند که ضد طالبان فعالیت می‌کردند و به شدت به بمباران اعتراض داشتند. در حقیقت چند هفته پس از شروع بمباران، با فرد مورد علاقه‌ی ایالات متحده، عبدل حق، که شهید بزرگی در افغانستان محسوب می‌شود، در این مورد مصاحبه شد. او گفت که امریکایی‌ها فقط به این دلیل بمباران می‌کنند که قدرت نظامی‌شان را به رخ بکشند. آنها [با این اقدام] موجب تحلیل قوای ما در برانداختن طالبان می‌شوند؛ کاری که ما توان آن را داریم. اگر به جای کشتن افغان‌های بی‌گناه، به ما کمک کنند این اتفاق رخ خواهد داد.(۳۴) کمی پس از آن، نشستی شامل هزاران رهبر قبیله— (برخی از افغانستان که با سختی از مرز گذشته بودند و برخی از پاکستان) در پیشاور پاکستان برگزار شد. آنها در موارد زیادی با یکدیگر مخالف بودند. اما در یک مورد هم رای بودند: بمباران را متوقف کنید.(۳۵) این اتفاق پس از حدود یک ماه افتاد. آیا امکان داشت طالبان از داخل سرنگون شود؟ احتمالش خیلی زیاد بود. نیروهای قدرتمند ضد طالبان وجود داشت. ایالات متحده این را نمی‌خواست. می‌خواست به افغانستان حمله و آن را تسخیر کند و قوانین خودش را در آنجا تحمیل کند.

درباره‌ی عراق هم همین طور است. اگر به خاطر تحریم‌ها نبود، احتمالش زیاد بود که صدام حسین از درون عراق سرنگون شود؛ درست

---

1. Michael Boyce

همان گونه که بسیاری از اراذل و اوباشی که از سوی ایالات متحده و بریتانیا حمایت می‌شدند [سرنگون شدند]، ازجمله نیکولای چائوشسکو[1]، بدترین دیکتاتور اروپای شرقی. هیچ کس دیگر نمی‌خواهد درباره‌ی او سخن بگوید، اما ایالات متحده تا آخرین لحظات از او پشتیبانی کرد. سوهارتو[2] در اندونزی، فردیناند مارکوس[3] در فیلیپین، ژان کلود دوالیر[4] در هائیتی، چون دو هوان[5] در کره جنوبی، موبوتو سسه سکو[6] در زئیر. همه‌ی آنها از درون سرنگون شدند، اما ایالات متحده این را در عراق نمی‌خواست. می‌خواست رژیم خودش را تحمیل کند. در افغانستان هم همین طور بود.

دلایل ژئواستراتژیک وجود دارد. این دلایل کوچک نیستند. صرفا می‌توان حدس زد که این دلایل به چه اندازه در ذهن برنامه ریزانش غالب بوده‌اند. اما حتماً دلیلی دارد که از زمان اسکندر کبیر همه در حال حمله به افغانستان هستند. این کشور در جایگاهی بسیار راهبردی نسبت به آسیای مرکزی، آسیای جنوبی و خاورمیانه قرار دارد. دلایل مشخصی در مورد کنونی وجود دارد که مربوط به پروژه‌ی خط لوله است؛ دلایلی که در پس زمینه قرار دارد. ما از اهمیت این ملاحظات آگاه نیستیم، اما از دهه‌ی ۱۹۹۰ ایالات متحده سخت در حال تلاش برای تاسیس خط لوله‌ی ترا-افغانستان(تاپی)[7] از ترکمنستان ـ که مقادیر عظیمی گاز طبیعی دارد ـ به هندوستان است. این خط لوله باید از قندهار عبور کند. بنابراین

---

1. Nicolae Ceauescu
2. Soharto
3. Ferdinand Marcos
4. Jean-Claude Duvaier
5. Chun-Doo-hwan
6. Mobutu Sese Seko
7. Trans-Afghanistan Pipeline

ترکمنستان، پاکستان، افغانستان و هندوستان همگی درگیر آن اند.

ایالات متحده به دو دلیل نیازمندِ خط لوله است. یک دلیلش آن است که ایالات متحده تلاش می‌کند از کنترل روسیه بر گاز طبیعی جلوگیری کند. این «بازی بزرگ» جدید محسوب می‌شود: چه کسی منابع آسیای میانه را کنترل می‌کند؟ دلیل دیگر، منزوی کردن ایران است. راه طبیعی برای دسترسی به منابع انرژی مورد نیاز هندوستان، ایران است؛ یک خط لوله مستقیم که از ایران به پاکستان [و از آنجا] به هندوستان می‌رود. ایالات متحده می‌خواهد جلوی این اتفاق را به بدترین وجه ممکن بگیرد. سوداگری پیچیده‌ای است. پاکستان به تازگی موافقت کرده که خط لوله از ایران به پاکستان برود.(۳۶) سوال این است که آیا هندوستان تلاش خواهد کرد به آن بپیوندد. خط لوله‌ی تاپی سلاح خوبی برای تضعیف آن است.

در حقیقت، این شاید یکی از دلایلی باشد که موجب شد در سال ۲۰۰۸ ایالات متحده وارد معامله‌ای با هندوستان شود؛ این معامله به هندوستان اجازه داد آشکارا معاهده‌ی منع گسترش سلاح هسته‌ای را نادیده بگیرد و فن آوری هسته‌ای را وارد کند که طبیعتاً قابل تبدیل به سلاح هسته‌ای است.(۳۷) این هم راه دیگری بود تا هندوستان را به سمت ایالات متحده سوق دهد و آن را از ایران جدا کند.

بنابراین این همه رخداد در جریان است. و ملاحظات گسترده‌ای وجود دارد. اما من هنوز بر این گمانم که سیاست داخلی بیشترین اهمیت را دارد. [از دید دولت ایالات متحده] نباید از افغانستان بدون پیروزی خارج شویم؛ در صورت عدم پیروزی قربانی خواهیم شد.

د ب: آیا این مورد با گسترش حملات پهپادها در پاکستان مرتبط است؟

ن چ: بله، این حملات وحشتناک اند، اما در کنار آن، جا دارد که به آنها توجه کنیم. این حملات نکات زیادی درباره جهان‌بینی آمریکایی به ما

می‌گویند. حملات پهپادها سِری نیستند. ما هنوز خیلی چیزها در مورد آنها نمی‌دانیم، اما اغلب سرّی نیستند. مردم پاکستان به شدت به آن معترض اند، اما در امریکا براین پایه توجیه می‌شوند که دولت پاکستان به صورت مخفیانه با آنها موافق است.(۳۸) خوشبختانه برای ما، [حکومت] پاکستان به اندازه‌ای خودکامه است که نیازی به توجه به [خواسته های] مردمش ندارد.(۳۹) بنابراین فوق العاده خواهد بود اگر کشوری حکومتی خودکامه و بی‌رحم داشته باشد، به این دلیل که رهبران آن می‌توانند مخفیانه با اقداماتِ ما موافقت کنند و به مردمشان ـ که به شدت با این اقدامات مخالف‌اند ـ بی‌اعتنایی کنند. نبودِ مردم سالاری در پاکستان، پدیده‌ی خوبی است. و سپس در یک مقاله‌ی دیگر روزنامه می‌خوانید «ما مردم سالاری را ترویج می‌کنیم». این همان چیزی است که جرج اورول آن را «دوگانه اندیشی[1]» می‌نامد: توانایی حفظ دو ایده‌ی متناقض در ذهن و باورداشتن به هردوی آنها.(۴۰) این کمابیش تعریفی از فرهنگ روشنفکری ماست. و تعریفی کامل از آن. بله، بمباران مشکلی ندارد چون رهبری [پاکستان] به طور مخفیانه با آن موافق است، اگرچه آنها باید به مردمشان بگویند که علیه آن اند، چون مردم به شدت با این حملات مخالفند.

د ب: هندوستان، همسایه‌ی پاکستان شاهد موج عظیمی از مقاومت داخلی در برابر نئولیبرالیسم بوده است. مانموهان سینگ[2]، نخست وزیر کنونی، وزیر دارایی در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ بود. در ژوئن سال ۲۰۰۹، وقتی خطاب به پارلمان هندوستان صحبت می‌کرد، جمله‌ای از دهانش پرید: «اگر چپ افراطی (اصطلاحی دربرگیرنده‌ی ناکسالیت[3]‌ها،

---

1. Doublethink

2. Manmohan Singh

۳. Naxalite: اعضای یکی از گروه‌های چریکی وابسته به کمونیست ها در هندوستان که گرایش‌های مائوئیستی دارد.مترجم

مائوئیست‌ها و تروریست‌ها) در مناطق مهم کشورمان که مقادیر عظیمی از منابع طبیعی معدنی و مواد باارزش دیگر دارند رشد کند، این موضوع حتما جو سرمایه گذاری را تحت تاثیر قرار خواهد داد.»(۴۱)

ن چ: کاملاً درست است. سرمایه گذاران خارجی و (در این مورد) همچنین سرمایه گذارانی از هندوستان هستند که می‌خواهند به این مناطق سرشار از منابع راه پیدا کنند حتی اگر این به معنی رهایی از «شر» مردمان قبائل و از بین بردن راه و رسم زندگی آنها باشد. اما هندوستان از همان بدو پایه گذاری‌اش در جنگ داخلی بوده است. در حقیقت این جنگ به مدت‌ها پیش از این، به بریتانیایی‌ها در دوره‌های پیشتر باز می‌گردد. هم اکنون بخش‌های بزرگی از هندوستان در جنگ است. کل ایالت‌ها تحت یورش قرار دارند. باید برای آنچه رشد اقتصادی نامیده می‌شود، منابع به دست آورد.

د ب: هندوستان در برنامه ریزی ژئواستراتژیک ایالات متحده رو در روی چین قرار می‌گیرد. همکاری تسلیحاتی، آموزشی و اطلاعاتی ایالات متحده با هندوستان افزایش قابل توجهی داشته است.(۴۲) اسرائیل هم درگیر [این مسئله] است.(۴۳) چگونه هندوستان از کشوری سابقاً غیرمتعهد به کشوری کاملاً متعهد به واشنگتن تبدیل شده است؟

ن چ: هندوستان نه تنها غیرمتعهد بود، بلکه رهبر کشورهای غیرمتعهد به شمار می‌آمد. هندوستان روابط نزدیک نظامی با روسیه داشت، اما از نظر قدرت و جهان بینی، هسته‌ی جنبش غیرمتعهدها بود. [سیر رخدادها] دگرگون شده است. هندوستان وارد بازی پیچیده‌ای شده است. رابطه‌اش را با چین حفظ می‌کند، گرچه مناقشاتی با آن کشور دارد. بنابراین روابط اقتصادی و غیره با چین در حال پیشرفت است. در عین حال با چین در مورد منطقه‌ی لادخ[1] در مناقشه است. جنگ هندوستان و

---

1. Ladakh

چین درآنجا در سال ۱۹۶۲ درگرفت و هنوز آن منطقه مورد مناقشه باقی مانده است.

به گمان من هندوستان در تلاش است تصمیم بگیرد که چگونه خودش را در نظام جهانی جای دهد. رابطه‌اش با ایالات متحده و دولت دسته نشانده اش، اسرائیل بسیار نزدیک است. نیروهای هندوستان که به مناطق قبیله‌ای حمله می‌کنند، آشکارا از فن آوری اسرائیلی بهره می‌گیرند.(۴۴) یکی از خدماتی که اسرائیل برای سال‌های متمادی به ایالات متحده ارائه داده است، تروریسم دولتی است. [اسرائیل] در این مورد بسیار کارآ عمل می‌کند. اسرائیلی‌ها این عمل را در افریقای جنوبی و امریکای مرکزی انجام دادند.(۴۵) هم اکنون درحال انجام آن در هندوستان هستند. احتمالاً در کشمیر هم دارند انجامش می‌دهند ـ اینگونه ادعا می‌شود اما نمی‌دانم درست هست یا نه ـ و با احتمال بسیار زیاد در مناطق کردنشین شمال عراق.(۴۶)

اسرائیل به مدت سی سال آدم کشی مزدور بوده است و به ایالات متحده ـ منظورم از ایالات متحده کاخ سفید است ـ کمک کرده تا تحریم‌های کنگره را دور بزنند. برای نمونه، تحریم‌های کنگره اجازه‌ی کمک رسانی به گواتمالا، بدترین دولت تروریستی آمریکای مرکزی را نمی‌داد. بنابراین واشنگتن پول را از راه اسرائیل و تایوان [به گواتمالا] رساند.(۴۷)

ایالات متحده قدرت بزرگی است. کشورهای کوچک، تروریست‌های فردی مانند کارلوس شغال[1] استخدام می‌کنند. ایالات متحده دولت‌های تروریست استخدام می‌کند که بسیار موثرتر است. با این روش می‌توان اقداماتِ تروریستی را بسیار کشنده‌تر و بی‌رحمانه‌تر انجام داد. اسرائیل یک نمونه است. تایوان نمونه‌ای دیگر. بریتانیا هم این نقش را ایفا کرده است.

1Carlos the Jackal

به عنوان بخشی از تلاش امریکا برای فراگیر کردن نظامی جهانی، رابطه‌ی هندوستان و اسرائیل بسیار نزدیک شده است؛ این نظام جهانی به ایالات متحده برتری ژئواستراتژیکی نسبت به چین می‌دهد. اما موضوع پیچیده است. برای نمونه چین، درحال نزدیک شدن به سمت عربستان سعودی منطقه‌ی مرکزی و حیاتی ایالات متحده است. گمان می‌کنم چین هم اکنون، واردکننده‌ی اصلی نفت از عربستان سعودی باشد.(۴۸) چین همچنین رابطه‌ای تاریخی با پاکستان دارد. هم اکنون چین قصد گسترش یک سامانه‌ی بندرگاهی در کراچی و گوادر را دارد که برای آن کشور راهی برای دسترسی به دریاهای آسیای جنوبی باز خواهد کرد. در کنار اینها، این سامانه در واردات نفت و حتی مواد معدنی از افریقا نقشی کلیدی خواهد داشت.(۴۹) رخداد مشابهی هم در امریکای لاتین در جریان است. هم اکنون چین احتمالاً شریک تجاری اصلی برزیل است. [از این دید، چین] از اروپا و ایالات متحده پیش افتاده است.(۵۰)

د ب: ما هردو در سخنرانی که اروندهاتی روی[1] در هاروارد ارائه کرد حضور داشتیم، او درآنجا از مقاومت غیرمعمولی که در هندوستان در مقابل سیاست‌های نئولیبرال وجود دارد سخن گفت.(۵۱) گفت که مقاومت عظیمی وجود دارد. من به هوارد زین در مورد سخنرانی وی نوشتم. او به من در یکی از آخرین ایمیل‌هایی که از او گرفتم پاسخ داد: «در مقایسه با هند، ایالات متحده به برهوت شبیه است.»

ن چ: زمانی اینگونه نبود. اگر به قرن نوزدهم برگردیم، جمعیت بومی ایالات متحده از خود مقاومت نشان داد. ایالات متحده از این دیدگاه برهوت است که ما نسل مردم بومی را منقرض کرده ایم. ایالات متحده پیروزِ آن جنگ بود. با پایان قرن نوزدهم، جمعیت بومی اساساً ناپدید

---

1. Arundhati Roy

شده بود. هندوستان اکنون درمرحله ایست که ایالات متحده در قرن نوزدهم بود.

د ب: من به کارگرانی فکر می‌کنم که کارشان را از دست داده ند، حقوق بازنشستگی و مزایاشان را از دست داده‌اند. در سخنرانی ای با عنوان «هنگامی که نخبگان شکست می‌خورند» در پورتلند، اورگون[1]، شما ناتوانی چپ در بسیج مخالفان را تقبیح کردید.(۵۲) ولی راست گرایان مطمئناً توانسته این کار را انجام دهد.

ن چ: درست است. اما به گمان من هندوستان مقایسه خوبی نیست. دوره‌های پیشین تاریخ ایالات متحده برای مقایسه بهتر است. برای نمونه دهه‌ی ۱۹۳۰ را در نظر بگیرید. رکود در سال ۱۹۲۹ رخ داد. حدود ۵ سال پس ازآن، سازماندهی حقیقتاً مبارز جنبش کارگری، کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی[2] و اعتصابات نشسته را شاهد هستید.(۵۳) این رخدادها روزولت را اساساً وادار کرد تا اصلاحات موسوم به قرارداد جدید[3] را به اجرا بگذارد. این امر در بحران اقتصادی کنونی رخ نداده است. به یاد بیاورید که دهه‌ی ۱۹۲۰ دوره‌ای بود که جنبش کارگری کمابیش به طور کامل در هم شکسته بود. یکی از تاریخ دانان اصلی جنبش کارگری در ایالات متحده، دیوید مونتگومری[4] کتابی به نام سقوط خانه‌ی کارگر دارد.(۵۴) صعود خانه‌ی کارگر از مبارزان قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم ادامه داشت که سپس وودرو ویلسون ــ که در درون کشور هم به اندازه بیرون از آن بی‌رحم بود ــ آن را در هم شکست.

---

1. Portland Oregon
2. Congress of Industrial Organization
3. New Deal Reforms
4. David Montgomery

وحشت سرخ[1] کمابیش جنبش کارگری را نابود کرد. این اتفاق در دهه‌ی ۱۹۲۰ رخ داد. در دهه‌ی ۱۹۳۰ سیر رکود دگرگون شد، اما رسیدن به این دگرگونی چند سالی طول کشید. رکود [در آن زمان] بسیار بدتر از بحران اقتصادی فعلی بود. این بحران به اندازه‌ی کافی بد هست، اما آن رکود بسیار بدتر بود.

و عوامل دیگری هم بودند. برای نمونه، ما نباید این را بگوییم، اما حزب کمونیست [در آن زمان] عنصری سازمان یافته و مقاوم بود. این گونه نبود که برای یک تظاهرات حضور یابد و سپس پراکنده شود تا فرد دیگری مجبور باشد حرکت دیگری را شروع کند. [حزب کمونیست] همیشه آنجا بود و برای مبارزه‌ای طولانی حاضر بود. هم اکنون ما از چنین موهبتی بی‌بهره ایم. حزب کمونیست در خط مقدم مبارزات حقوق مدنی قرار داشت که در دهه‌ی ۱۹۳۰ اهمیت بسیاری داشتند. این حزب همچنین خط مقدم سازماندهی جنبش کارگری، مبارزات اتحادیه‌ها و روحیه‌ی جنگنده‌ی اتحادیه بود. آنها بارقه‌ای بودند که اکنون وجود ندارد.

د ب: *چرا وجود ندارد؟*

ن چ: نخست اینکه حزب کمونیست کاملا در هم کوبیده شد. در واقع گرایش چپ فعال در زمان رئیس جمهور هری اس ترومن[2] در هم شکست. آنچه را ما مک کارتیسم[3] می‌دانیم درواقع ترومن شروع کرد. اندازه‌ی اتحادیه‌ها بزرگ شد، اما به شکل اتحادیه‌های خائن. این یکی از دلایلی است که چرا کشوری همچون کانادا سامانه‌ی خدمات سلامت

---

۱. Red Scare: به افزایش وحشت از ظهور کمونیسم در دو برهه ی ۱۹۱۸ـ۱۹۲۰ و ۱۹۴۷ـ۱۹۵۴ در ایالات متحده اشاره دارد. مترجم

2. Harry S Truman

3. McCarthyism

دارد و ما نداریم. در کانادا اتحادیه‌ها برای خدمات بهداشتی همه‌ی کشور مبارزه کردند. در ایالات متحده آنها فقط برای خود مبارزه کردند. بنابراین اگر شما کارگر خودروسازی در ایالات متحده باشید، خدمات سلامت و حقوقِ بازنشستگی بسیار خوبی دریافت می‌کنید. کارگران اتحادیه‌ها در پیمانی با شرکت‌ها، خدمات سلامت را [فقط] برای خودشان دریافت کردند. آنها این کار را معامله‌ی خوبی می‌پنداشتند. آنچه نمی‌دانستند این بود که این پیمانی انتحاری است. اگر شرکت تصمیم بگیرد که قرارداد پایان یافته است، قرارداد پایان می‌یابد. در کنار اینکه بقیه‌ی کشور هم خدمات سلامت دریافت نکرده‌اند. بنابراین هم اکنون ایالات متحده سامانه‌ی خدمات سلامت کاملا ناکارآمدی دارد، در حالی که کانادا این سامانه کمابیش کارآست. این بازتاب ارزش‌های فرهنگی و ساختارهای سازمانی متفاوت در دو کشورِ بسیار مشابه است. بنابراین بله، طبقه‌ی کارگر به رشد و توسعه‌اش در اینجا ادامه داد، اما با همدستیِ بین طبقه ای، یعنی پیمان بستن با شرکت ها.

شاید یادتان باشد که در سال ۱۹۷۹ دوگ فریزر[1] که رئیس کارگران متحد خودروسازی[2] بود، در سخنرانی ای از این حقیقت اظهار تاسف کرد که بخش تجاری به زعمِ او درگیر «جنگ طبقاتی یک سویه» علیه کارگران شده است.(۵۵) او گفت «ما فکر می‌کردیم در حال همکاری هستیم». چنین دیدگاهی کاملا ابلهانه بود. بخش تجاری[3] همیشه درگیر جنگ طبقاتی یکسویه بوده است، بویژه در ایالات متحده که بخش تجاری‌اش آگاهی طبقاتی بسیار بالایی دارد. آنها برای رها شدن از شر هرگونه مداخله‌ای در سلطه و کنترلشان، همیشه سخت مبارزه می‌کنند.

---

1. Doug Fraser

2. United Auto Workers

3. Business

اتحادیه‌های کارگری هم با این وضع همراهی می‌کنند. آنها به شکل گذرا برای کارگران عضوِ خود مفید واقع شدند. هم اکنون تاوانش را پس می‌دهند.

د ب: در سخنرانی ای در گردهمایی چپ[1] در نیویورک در ۲۱ مارس ۲۰۱۰، شما راجع به جوزف استک[2] و بیانیه‌اش صحبت کردید(۵۶آ)؛ فردی که با هواپیمایش به ساختمان آی آر اس[3] در آستین[4] کوبید.(57) شما سپس به جمهوری وایمار[5] اشاره کردید. گفتید «همه‌ی اینها یاد روزهای قدیم را زنده می‌کند که هرگز دوام نیاورد و اینکه این رخدادها ارزشِ اندیشیدن دارند». درمورد استک صحبت کنید. و چرا موضوع وایمار را بیان کردید؟

ن چ: جو استک بیانیه‌ای برجای گذاشت که ستون نویس‌های لیبرال صرفا آن را به تمسخر گرفتند. آنها [دیدگاه های] او را به عنوان فردی احمق مردود شمردند. اما اگر بیانیه‌اش را بخوانید، یادداشت فصیح و روشنگری از جامعه‌ی معاصر امریکا است. او با توصیف نحوه‌ی بزرگ شدنش در منطقه‌ای صنعتی و قدیمی شروع می‌کند. به طور اتفاقی، این منطقه هریسبورگ، واقع در پنسیلوانیاست. در ۱۸ یا ۱۹ سالگی دانشجوی کالج بود و با کمک هزینه‌ای ناچیز زندگی می‌کرد. در

1. Left Forum

2. Joseph Stack

۳. IRS: موسسه ی خدمات درآمد داخلی مسئول جمع آوری مالیات دَر ایالات متحده است.مترجم

4. Austin

۵. Weimar Republic: نامی است که تاریخ نویسان به نظام حکومتی آلمان در فاصله زمانی بین پایان جنگ جهانی اول تا روی کارآمدن نازی ها داده‌اند. وایمار نام شهری است که در آن سیاستمداران آلمانی برای گذار از امپراتوری به شکل محدودی از مردم سالاری به اجماع رسیدند. مترجم

ساختمان محل زندگی اش، زنی ۸۰ ساله ساکن بود که با غذای گربه روزگار می‌گذراند. و او داستان این زن را تعریف می‌کند. همسر وی کارگر کارخانه‌ی فولاد بود؛ او به گروهی تعلق داشت که «طبقه‌ی کارگر ممتاز»[1] نامیده می‌شود. گروهی که در دوره رشد اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ پیروزی‌هایی به دست آورد. حقوق بازنشستگی وی تضمین شده بود. و او چشم به راه بازنشستگی‌اش بود. همه اینها را از او دزدیدند. جوانمرگ شد. این موضوع در افرادی که با این شرایط دست و پنجه نرم می‌کنند زیاد دیده می‌شود. شرکت، دولت و اتحادیه آینده‌اش را دزدیدند. و همسرش به حال خودش رها شد و مجبور به خوردن غذای گربه شد. این نخستین باری بود که احساس کرد در تصویری که از جهان در مدرسه به او تدریس شده بود چیزی ایراد دارد. سپس ادامه می‌دهد و می‌گوید:«تصمیم گرفتم که به شرکت‌های بزرگ برای رسیدگی به کارهایم اعتماد نکنم، و اینکه من خود مسئولیت خود و آینده ام را به عهده می‌گیرم»

او در مورد تلاش‌های خود طی سالیان متمادی برای راه اندازی کسب و کاری کوچک سخن می‌گوید و اینکه چگونه هر بار، قدرت شرکت‌ها و دولت تلاشهایش را با شکست مواجه کرده است. در نهایت، او به این نقطه می‌رسد که می‌گوید باید انقلاب کنیم و یگانه راه برای انقلاب بیدار کردن مردم از رخوت و نشان دادن این است که ما برای رسیدن به آزادی از جانمان می‌گذریم. و سپس خودش را به ساختمانی در آستین کوبید تا ندای بیدارباشی برای شمار زیادی از افراد مشابه خودش باشد.

این آن چیزی است که برای آنچهٔ ما طبقه‌ی متوسط می‌نامیم (چون مجاز به استفاده از واژه‌ی طبقه‌ی کارگر نیستیم)-رخ می‌دهد. این آن

1. Privileged working class

چیزی است که برای افراد کارگر رخ می‌دهد. در سایر کشورها، به آن طبقه‌ی کارگر می‌گویند. اما اینجا، همه باید یا عضو طبقه‌ی متوسط باشند و یا طبقه‌ی محروم.

گردهمایی چپ برای عنوان همایش که من در آن سخنرانی داشتم به درستی از عبارت «مرکز نمی‌تواند مقاومت کند»[1] استفاده کرد. آنچه در ایالات متحده در حال رخ دادن است، خشم عظیمی علیه شرکت‌ها، دولت، تمامی احزاب سیاسی، موسسات و اصناف است. حدود نیمی از جمعیت فکر می‌کنند که همه‌ی اشخاص حاضر در کنگره از جمله نماینده خودشان، باید بیرون انداخته شوند.(۵۸) این است [معنای] مرکز نمی‌تواند مقاومت کند.

نگاهی به جمهوری وایمار بیندازید. به هیچ وجه مقایسه‌ی بی‌نقصی نیست، اما به طور قابل توجهی مشابه [وضعیت کنونی ایالات متحده] است. نخست اینکه، در دهه‌ی ۱۹۲۰ آلمان در قله‌ی تمدن غرب (در هنر، دانش و ادبیات) قرار داشت و مردم سالاری ای نمونه محسوب می‌شد. نظام سیاسی‌اش سرزنده بود و سازمان‌های بزرگ وابسته به طبقه‌ی کارگر، حزب سوسیال دموکراتی عظیم، حزب کمونیستی بزرگ و موسسات مدنی بسیاری در آن وجود داشتند. کشور دچار مشکلات فراوانی بود، اما با تمامی معیارهای موجود جامعه مردم سالاری سرزنده محسوب می‌شد.

آلمان حتی پیش از رکود در شرف دگرگونی بود. در سال ۱۹۲۵، پاول ون هیندنبرگ[2] با رای خیل عظیمی از مردم به ریاست جمهوری برگزیده شد. او اشراف زاده ای[3] پروس بود ولی پشتیبانان وی مغازه

---

1. The center cannot hold

2. Paul von Hindenburg

3. Aristocrat

داران خرده برژوا، کارگران سرخورده و سایرین بودند. در واقع از نظر جمعیت شناختی خیلی با جنبش چای[۱] متفاوت نبودند. و [همین گروه ها] پایگاه توده‌ای برای نازیسم شدند. در سال ۱۹۲۸، نازی‌ها هنوز کمتر از ۳ درصد آرا را در اختیار داشتند. در سال ۱۹۳۳- فقط ۵ سال پس از آن به اندازه‌ای قدرتمند شده بودند که هیندنبرگ مجبور شد هیتلر را به عنوان صدر اعظم منصوب کند. هیندنبرگ از هیتلر متنفر بود. هیندنبرگ ژنرالی اشراف زاده بود. او با توده‌ی مردم جوش نمی‌خورد. و هیتلر آن طور که هیندنبرگ او را می‌نامید همان «سرجوخه‌ی حقیر» بود. او در آلمان اشراف زاده‌ی ما چه غلطی می‌کند؟ ولی به دلیل پایگاه مردمی ای که [هیتلر] داشت مجبور شد او را به عنوان صدر اعظم منصوب کند. این اتفاق در عرض پنج سال رخ داد.

اگر به نیروهای در پس این دگرگونی نگاه کنید، یکی از آنها در ابتدا سرخوردگی از دستگاه سیاسی بود. احزاب در مجادله بودند. کاری برای مردم انجام نمی‌دادند. در آن زمان رکود رخ داده بود و نازی‌ها توانستند [به حربه ی] ملی گرایی متوسل شوند. هیتلر رهبری پرجذبه بود. [او می‌گفت] ما آلمانی نیرومند خواهیم ساخت که خواهد توانست به جایگاه شایسته‌اش دست یابد. ما باید با دشمنانمان بجنگیم: یهودیان و بلشویک ها. آنها عامل مشکلات مایند. آنهایند که آلمان را به تباهی می‌کشانند. در سال ۱۹۹۳، هیتلر برای نخستین بار روز اول ماه مه را روز کارگر اعلام کرد. سوسیال دموکرات‌ها که گروهی نیرومند بودند تلاش داشتند این کار را از زمان رایش دوم انجام دهند، اما هرگز نتوانستند.

---

۱. Tea Party: جنبشی از محافظه کاران امریکاست که از سال ۲۰۰۹ در اعتراض به حمایت دولت از بانک‌های ورشکسته و صنایع خودروسازی تشکیل شد. وجه تسمیه ی آن به سال ۱۷۷۳ بر می‌گردد که مستعمره نشینان آمریکایی درقالب حزب «چای» بوستون در مقابله با قوانین مالیاتی دولت انگلیس آن زمان بر واردات چای اعتراضاتی را ترتیب دادند. مترجم

هیتلر انجامش داد. تظاهرات بسیار بزرگی در برلین برگزار شد؛ شهری چپی و کارگری که به برلین سرخ معروف بود. جمعیتی نزدیک به یک میلیون نفر با هیجان بسیار تظاهرات کردند. آلمانِ جدید و یکپارچه‌ی ما راه تازه‌ای خواهد گشود. به این سیاست بازی بی‌معنی احزاب خاتمه دهید و ما کشوری یکپارچه، متشکل و ارتش سالار خواهیم بود که به جهان نشان خواهیم داد قدرتمند و مقتدر واقعی کیست.

آن رخدادها شباهت بسیاری با اتفاقاتِ اینجا دارد. و این نشانه‌ی شومی است. نازی‌ها، سازمان‌های نیرومند طبقه‌ی کارگر را نابود کردند. سوسیال دموکرات‌ها و کمونیست‌ها نه تنها احزاب سیاسی بلکه سازمان‌های عظیمی محسوب می‌شدند. شمار زیادی باشگاه، انجمن و اجتماعات مدنی داشتند.(۵۹) همه‌ی آنها ناپدید شدند، بخشی با زور و بخشی به این دلیل که مردم به خاطر سرخوردگی و امید به آینده‌ی بهتر آینده‌ای وطن پرستانه و ارتش سالارانه)- به نازی‌ها پیوستند. من نمی‌گویم این دو یکی هستند، اما مشابهت‌ها آنقدر زیاد هستند که نگران کننده باشند. پیوستن فردی مانند جو استک[1] به آن گروه دور از تصور نیست.

د ب: اروندهاتی روی[2] معترضان آخر هفته را تقبیح کرد. شما به یک راهپیمایی یا تظاهرات می‌روید و دوباره در روز دوشنبه به روال همیشگی در زندگی تان بازمی گردید. او گفته است که این اعتراضات باید با خطر کردن همراه باشد و پیامدهایی در پی داشته باشد.

ن چ: در مورد خطرات من مطمئن نیستم با او موافق باشم. البته تظاهرات جدی با خطر همراه خواهد بود. ممکن است دستگیر شوید. ولی به گمان من موضوع اساسی استمرار است. مشکل، برگشتن به خانه

1. Joe Stack

2. Arundhati Roy

است. به همین دلیل حزب کمونیست قدیمی اهمیت فراوانی داشت. همیشه کسی پیدا می‌شد که دستگاه تکثیر را روشن کند. آنها برای مبارزه‌ی طولانی آمادگی داشتند. انتظار پیروزی‌های سریع نداشتند. ممکن است در موردی به پیروزی دست یابید یا نه، اما سپس زمینه را برای خواسته‌ی دیگری فراهم می‌کنید و به آن سمت حرکت می‌کنید. این طرز تفکر اینجا وجود ندارد. و در سال ۱۹۶۰ هم وجود نداشت.

د ب: در ۱۹۶۰ هم وجود نداشت؟

ن چ: بله. اگر تا تظاهرات عظیم سال ۱۹۶۰، همچون اعتصاب دانشجویان کلمبیا و راهپیمایی در واشنگتن به عقب برگردیم، تعداد بیشماری از افرادِ درگیر گمان می‌کردند که پیروز خواهند شد. اگر در دفتر رئیس جمهور برای سه هفته تحصن کنیم، به عشق و صلح در جهان خواهیم رسید. مطمئنم که یادتان هست. روشن است که عشق و صلحی رخ نداد و [تحصن کنندگان] سرخورده و تسلیم شدند. باید بر این نبودِ تداوم غلبه کرد.

برای مدتی جنبش حقوق مدنی[1] توانست بر این مشکل چیره شود. بسیاری از افرادِ حاضر در جنبش می‌دانستند که این مبارزه‌ای طولانی خواهد بود. ما سریع پیروز نخواهیم شد. ممکن است به چیزی دست پیدا کنیم اما سپس به مانعی برخورد خواهیم کرد. آنها به پیشروی‌شان ادامه دادند تا زمانی که تلاش کردند جنبش حقوق مدنی سیاه پوستان را به جنبش فقرا گسترش دهند. این گسترش جنبش حقوق مدنی بود که به مارتین لوتر کینگ انگیزه می‌داد.

در اینجا کینگ را در نظر بگیرید، چون او چهره‌ی شناخته شده‌ای است. در روز مارتین لوتر کینگ او را به دلیل آنچه در اوایل دهه ۶۰ انجام داد بسیار می‌ستایند؛ هنگامی که گفت « من رویایی دارم» و « باید

---

1. Civil Right Movement

از شر کلانترهای نژادپرست آلاباما رها شویم.» این خیلی هم خوب است. اما در سال ۱۹۶۵، او داشت تبدیل به چهره‌ای خطرناک می‌شد. از یک سو، او به مخالف سرسخت جنگ ویتنام بدل می‌شد. و از سوی دیگر، تلاش می‌کرد رهبر جنبش فقرا باشد. او هنگام شرکت در اعتصاب کارگران فاضلاب به قتل رسید؛ او قرار بود برای گردهمایی فقرا به واشنگتن برود. او داشت فرای کلانترهای نژادپرست آلاباما به سمت نژادپرستی شمالی می‌رفت، که هم ریشه‌های عمیق‌تری داشت و هم طبقاتی‌تر بود. بخشی از جنبش حقوق مدنی با زور نابود شد و بخش دیگر از هم پاشید. جنبش هرگز از نقطه‌ای که به مسائل طبقاتی می‌پرداخت عبور نکرد.

آنچه اروندهاتی روی در مورد به خانه نرفتن گفت مسئله‌ای حیاتی است. باید متوجه باشید که با نشستن در دفتر رئیس جمهور پیروز نخواهید شد. از این راه به جهانی پر از عشق و صلح نخواهید رسید. ممکن است به پیروزی کوچکی دست پیدا کنید، اما سپس مبارزه بزرگتری در پیش خواهید داشت. مثل کوهنوردی است. از بلندی ای بالا می‌روید و فکر می‌کنید در قله هستید اما سپس در می‌یابید که قله‌ای بزرگ‌تر درست در پشت آن بلندی وجود دارد و باید از آن هم بالا بروید. مبارزه‌ی مردمی این گونه است. و ما از آن بی‌بهره ایم. فرهنگ ما که بر ارضای سریع تاکید دارد پذیرای این نوع تعهدات نیست.

مردم و سازمان‌هایی هستند که حقیقتا پایدار و مبارزاند و البته اینها همان‌هایی هستند که مورد یورش قرار می‌گیرند. برای نمونه آکورن[1]، انجمن سازمان‌های اجتماعی برای اصلاحات را در نظر بگیرید. چرا آکورن از بین رفت؟ کلاهبرداری کوچکی وجود داشت که با معیارهای فساد شرکت‌ها، بسیار ناچیز بود. اما رسانه‌ها، کنگره و دیگران به سرعت

1. ACORN, Association of Community Organizations for Reform Now

در اخبار ظاهر شدند و آنها را نابود کردند(۶۰)؛ زیرا آکورن سازمانی بود که مصرانه برای فقرا فعالیت می‌کرد.

د ب: *با توجه به وضعیت تیره و تار اقتصادی، چرا پاسخی از سمت چپ گرایان وجود ندارد؟ مطمئنا، راست گرایان پاسخ‌ها و توضیحاتی ارائه کرده اند.*

هیتلر هم همین گونه بود. پاسخ او یهودیان و بلشویک‌ها بودند. پاسخ‌های احمقانه‌ای هستند. اما پاسخ محسوب می‌شوند.

د ب: *از در خلا بودن بهتر است. به نظر می‌رسد چپ گرایان حرفی برای گفتن ندارند.*

ن چ: حزب دموکرات و چپِ دموکرات به مردم نخواهند گفت «ببینید، مشکل شما این است که در سال ۱۹۷۰، ما در روندی عظیم از تجاری سازی اقتصاد و تهی سازی نظام تولید شرکت کردیم. در نتیجه، دستمزد شما و درآمد به مدت سی سال راکد بوده است، در حالی که ثروتی که تولید شده در جیب‌های بسیار اندکی متمرکز شده است. این سیاست ماست.» آنها به مردم به این را نخواهند گفت. نه، اکنون دیگر چپِ حقیقی وجود ندارد. اگر شما صرفاً به سرشماری اکتفا کنید، افراد بیشتری نسبت به دهه‌ی ۱۹۶۰ چپ گرا محسوب می‌شوند اما تجزیه شده‌اند و به دنبال [احقاق] حقوق [در حوزه‌های] مشخصی مانند حقوق همجنس گرایان، محیط زیست و از این قبیل هستند. آنها جنبشی یکپارچه نیستند که بتواند اقدامی در خور انجام دهند.

و کارهایی هست که می‌توان انجام داد، که در مورد آنها اندکی در گردهمایی چپ که به آن اشاره کردید صحبت کردم. برای نمونه، هم اکنون دولت اوباما صنعت خودروسازی -به جز فورد- را اساساً تحت مالکیت خود دارد. برای نمونه قطعاً جنرال موتورز در اختیار آنهاست. این اقدام آنها در ادامه‌ی سیاستِ تعطیلی کارخانه هاست که به معنای نابودی نیروی کار و مالکیت اشتراکی است. در همین حال، اوباما

نمایندگانش را به این شهرها می‌فرستد تا به مردم بگویند « ما واقعا به شما اهمیت می‌دهیم و می‌خواهیم کمکتان کنیم.» و در بین مردم- پول پخش می‌کند. تقریبا در همین زمان، نماینده‌ی دیگری وزیر حمل و نقل را به اسپانیا می‌فرستد تا پول محرکه‌ی فدرال[1] را برای قرارداد با شرکت‌های اسپانیایی برای ساخت تاسیسات ریلی سریع السیر صرف کند.(۶۱) می‌شد آن تاسیسات ریلی سریع السیر را در کارخانه‌های در شُرُف تعطیلی ساخت، اما این از دیدگاه بانکداران و «معمار اصلی» سیاستِ اسمیت[2] اهمیتی ندارد.

آنچه وجود ندارد آگاهی است؛ آگاهی ای که از دهه‌ی ۱۹۳۰ رو به افزایش گذاشت و [بر این موضوع تاکید داشت که] ما خود کارخانه‌ها را در اختیار می‌گیریم و اداره می‌کنیم. رویدادی که وحشت زیادی در دل تولیدکنندگان و دولت می‌انداخت اعتصابات نشسته بود. اعتصاب نشسته فقط یک گام با این گفته فاصله دارد که «ببینید، به جای یک جا نشستن، ما [می توانیم] این مکان را اداره کنیم. ما نیازی به مالک و مدیر نداریم.» این [دستاورد] بسیار بزرگی است. کارگران کارخانه‌های دیترویت و سایر مکان‌های در حال تعطیلی هم می‌توانستند این کار را انجام دهند.

---

1 Federal Stimulus Money: در سال ۲۰۰۹ دولت اوباما در پاسخ به رکود اقتصادی پول محرکه ی فدرال را تصویب کرد که هدف آن ایجاد و نجات سریع مشاغل بود. مترجم.

2Smith

زنجیرهای تسلیم و تملق

بولدر، کلرادو (۳۱ مارس ۲۰۱۱)

د ب: مدت مدیدی از پایان دوران برده‌داری سنتی می‌گذرد، اما بردگی ذهنی عملاً جای آن را گرفته است. این بردگی ذهنی در فرمان بری از قدرت بازتاب می‌یابد. مردم برای اینکه مورد لطف اربابان قرار گیرند و خرده نانی از این سو و آن سو به دست آورند به تقاضا و التماس از اربابان تنزل پیدا کرده‌اند. بودجه را فلان مقدار کم نکنید یا فلان فعالیت فوق برنامه مدارس را کاهش ندهید. چگونه می‌توان زنجیر تسلیم و تملق را پاره کرد؟

ن چ: نخست اینکه بردگی ذهنی جایگزین برده‌داری نشده است، بلکه همیشه وجود داشته است. چگونه بردگی ذهنی را از بین می‌برید؟ هیچ پاسخ جادویی وجود ندارد. با درخواست اصلاحات معنی‌دار [از حکومت] شروع می‌کنید. و می‌بینید که آیا برآورده می‌شوند یا خیر. اگر برآورده شد، تلاش می‌کنید که بیشتر پیش بروید. یا اگر دستگاه‌های قدرت سرسختی نشان دادند تلاش می‌کنید آنها را سرنگون کنید. این تاریخچه‌ی کنش گرایی است. برده‌داری این گونه پایان یافت.

د ب: آیا انجام این کار در ایالات متحده از (برای نمونه) بولیوی دشوارتر است؟

ن چ: به گمانِ من انجام این کار در اینجا از بولیوی بسیار آسان‌تر است. درست همان طور که اعتراض در اینجا از میدان تحریر در مصر

آسان‌تر است. بولیویایی‌ها شرایط بسیار سخت تری دارند. البته دستاوردهای آنان قابل توجه است. شرایط بسیار سخت‌تر است اما باید انجامش داد.

د ب: تا چه حد نظام تبلیغاتی در ایالات متحده، تمکین و انفعال را به شهروندان القا می‌کند؟

ن چ: این مقصود اصلی این سیستم است. اما از دیرباز همین طور بوده است. القای تمکین و انفعال جزئی از عملکردِ تقدیس شاهان و کشیش‌ها و سرسپردگی در برابر نهادهای دینی بوده است. اینها ویژگی‌های عقیدتی نظام‌های سلطه‌ای هستند که می‌خواهند انفعال را القا کنند. دستگاه تبلیغاتی عمده‌ای که اکنون با آن روبرو هستیم بیشتر از صنایع روابط عمومی بزرگ منشا می‌گیرد و بسیار آگاهانه، در حدود یک قرن پیش در آزادترین کشورهای جهان، یعنی بریتانیا و ایالات متحده شکل گرفت؛ زیرا [حکومت] به روشنی و وضوح دریافته بود که مردم حقوق بسیاری بدست آورده‌اند و دیگر نمی‌شود آنها را با زور سرکوب کرد. بنابراین باید نگرش و رفتار آنها را کنترل کرد یا به شیوه‌ای آنها را منحرف ساخت. همانطور که پاول نیستروم[1] اقتصاددان عنوان کرد، شما برای جعل مصرف کننده و ایجادِ نیاز تلاش می‌کنید تا مردم در تله بیفتند.(۱) این شیوه، شیوه‌ی متدوالی است.

این روش را برده داران به کار گرفتند. برای نمونه، هنگامی که بریتانیا برده‌داری را ملغی کرد، در تمام هند غربی[2] مزارعی داشت که با استفاده از بردگان گردانده می‌شد. هنگامی که برده‌داری به صورت رسمی از بین رفت، بحث پارلمانی بزرگی در گرفت که چگونه رژیم کنونی حفظ شود. چه چیزی جلوی بردگان سابق را از رفتن به تپه‌ها ـ جایی که زمین

---

1. Paul Nystrom

۲. اشاره به منطقه ی کارائیب دارد. مترجم

بسیار وجود داشت ـ و زندگی ای شادمانه در آنجا می‌گرفت؟ آنها روشی را به کار گرفتند که همه به کار می‌گیرند: تلاش برای در اختیار گرفتن آنان با کالاهای مصرفی. بنابراین از تبلیغات شرایط ساده و هدایا- استفاده کردند. و سپس هنگامی که مردم در تله‌ی درخواست کالاهای مصرفی گیر می‌افتادند و مقروضِ فروشگاه‌های شرکتی می‌شدند، خیلی زود شاهدِ تجدید چیزی مشابه بردگی -از دیدگاه مالکان مزارع- می‌بودید.(۲)

یونایتد فروت کامپانی[1] به طور مستقل اقدام مشابهی را در امریکای مرکزی انجام داد و مجتمع‌های تجاری ایالات متحده و بریتانیا روش مشابهی را در اوایل قرن بیستم به کار گرفتند. از آن فعالیت‌ها، دستگاه تبلیغاتی عظیم امروزی به وجود آمد که همان طور که نیستروم گفت مستقیما معطوف به جعل مصرف کننده و «متمرکز کردن توجه انسان بر مسائل سطحی» است.(۳) و البته این با تلاش برای کنترل افکار و باورهای مردم همراه است. این بخش دیگری از نظام دکترینی است.

این شیوه‌ها جدید نیستند. قدمتی به اندازه‌ی تپه‌ها دارند. اما با دگرگونی شرایط، شکل جدیدی به خود می‌گیرند. شیوه‌هایی که اکنون می‌بینیم واکنش به دستاوردهای نسل‌های قدیم در رسیدن به آزادی بیشتر است. و باید بگویم، مبارزه با جعل مصرف کننده بسیار آسان‌تر از مبارزه با اتاق شکنجه است.

د ب: شما هر گاه در ایالات متحده مسافرت می‌کنید، اغلب بیان می‌کنید که اجتماعات دارای ایستگاه رادیویی محلی با اجتماعات فاقد آن اندکی تفاوت دارند. برای نمونه، زادگاه شما بوستون، ایستگاه رادیویی محلی ندارد.

ن چ: این نتیجه‌گیری‌ای علمی نیست، بلکه یک برداشت است، اما

---

1. United Fruit Company

بله، بوستون نمونه‌ی خوبی است. هیچ ایستگاه رادیویی محلی در آنجا وجود ندارد و شیرازه‌ی امور از هم گسسته شده است. مردم نمی‌دانند که در بخش دیگر شهر اتفاقی در حال رخ دادن است. وسایل دیگری همچون اینترنت وجود دارد، اما هیچ مکانی نیست که شما مستقیماً به آن مراجعه کنید و ببینید چه اتفاقی در حال رخ دادن است یا حتی به تحلیل نقادانه از آن رویدادی دسترسی داشته باشید که در سایر نقاط جهان اتفاق می‌افتد و به نگرانی‌ها و منافع محلی ارتباط دارد. و این توانایی تشکیل اجتماعات را مختل می‌کند.

د ب: شما آموزگار هستید. برای دهه‌ها در ام آی تی تدریس کرده اید. بسیاری از مردم از آنچه دارد بر سر آموزش دولتی می‌آید نگران‌اند. اخبار اخراج هزاران آموزگار در سراسر کشور، افزایش شمار دانش آموزان در کلاس‌ها، بسته شدن مدارس و کاهش شدید بودجه‌ها به گوش می‌رسد. کلاس‌های جبرانی کاهش یافته یا کاملا تعطیل شده‌اند. آیا قدرت ها—(نخبگان اقتصادی)- نیاز به نیروی کار متخصص و توانمند ندارند؟ یا اینکه آنها به سادگی بر مردم آسیای جنوبی و شرقی برای این منظور تکیه خواهند کرد؟

ن چ: من فکر نمی‌کنم که جهان تجارت دست کم در کوتاه مدت نگران فقدان نیروی کار باشد. نخست اینکه در سی سال اخیر برنامه‌ای جدی برای برون سپاری[1] تولید وجود داشته است. این برنامه نه تنها کار یدی، بلکه همچنین تحلیل داده‌ها را در بر می‌گیرد. شما به نیروی کار بسیار ارزان تری در خارج از مرزها دسترسی دارید. در واقع چند سال پیش، آی بی‌ام[2] برای کارکنان امریکائی‌اش انگیزه‌هایی در نظر گرفت تا آنها را به هندوستان بفرستد؛ جایی که بتوانند با حقوق کمتر زندگی

---

1. Offshoring

2. IBM

کنند.(۴) بنابراین بخشی از گفته‌های شما درست است. اما به گمان من نخبگان اقتصادی می‌پندارند که می‌توانند نیروی کار بومی ای را که به اندازه‌ی کافی بزرگ است با بخش کوچک تری از جمعیت در اختیار داشته باشند.

پیشرفت‌هایی که شما توصیف کردید، همگی بخشی از تلاشی عمده برای تحلیل بردن آموزش دولتی، اساسا به منظور خصوصی سازی آن است؛ این مزیت بزرگی برای بخش خصوصی به شمار می‌آید. بخش خصوصی به چندین دلیل آموزش دولتی را دوست ندارد. یکی از دلایل اصلی که [بخش خصوصی] هم بر آن بنا شده، این است که آموزش دولتی تهدیدی برای قدرت به شمار می‌آید. آموزش دولتی بر پایه‌ی همبستگی بنا شده است. برای نمونه، من فرزندانم ۵۰ سال پیش به دنیا آمدند. با وجود این من درک می‌کنم و قرار است درک کنم که باید مالیات بپردازم تا سایر کودکان در سطح کشور هم بتوانند به مدرسه بروند. این دقیقاً مخالف این باور است که فقط باید از خود مراقبت کرد و سایرین را به حال خود گذاشت تا از دست بروند: یعنی اصلی اساسی در آیین تجارت. آموزش دولتی تهدیدی برای این نظام باورها به شمار می‌آید چون احساس همبستگی، شراکت و پشتیبانی دوسویه را تقویت می‌کند.

همین موضوع در مورد تامین اجتماعی هم صدق می‌کند. این یکی از دلایلی است که چرا کوششی پرشور برای نابودی تامین اجتماعی وجود دارد، هرچند هیچ دلیل اقتصادی (دست کم دلیل اقتصادی مهم) برای این کار وجود ندارد. اما آموزش دولتی و تامین اجتماعی، بقایای تصوری خطرناک‌اند و آن این است که ما همه با هم هستیم و باید با هم تلاش کنیم تا زندگی و آینده‌ای بهتر بسازیم. اگر بخواهید سود یا مصرف را به حداکثر برسانید، آنگاه با هم تلاش کردن، طرز تفکر نادرستی است. چنین فکری را باید از ذهن مردم بیرون انداخت.

همبستگی کنترل مردم را مشکل می‌کند و از تبدیل آنها به اشیایی منفعل [در دستان] قدرت خصوصی جلوگیری می‌کند. بنابراین باید دستگاهی تبلیغاتی داشت تا بر هر گونه کجروی از اصولِ فرمانبری در نظام‌های سلطِه غلبه کند.

تلاش‌های وسیعی برای جایگزین کردن مدارس دولتی با نظام‌های نیمه خصوصی-(برای نمونه مدارس چارتر[1]) صورت گرفته است؛ با وجود پشتیبانی دولت این مدارس کمابیش به صورت خصوصی اداره می‌شوند. هیچ شواهدی برای برتری آنها وجود ندارد.(۵) تا آنجا که ما اطلاع داریم آنها حتی بدترند. اما این خصوصی سازی مدارس، حس همبستگی و پشتیبانی دوسویه را از بین می‌برد؛ همان باورهایی که به قدرت متمرکز آسیب می‌رسانند.

د ب: از نظر تاریخی اتحادیه‌های کارگری در ایالات متحده موسساتی برای همبستگی بوده‌اند. از نمایندگی ۳۵ درصد کارگران در زمان اوج، اکنون عضویت در اتحادیه‌ها به اعداد یک رقمی کاهش یافته است.(۶) از کارگران می‌خواهند که ساعات طولانی تری کار کنند، حقوق و مزایاشان در حال کاهش و شغل هایشان در حال از دست رفت است. آیا سرمایه داری دارد از بحران اقتصادی کنونی استفاده می‌کند تا پروژه‌های بلندمدتش را برای درهم کوبیدن اتحادیه‌ها به اجرا بگذارد؟

ن چ: بخش خصوصی به شدت از اتحادیه‌ها متنفر است. این تنفر همیشه وجود داشته ست. بخش تجاری در ایالات متحده نسبت به جوامع مشابهش نقش بسیار بارزتری در اداره‌ی جامعه دارد. به همان نسبت، تاریخچه‌ی کارگری بسیار بی‌رحمانه‌ای-بسیار بدتر از جوامع دیگر دارد. کوشش‌های مستمری برای از میان برداشتن اتحادیه‌ها انجام

---

1. Charter school

گرفته است. برای نمونه در دهه‌ی ۱۹۲۰، اتحادیه‌ها کمابیش درهم کوبیده شدند. سپس دوباره در مبارزات کارگری دهه‌ی ۱۹۳۰ به جای خود بازگشتند. زمان ناچیزی طول کشید تا دنیای تجارت در جهت نابودی دوباره‌ی آنها سازماندهی شود. بلافاصله پس از جنگ، حکومت با استفاده از لایحه‌ی تافت-هارلی[1]، اقدامات ضدکارگری دیگر و کارزارهای گسترده‌ی تبلیغاتی در کلیساها، مدارس، سینما و نشریات تلاش کرد تا مردم را علیه اتحادیه‌ها بشوراند.

با گذشت زمان، این کارزارها پیروزی‌هایی به دست آورند، اما بیشتر نیروی کار هنوز ترجیح می‌داد عضو اتحادیه باشد.(۷) سیاست‌های ایالتی موانعی ایجاد کرده‌اند که پیوستن به اتحادیه‌ها را بسیار دشوار می‌کند.(۸) پیامد تمام اینها کاهش میزان عضویت در اتحادیه‌ها به رقم هفت درصد بوده است.(۹) اتحادیه‌های بخش دولتی هنوز نابود نشده اند، ولی به همین دلیل است که هم اکنون شاهد یورش سختی علیه آنان هستیم. نمونه‌ای روشن در ویسکانسین[2]، حمله به حق کارگران برای سازماندهی و معامله‌ی گروهی است.(۱۰) مسائل ویسکانسین هیچ ارتباطی با کمبود بودجه‌ی ایالتی ندارد. این حیله‌ای است که به سادگی به عنوان دستاویز قرار گرفته است. مسئله، حقِ معامله‌ی گروهی-یکی از اصول اساسی سازماندهی اتحادیه‌ها است. جهان تجارت می‌خواهد آن را نابود کند.

د ب: اگر لفاظی را کنار بگذاریم، آیا حزب دموکرات دوستِ نیروی کارِ سازماندهی شده و طبقه‌ی کارگر است؟

ن چ: در مقایسه با جمهوری‌خواهان بله، اما این مقایسه خیلی گویا نیست. بررسی‌های لری بارتلز[3] و سایر دانشمندان علوم سیاسی نشان

---

1. Taft-Hartley
2. Wisconsin
3. Larry Bartels

همبستگی کنترل مردم را مشکل می‌کند و از تبدیل آنها به اشیایی منفعل [در دستان] قدرت خصوصی جلوگیری می‌کند. بنابراین باید دستگاهی تبلیغاتی داشت تا بر هر گونه کجروی از اصولِ فرمانبری در نظام‌های سلطِه غلبه کند.

تلاش‌های وسیعی برای جایگزین کردن مدارس دولتی با نظام‌های نیمه خصوصی-(برای نمونه مدارس چارتر[1]) صورت گرفته است؛ با وجود پشتیبانی دولت این مدارس کمابیش به صورت خصوصی اداره می‌شوند. هیچ شواهدی برای برتری آنها وجود ندارد.(۵) تا آنجا که ما اطلاع داریم آنها حتی بدترند. اما این خصوصی سازی مدارس، حس همبستگی و پشتیبانی دوسویه را از بین می‌برد؛ همان باورهایی که به قدرت متمرکز آسیب می‌رسانند.

د ب: از نظر تاریخی اتحادیه‌های کارگری در ایالات متحده موسساتی برای همبستگی بوده‌اند. از نمایندگی ۳۵ درصد کارگران در زمان اوج، اکنون عضویت در اتحادیه‌ها به اعداد یک رقمی کاهش یافته است.(۶) از کارگران می‌خواهند که ساعات طولانی تری کار کنند، حقوق و مزایاشان در حال کاهش و شغل هایشان در حال از دست رفت است. آیا سرمایه داری دارد از بحران اقتصادی کنونی استفاده می‌کند تا پروژه‌های بلندمدتش را برای درهم کوبیدن اتحادیه‌ها به اجرا بگذارد؟

ن چ: بخش خصوصی به شدت از اتحادیه‌ها متنفر است. این تنفر همیشه وجود داشته ست. بخش تجاری در ایالات متحده نسبت به جوامع مشابهش نقش بسیار بارزتری در اداره‌ی جامعه دارد. به همان نسبت، تاریخچه‌ی کارگری بسیار بی‌رحمانه‌ای-بسیار بدتر از جوامع دیگر دارد. کوشش‌های مستمری برای از میان برداشتن اتحادیه‌ها انجام

---

1. Charter school

گرفته است. برای نمونه در دهه‌ی ۱۹۲۰، اتحادیه‌ها کمابیش درهم کوبیده شدند. سپس دوباره در مبارزات کارگری دهه‌ی ۱۹۳۰ به جای خود بازگشتند. زمان ناچیزی طول کشید تا دنیای تجارت در جهت نابودی دوباره‌ی آنها سازماندهی شود. بلافاصله پس از جنگ، حکومت با استفاده از لایحه‌ی تافت-هارلی[1]، اقدامات ضدکارگری دیگر و کارزارهای گسترده‌ی تبلیغاتی در کلیساها، مدارس، سینما و نشریات تلاش کرد تا مردم را علیه اتحادیه‌ها بشوراند.

با گذشت زمان، این کارزارها پیروزی‌هایی به دست آورند، اما بیشتر نیروی کار هنوز ترجیح می‌داد عضو اتحادیه باشد.(۷) سیاست‌های ایالتی موانعی ایجاد کرده‌اند که پیوستن به اتحادیه‌ها را بسیار دشوار می‌کند.(۸) پیامد تمام اینها کاهش میزان عضویت در اتحادیه‌ها به رقم هفت درصد بوده است.(۹) اتحادیه‌های بخش دولتی هنوز نابود نشده اند، ولی به همین دلیل است که هم اکنون شاهد یورش سختی علیه آنان هستیم. نمونه‌ای روشن در ویسکانسین[2]، حمله به حق کارگران برای سازماندهی و معامله‌ی گروهی است.(۱۰) مسائل ویسکانسین هیچ ارتباطی با کمبود بودجه‌ی ایالتی ندارد. این حیله‌ای است که به سادگی به عنوان دستاویز قرار گرفته است. مسئله، حقِ معامله‌ی گروهی-یکی از اصول اساسی سازماندهی اتحادیه‌ها است. جهان تجارت می‌خواهد آن را نابود کند.

د ب: اگر لفاظی را کنار بگذاریم، آیا حزب دموکرات دوستِ نیروی کار سازماندهی شده و طبقه‌ی کارگر است؟

ن چ: در مقایسه با جمهوری‌خواهان بله، اما این مقایسه خیلی گویا نیست. بررسی‌های لری بارتلز[3] و سایر دانشمندان علوم سیاسی نشان

1. Taft-Hartley
2. Wisconsin
3. Larry Bartels

می‌دهد که وضع کارگران و فقرا در زمان حکومت دموکرات‌ها، تا حدودی بهتر از زمان حکومت جمهوری‌خواهان است.(۱۱) اما این موضوع صرفا این را نشان می‌دهد که جمهوری‌خواهان نسبت به دموکرات‌ها بیشتر در جیب نظام‌های شرکتی فرو رفته‌اند. جای هردوی این احزاب در آنجا گرم است. برخی از اعضای منفردِ حزب دموکرات از دوستان طبقه‌ی کارگر بوده‌اند ولی این گروه اقلیتی پراکنده و رو به زوال محسوب می‌شوند.

برای نمونه اوباما را درنظر بگیرید. جلسه‌ی لیم داک[۱] پس از انتخابات میان دوره‌ای در نوامبر سال ۲۰۱۰ جالب بود. به دلیل نگرش دولتمردانه،گرایشی دوحزبی و توانایی‌اش در تصویب قانون در آن جلسه، همه از جمله پشتیبانانش او را مورد ستایشِ بسیار قرار دادند.(۱۲) او چه قانونی را از تصویب گذراند؟ دستاورد اصلی‌اش کاهش مالیاتی برای افرادِ بسیار ثروتمند بود.(۱۳) وقتی من می‌گویم بسیار ثروتمند منظورم واقعا بسیار است. برای نمونه من وضع مالی بسیار خوبی دارم، اما زیر نقطه برش کاهش مالیاتی بودم. این کاهش مالیاتی هدیه‌ای بزرگ به بخشی کوچک از ثروتمندان بود؛ کسری بودجه حتی بیشتر بود اما چه کسی به آن اهمیت می‌دهد؟ این دستاورد بزرگ اوباما بود.در همین حال، او مالیات بر درآمد کارمندان فدرال را افزایش داد. البته کسی از این اقدام به عنوان افزایش مالیات نام نبرد. زیرا چهره‌ی خوشی نداشت. آن را جلوگیری از افزایش دستمزدها[۲] نامیدند.(۱۴) اما جلوگیری از افزایش دستمزدها در بخش دولتی درست همانند افزایش مالیات عمل می‌کند. بنابراین ما کارمندان بخش دولتی را تنبیه می‌کنیم و

---

۱. Lame-Duck session: به معنی جلسه‌ای بین اعضای کنگره ی امریکا است که پس از انتخاب اعضای بعدی (اما قبل از شروع به کار آنها) رخ می‌دهد. این واژه معادل فارسی ندارد. مترجم

2. Pay freeze

به مدیران گلدمن ساکس[1] پاداش می‌دهیم که به تازگی برای خود بسته مزایای ۱۷.۵ میلیارد دلاری درنظر گرفتند.(۱۵)

د ب: در سخنرانی ای در دانشگاه کارولینای شمالی در چپل هیل[2] با عنوان «هوش انسانی ومحیط» شما گفتید که سیستم [موجود] دارد ما را به سمت فاجعه می‌برد.(۱۶) می‌دانم که شما این موضوع را چندین ماه پیش از رویدادهای مدیسون، ویسکانسین عنوان کردید. [در آن سخنرانی] این پرسش را مطرح کردید که « آیا قرار است کاری در این مورد انجام شود؟» و پاسخ دادید «چشم انداز خیلی خوشایند نیست.» چرا خوشایند نیست؟

ن چ: چشم انداز خوشایند نیست به دلیل همان احساس فراگیری که پیش از این بدان اشاره کردید : که کاری از دست ما بر نمی‌آید. تا زمانی که مردم منفعلانه بنشینند و اجازه بدهند که رخدادها برایشان اتفاق بیفتد، پویایی سیستم، آن را به سوی مشخصی هدایت می‌کند و آن سو خودتخریبی است. فکر نمی‌کنم نشان دادن آن سخت باشد.

اما فرضِ اینکه هیچ کاری از دست ما برنمی آید اساسا نادرست است. ما توانِ انجام کارهای بسیاری را داریم. در واقع آنچه در مدیسون رخ داد این موضوع را به روشنی نشان می‌دهد. معترضین برنده نشدند، اما تظاهرات مهمی اتفاق افتاد که پایه‌ای برای گام‌های بعدی شد. کارهای بسیاری هست که می‌توانیم انجام دهیم، اما این امر به صورت خودبه خود رخ نخواهد داد. اگر مردم احساس ناتوانی، انزوا و جداافتادگی کنند، قدرت حاکم پیروز خواهد شد. این مسائل بسیار جدی‌اند. برای نمونه، هم اکنون برای نخستین بار در تاریخ بشری ما واقعا با چشم انداز پدیده‌ای شبیه به انقراض گونه روبه روییم.

---

1. Goldman Sachs

2. University of North Carolina at Chapel Hill

قیام‌ها

کمبریج،-ماساچوست (۱۷ ژانویه ۲۰۱۲)

د ب: محمد بوعزیزی، دستفروش خیابانی جوانی در شهری کوچک در تونس، از شدت نومیدی خودسوزی کرد.(۱) این موضوع منجر به قیام‌های خودجوش مردمی در تونس و سپس در مصر و سایر بخش‌های خاورمیانه‌ی عرب شد.

ن چ: نخست، به یاد داشته باشید که رویدادهای زیادی در زیرسطح در جریان بود. فقط خودش را نشان نمی‌داد. مصر، مهم‌ترین کشور منطقه را در نظر بگیرید. تظاهرات ۲۵ ژانویه در مصر را گروهی نسبتا جوان به روز به نام گروه جنبش ۶ آوریل هدایت می‌شد. چرا ۶ آوریل؟ چون در ۶ آوریل سال ۲۰۰۸، جنبش کارگری مصر، که در عین سرکوب شدگی، بسیار فعال و مبارز بود، برای اعتصاب گسترده‌ای در تمام کشور برنامه ریزی کرده بود، اما نیروهای امنیتی رئیس جمهور مصر حسنی مبارک آن را در هم کوبیدند. بنابراین برگزیدن این تاریخ، بازتاب سنتی مهم در مبارزات کارگری است. هرچند گزارش‌ها کم شمارند، اما به نظر می‌رسد که جنبش کارگری مصر در حال برداشتن گام‌های جالب توجهی است و حتی در برخی مناطق دارد کارخانه‌ها را در دست می‌گیرد.(۲)

در مورد تونس، در واقع همان اقدام واحد بود که جنبش‌های اعتراضی را جرقه زد و آنها را به پیش برد. اما این رویداد چندان غیرعادی نیست. بگذارید نگاهی به پیشینه‌ی خودمان بیاندازیم. جنبش

حقوق مدنی را در نظر بگیرید. دغدغه‌ها و کنشگری‌های بسیاری در مورد سرکوبِ خشونت آمیز سیاه پوستان در جنوب وجود داشت، اما صرفاً نیاز به اَقدام چند دانش آموز درصف ژتون نهار بود تا اعتراضات به طور جدی آغاز شود. اگر پیش زمینه‌ای از دغدغه و فهم و کنشگری وجود داشته باشد، حرکت‌های کوچک می‌تواند تفاوتی بزرگ ایجاد کند.

د ب: در مورد جایگاه تاریخی شورش‌هایی که «بهار عربی» خوانده می‌شوند چه فکر می‌کنید؟

ن چ: این انقلابی سه گانه است. بخشی از آن انقلابی است علیه دیکتاتورهایی تمام منطقه که از پشتیبانی ایالات متحده و غرب برخوردارند. بخشی دیگر، انقلابی اقتصادی علیه آثار سیاست‌های نئولیبرال در چند دهه‌ی اخیر است. و بخشی انقلاب علیه اشغال نظامی است؛ هرچند در بیشتر گفتگوهای مربوط به بهار عربی، دو بخش از خاورمیانه و افریقای شمالی که زیر اشغال نظامی هستند نادیده گرفته می‌شوند: صحرای غربی و فلسطین.

در حقیقت، این به اصطلاح بهار عربی در نوامبر ۲۰۱۰ در صحرای غربی آغاز شد. صحرای غربی، آخرین مستعمره‌ی حقیقی در افریقاست. این منطقه قلمرو تحت اداره‌ی سازمان ملل است و قرار بود استعمارزدایی شود. در واقع در سال ۱۹۷۵ به سمت استعمار زدایی حرکت کرد اما فوراً مورد هجوم مراکش قرار گرفت. مراکش، که عمدتا به فرانسه وابسته است، به صحرای غربی یورش برد و سیلی از جمعیتِ خود را به آنجا سرازیر کرد تا هرگونه جنبش استقلال طلبانه را از توان بیاندازد. مبارزه‌ی بی‌خشونت پیشینه‌ای طولانی در صحرای غربی داشته است. در نوامبر ۲۰۱۰، اعتراضاتی به سبک بهار عربی در این منطقه رخ داد که شامل برپایی شهرکی چادری[1] در یکی از شهرهای بزرگ

---

1. Tent city

می‌شد.(۳) سربازان مراکشی فوراً به میان آمدند و اعتراضات را در هم شکستند. از آنجا که مراکش عضو سازمان ملل است، جنبش ساهاراوی (جنبشی بومی در صحرای غربی) به شورای امنیت، مسئول استعمارزدایی، شکایت برد. فرانسه این شکایت را در نطفه خفه کرد و امریکا از این اقدام فرانسه پشتیبانی نمود.(۴) بنابراین این شکایت از تاریخ ناپدید شد.

فلسطین هم تحت اشغال نظامی قرار دارد. فلسطینی‌ها برای پیوستن به جنبش‌های آزادی بخش جهان عرب کوشش‌هایی انجام داده اند، اما به سرعت سرکوب شدند. بنابراین در این دو بخش از خاورمیانه و افریقای شمالی که تحت اشغال خارجی با پشتیبانی غرب قرار دارد اساساً هیچ رویدادی در جریان نیست؛ نیروی اشغالگر در مورد صحرای غربی، فرانسه است که از سوی ایالات متحده پشتیبانی می‌شود و در مورد فلسطین، اسرائیل است که آن هم از سوی ایالات متحده پشتیبانی می‌شود.

جدای از انقلاب علیه اشغال به معنای واقعی کلمه، شاهد انقلاب علیه خودکامگی و اقتصاد نئولیبِرال هستید. و هردوی اینها از الگوی مشخصی پیروی می‌کنند. همانطور که صحبت کردیم، امریکای لاتین سرانجام توانست از زیر سلطه‌ی خودکامگی سیاسی و سیاست‌های نئولیبرال آزاد شود. خودکامگی سیاسی و نئولیبرالیسم در امریکای لاتین آثاری داشتند که مشابه آن را در خاورمیانه و افریقای شمالی و همچنین در اینجا و اروپا با ماهیت‌های قدری متفاوت، شاهد هستیم. [خودکامگی و اقتصاد نئولیبرال] بخش کوچکی از جمعیت را ثروتمند می‌کنند و سایرین را چه از نظر شرایط اقتصادی و چه از نظر کیفیت زندگی و آزادی محل کار در شرایط بدی قرار می‌دهند. به هیچ وجه نمی‌توان اصول نئولیبرال را بدون نظام سیاسی خشن تحمیل کرد. انقلاب هم علیه این اصول رخ داده است.

انقلاب‌ها از جهت دیگری نیز مشابه، یا در حقیقت کمابیش یکسان هستند: اینکه به اصطلاح صندوق بین‌المللی پول[1](بانک جهانی) ـ که در واقع درشکه‌ی خزانه داری امریکا است ـ آثار آسیب زای نئولیبرالیسم را مورد ستایشِ بسیار قرار می‌دهد. در مورد مصر، نخبگان مالیِ بین المللی، حکومت خودکامه‌ی مبارک را به دلیل کارنامه‌ی اقتصادی فوق العاده و اصلاحاتش به شدت ستایش می‌کردند؛ اصلاحاتی که تا چند هفته پیش از سرنگونی حکومتش ادامه داشت.[2]

رویدادهای مشابهی در افریقا، اینجا و اروپا درجریان است. جنبش خشمگینان[3]در اروپای جنوبی و جنبش اشغال[4]در ایالات متحده، به یک معنا مشابه‌اند حتی اگر متعلق به جهان‌های متفاوتی باشند. این اعتراضات علیه خودکامگی نیستند بلکه ضدِ از هم گسیختگیِ نظام‌های مردم سالار و پیامدهای نسخه‌ی غربی نظام نئولیبرال‌اند که در سی سال گذشته، آثار ساختاری پایداری برجای گذاشته است: تمرکز بسیار شدید ثروت در کمتر از یک درصد جمعیت، رکود برای بخش بزرگی از جمعیت باقیمانده، مقررات زدایی[5] و بحران‌های مالیِ متوالی که یکی از دیگری شدیدترند. اخیرترین بحران مالی در کنار آنچه بر سر عموم مردم آورده است، برای جمعیت سیاه پوست کاملا ویرانگر بوده است. درآمد خالص

---

1. International Monetary Fund (IMF)

۲. در حال ترجمه این بخش بودم که مشخص شد حکومت دیکتاتور جدید مصر ژنرال السیسی حسنی مبارک را از اتهامات قتل عام مردمش تبرئه کرد. دیکتاتور جدید مصر هم دستش به خون صدها نفر از مردمانش آلوده است. دیدبان حقوق بشر قتل عامی را که به دست نیروهای رژیم السیسی در تاریخ چهاردهم آگوست ۲۰۱۳ صورت گرفت، بزرگترین قتل عام یک روزه در تاریخ معاصر مصر نامید. مترجم.

3. Indignados

4. Occupy Movement

5. Deregulation

سیاه پوستان در حال حاضر یک بیستم سفیدپوستان است. از زمانی که آمار برای نخستین بار گردآوری شد، این کمترین نسبت ثبت شده بوده است.(۵) درآمد خالص خانوار سیاه پوستان در نتیجه‌ی سقوط بازار مسکن به چندهزار دلار(تقریباً هیچ) کاهش یافته است.(۶)

د ب: درباره‌ی نقش جنبش کارگری در بهار عربی صحبت کنید.

ن چ: اگر به کشورهایی مانند مصر و به ویژه تونس که پیروزی‌هایی به دست آورده اند، نگاه کنید هر دو از سنت‌های مبارزه‌ی کارگری برخوردارند. نوعی همبستگی نزدیک بین میزان موفقیت در بهار عربی و مشارکت در جنبش‌های کارگری وجود دارد. جوئل بنین[1]، پژوهشگر جنبش‌های کارگری خاورمیانه و افریقای شمالی به این موضوع اشاره کرده است.(۷) او درست می‌گوید. تظاهرات میدان تحریر زمانی قابل توجه و شاخص شد که جنبش کارگری به آن پیوست. در واقع، جنبش کارگری دستاوردهای بسیاری داشته است. در حال حاضر گام‌های بزرگی برای متحد شدن به شکل اتحادیه‌ی مستقل برداشته شده است. سابقاً هیچ اتحادیه‌ی مستقلی وجود نداشت. نشریات آزاد شده‌اند. نظام گذشته هنوز بر جای خود باقی است، اما پیشرفت محسوسی وجود داشته است.[2]

در تونس، یک بخش از جامعه سازماندهی شده بود: اسلام سیاسی. حکومت خودکامه‌ی [بن علی] این بخش را سرکوب کرده بود؛ با وجود این، آنها سازماندهی‌شان را حفظ کرده بودند. آنها در انتخابات پارلمانی

---

1. Joel Benin

۲. چند سال بعد از این مصاحبه، اوضاع پیچیده تر به نظرمی رسد. حکومت السیسی به یک حکومت پلیسی تمام عیار تبدیل گشته است که صدها نفر را به کام مرگ فرستاده و یا زندانی کرده است. صحنه ی مرگ شیما صباغ، کنشگرِ سیاسی مصری هنگام راهپیمایی صلح آمیز، جهانی شد و او را به نمادی برای ایستادگی علیه خودکامگی بدل کرد. مترجم

پیروز شدند و نسخه‌ای میانه رو از اسلام سیاسی را معرفی کردند(۸). تونس جنبش کارگری قدرتمندی هم دارد که نقش مهمی در دگرگونی‌های [اخیر] این کشور ایفا کرده است.[۱]

در سایرمناطق خاورمیانه و افریقای شمالی، اتفاق مهمی رخ نداده است. در کشورهای مهم از دیدگاه غرب (امارات و عربستان سعودی) تلاش‌های کوچکی برای پیوستن به اعتراضات صورت گرفته، اما این جنبش‌ها به سرعت سرکوب شده‌اند. در عربستان سعودی (کشور کلیدی) حضور نیروهای امنیتی آنقدر زیاد است که مردم از رفتن به خیابان‌ها ابا دارند. در بحرین که تولید کننده‌ی نفتی مهمی نیست، اما بخش مهمی از این نظام منطقه ایست، قیامِ مردمی با حمله‌ای که عربستان سعودی رهبری می‌کرد بی‌رحمانه سرکوب شد؛ هرچند هنوز این جنبش ادامه دارد. در یمن رخدادهای پیچیده‌ای در جریان است که موجب نگرانی عربستان سعودی شده است. به نظر می‌رسد عربستان سعودی ازدیکتاتور پیشین یمن پشتیبانی می‌کنند. از عربستان سعودی اطلاعی در دست نداریم چون جامعه‌ای بسیار بسته دارد؛ اما این آن چیزی است که به نظر می‌رسد.

د ب: در مورد لیبی چطور؟

ن چ: در لیبی قیامی مردمی اتفاق افتاد ودر پی آن دو مداخله‌ی نظامی رخ داد. نخستین مداخله‌ی نظامی، زیر پرچم قطعنامه‌ی ۱۹۷۳ شورای امنیت رخ داد که منطقه‌ای پرواز ممنوع، آتش بس و محافظت از غیرنظامیان را خواستار شده بود. این مداخله در حدود پنج دقیقه به طول انجامید. قدرت‌های سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) یعنی همان قدرت‌های امپریالیستیِ بریتانیا، فرانسه و ایالات متحده فوراً به نیروهای

---

۱. در سال ۲۰۱۴ جنبش ندای تونس متشکل از احزاب سکولار و جنبش‌های کارگری، توانست حزب اسلام گرای جنبش نهضت را شکست دهد.مترجم

شورشی پیوستند و نقش نیروی هوایی آنها را برعهده گرفتند.ازآتش بس و محافظت از غیرنظامیان خبری نبود. می‌شود درباره‌ی درستی یا نادرستی کار آنها بحث کرد، اما حقیقت این است که آنها برای سرنگونی رژیم به شورشیان پیوستند. این موضوع هیچ ارتباطی به آنچه در قطعنامه‌ی سازمان ملل آمده بود ندارد. در همین حین، سایر کشورها سخت در تلاش بودند تا از فاجعه‌ی انسانی محتمل جلوگیری کنند.چنین فاجعه‌ای در واقعیت رخ داد؛ بویژه در پایان، هنگامی که سه قدرت امپریالیستی و نیروهای شورشی به پایگاه بزرگترین قبیله‌ی لیبی، وارفلا یورش بردند.(۹) یورش آنها با بی‌رحمی قابل ملاحظه‌ای همراه بود و مشخصاً احساس دلخوری شدیدی در مردم به جای گذاشت. نمی‌دانیم این احساس دلخوری به کجا می‌انجامد.

در ابتدا، بیشتر کشورهای جهان دعوت به مذاکره، دیپلماسی و آتش بس می‌کردند؛ قذافی دست کم به طور صوری این موارد را پذیرفته بود. نمی‌دانیم که این رویکرد نتیجه می‌داد یا نه. اتحادیه‌ی افریقا با فراخوانی نیرومند برای مذاکره و دیپلماسی به میدان آمد.(۱۰) کشورهای به اصطلاح بریکس برزیل، روسیه، هند، چین و افریقای جنوبی[1] هم دعوت به گفتگو کردند.(۱۱) اروپا مردد بود. آلمان همکاری نکرد.(۱۲) ترکیه حتی تلاش کرد جلوی اقداماتِ اولیه‌ی ناتو را بگیرد و بعد با بی‌میلی به آنها پیوست.(۱۳) مصر نمی‌خواست درگیر قضیه بشود.(۱۴)

[موضع] اتحادیه‌ی افریقا به ویژه جالب است. لیبی کشوری افریقایی است. اتحادیه‌ی افریقا در بحبوحه‌ی بمباران، به میدان آمد و درخواستش برای دیپلماسی را دوباره تکرار کرد و پیشنهادی مفصل (در این مورد درباره‌ی نیروی حافظ صلح) ارائه کرد.(۱۵) طبیعتاً تمامی این پیشنهادها نادیده گرفته شدند. کسی به حرفِ افریقایی‌ها گوش نمی‌کند. اتحادیه‌ی

---

1. BRICS

افریقا برای موضعش، توضیح جالبی داشت. آنها اساساً می‌گفتند افریقا سال هاست که برای رهایی از حکومت بی‌رحمانه‌ی استعمار و برده‌داری تلاش می‌کند. روشی که ما برای رهایی به کار می‌گرفتیم این بود که اصل حق حاکمیت را برقرار کنیم تا خود را از شر بازگشتِ استعمار غربی حفظ کنیم و حمله به کشوری آفریقایی ـ که علیرغم اعتراض‌های کشورهای آفریقایی و با بی‌توجهی کامل به حقوق حاکمیتی انجام می‌شود ـ را می‌توان گامی در جهت استعمار دوباره دانست؛ گامی که برای کل قاره خطرناک است. مجله‌ی *فرانت لاین* در هند گزارشی مفصل از موضع اتحادیه‌ی افریقا منتشر کرد.(۱۶) من در ایالات متحده حتی یک کلمه هم از آن گزارش نشنیدم. باز هم می‌شود بحث کرد که آیا مداخله درست بود یا نه. هر جور بخواهید می‌توانید بحث کنید. اما در کنار آن باید با واقعیت آن گونه که هست روبرو شد.

د ب: در همان زمانی که دولت اوباما، انقلابیون مختلف در کشورهای مختلف را به «خودداری» فرا می‌خواند و می‌گفت «هیچ جایی برای خشونت وجود ندارد»، شخص رئیس جمهور «توانایی‌های بی‌نظیر» ایالات متحده را در ایجاد منطقه‌ی پرواز ممنوع بر فراز لیبی ستایش می‌کرد (۱۷). طارق علی [۱]، در مقاله‌ای جدید، لیبی را «مورد دیگری از کلانترمآبی گزینشی [۲] غرب» می‌نامد. (۱۸)

ن چ: نخست باید بدانیم که هیچ منطقه‌ی پرواز ممنوعی در لیبی وجود نداشت. درست است که قطعنامه‌ی ۱۹۷۳ سازمان ملل درخواست منطقه‌ی پرواز ممنوع کرده بود، اما سه کشور امپریالیستی (بریتانیا، فرانسه و ایالات متحده) فوراً قطعنامه را نادیده گرفتند و به سرعت به شورشیان پیوستند. بنابراین آنها در حال تحمیلِ منطقه ی پرواز ممنوع بر فراز

---

۱. روزنامه نگار و فیلمساز مارکسیست پاکستانی. مترجم

2. Selective Vigilantism

نواحی تحت پیشروی شورشیان نبودند. در حقیقت، آنها در حال تقویت و پشتیبانی از شورشیان بودند. ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه به یکباره تصمیم گرفتند تا قطعنامه ی سازمان ملل را نادیده بگیرند و به شورشیان برای سرنگونی حکومت یاری برسانند.

آیا این اقدامِ سه قدرت امپریال گزینشی است؟ قطعاً همین طور است. اما [در عین حال] بسیار قابل پیش بینی و آشنا به نظر می‌رسد. اگر حکومت خودکامه‌ای وجود داشته باشد که مقادیر سرشاری نفت داشته باشد و مطیع، تسلیم و قابل اعتماد باشد، به او آزادی کامل داده می‌شود. مهم‌ترین نمونه عربستان سعودی است. قرار بود تظاهراتی با عنوان «روز خشم» در عربستان سعودی برگزار شود، اما حکومت با نیروی سرکوبگر عظیمی جلوی آن را گرفت. روشن بود که هیچ کس نمی‌خواست در تظاهراتِ ریاض شرکت کند. همه ترسیده بودند.(۱۹)

در این زمینه، بحرین توجهِ ویژه می‌طلبد. این کشور، ناوگان پنجم ایالات متحده را در خود جای می‌دهد که تا به امروز قدرتمندترین نیروی نظامی در منطقه به شمار می‌آید و بلافاصله خارج از ساحل شرقیِ عربستان سعودی قرار دارد. شرق عربستان سعودی جایی است که بیشتر نفتِ آن کشور را در خود جای می‌دهد. جمعیت آن منطقه از عربستان هم، مثل بحرین، بیشتر از شیعیان تشکیل شده است، در حالی که دولت عربستان سعودی سنی است. دراثر یک تصادف عجیب تاریخی و جغرافیایی، تمرکز منابع نفتی جهان در منطقه خلیج شمالی قرار دارد که منطقه ای عمدتاً شیعه در منطقه‌ای عمدتاً سنی است. این تصور که احتمال دارد نوعی اتحاد پنهان بین شیعیان شکل بگیرد که از کنترل غربی‌ها خارج باشد از مدت‌ها قبل برای برنامه ریزان غربی کابوس بوده است. آنها از این وحشت دارند که این اتحاد کنترل بیشترِ منابع اصلی انرژی جهان را دور از دستان غرب، در دست بگیرد.

بنابراین هنگامی که عربستان سعودی نیروی نظامی‌اش را به

همسایه‌اش بحرین فرستاد تا اعتراضات را در آنجا در هم بکوبد هیچ کس ککش هم نگزید.(۲۰) نیروهای امنیتی بحرین، با حمایت سعودی‌ها، معترضان را از میدان مروارید، جایی که آنها چادر زده بودند، بیرون راندند.آنها تاجایی پیش رفتند که حتی نمادِ کشور بحرین، یعنی مجسمه‌ی مروارید در وسط میدان را هم نابود کردند.(۲۱) مجسمه در دستانِ تظاهرکنندگان بود، در نتیجه ارتش آن را تخریب کرد. آنها همچنین به بیمارستانی یورش بردند و شماری از بیماران و پرسنل را از آنجا بیرون راندند.(۲۲) و هیچ کدام از اینها ایرادی نداشتند. در این مورد عملاً هیچ کس صدایش بلند نشد.

از سوی دیگر، هنگامی که با دیکتاتوری همچون معمر قذافی مواجه هستید که مقادیر زیادی نفت دارد اما قابل اعتماد نیست، از دیدگاه قدرت‌های امپریالیستی منطقی است که او را با فردی حرف شنوتر و قابل اعتمادتر جایگزین کنید که آنچه از او می‌خواهید انجام می‌دهد. به همین دلیل، در مورد لیبی واکنشِ شما متفاوت خواهد بود.

در مصر یا تونس از نقشه‌ی قدیمی پیروی می‌کنید. نقشه‌ای که از دیرباز به آن عمل می‌شده است. اگر دیکتاتور مورد حمایت تان دارد کنترل اوضاع را از دست می‌دهد، از او تا آخرین لحظه پشتیبانی می‌کنید. اگر به دلایلی چون بپاخاستن ارتش یاجامعه‌ی کسب و کار علیه او، پشتیبانی ناممکن باشد، او را کنار بگذارید و به جایی دور بفرستید؛ سپس بیانیه‌های دراماتیک درباره‌ی عشقتان به مردم سالاری منتشر کنید و بعد برای بازیابی رژیم قبلی تا جایی که امکان دارد تلاش کنید. این اتفاقی است که در مصر درحال رخ دادن است. اگر بخواهید می‌توانید نامش را گزینشی بگذارید، اما ازدیدِ من این نوعی امپریالیسم معقول و کاملاً آشناست.

د ب: در همه‌ی تفاسیری که از قیام‌های متعدد خاورمیانه ارائه می‌شود این فرض نهفته است که ایالات متحده باید کنترلِ رویدادها را در دست بگیرد.

ن چ: این موضوع گاهی بی‌پروا بیان می‌شود. در *والستریت ژورنال*[1]، که معمولاً در این موارد بی‌پرده‌تر است، مفسر اصلی سیاسی، جرالد سیب[2] آشکارا گفت مشکل این است که «ما هنوز نیاموخته‌ایم که [چگونه] این نیروهای جدید را کنترل کنیم.»(۲۳) نتیجه این که بهتر است راهی برای کنترل آنها پیدا کنیم. این گفته ما را شصت سال به عقب، به زمان برنامه ریزان و مشاوران در دولت روزولت برمی گرداند. آدولف برلی[3]، یکی از مشاوران لیبرال برجسته برای بسیاری از رئیس جمهورها...

د ب: آیا او بخشی از اتاق فکر فرانکلین دلانو روزولت نبود؟

ن چ: همین طور است. و پس از آن چهره‌ی برجسته‌ای در نظام سیاسی لیبرال باقی ماند. اوآشکارا بیان کرد اگر ما کنترل انرژی خاورمیانه را در دست بگیریم، کنترل «بخش عظیمی از جهان» برایمان میسر خواهد شد.(۲۴) این مسئله‌ی کوچکی نیست.

د ب: آیا ایالات متحده هنوز همان سطح از منابع انرژی منطقه را کنترل می‌کند که پیش از این کنترل می‌کرد؟

ن چ: عمده‌ی کشورهای تولید کننده‌ی انرژی هنوز زیر کنترل شدید حکومت‌های خودکامه‌ای هستند که غرب آنها را پشتیبانی می‌کند. بنابراین آن پیشرفتی که با بهار عربی به دست آمد محدود هست اما بی‌اهمیت نیست. نظام خودکامه‌ای که غرب آن را پشتیبانی می‌کند رو به فرسودگی است. در واقع، مدتی هست که رو به فرسودگی است. برای نمونه، از پنجاه سال پیش منابع انرژی (نگرانی اصلی ایالات مُتحده) ملی شده‌اند. کوششی پیوسته برای معکوس کردن این روند انجام گرفته است

---

1. Wall Street Journal

2. Gerald Seib

3. Adolf Berle

اما این کوشش با شکست مواجه شده است.

برای نمونه حمله‌ی ایالات متحده به عراق را در نظر بگیرید. برای همه به جز ایدئولوگ‌های سرسپرده بسیار روشن بود که حمله‌ی ما به عراق به خاطرِ علاقه‌مان به مردم سالاری نبود بلکه به این دلیل بود که عراق دو یا سومین منبع بزرگ نفت در جهان است و دقیقاً در میان منطقه‌ی عظیم تولیدکننده‌ی انرژی قرار گرفته است.(۲۵) قرار نیست این را بگوییم چون تئوری توطئه محسوب می‌شود.

ایالات متحده در عراق از ملی گرایان متحمل شکستی جدی ـ و عمدتاً از راه مقاومت بدون خشونت ـ شد. ایالات متحده توانست شورشی‌ها را بکشد اما نتوانست نیم میلیون تظاهرکننده در خیابان را اداره کند. قدم به قدم عراق موفق شد دستِ نیروهای اشغالگر را از کنترل اوضاع کوتاه کند.تا نوامبر سال ۲۰۰۷، کاملاً مشخص شده بود که رسیدنِ ایالات متحده به اهدافش بسیار دشوار خواهد بود. به طرز جالبِ توجهی در آن هنگام، آن اهداف آشکارا بیان شدند. در نتیجه در نوامبر ۲۰۰۷، دولت بوش دوم بیانیه‌ای رسمی منتشر کرد درباره‌ی اینکه اوضاع آینده‌ی عراق باید چگونه باشد. دو مورد از ملزومات اصلی این بیانیه بود. نخست، ایالات متحده باید در انجام عملیات جنگی از پایگاه‌های نظامی اش، که آنها را نگاه خواهد داشت، آزاد باشد؛ و دوم «جریان سرمایه گذاری خارجی و بویژه سرمایه گذاری امریکایی‌ها، در عراق تشویق شود.»(۲۶) در ژانویه‌ی ۲۰۰۸، بوش این موضوع را حین یکی ازبیانیه‌های رسمی اش[1] آشکارا بیان کرد.(۲۷) چند ماه پس از آن، ایالات متحده مجبور شد در برابر ایستادگی عراقی‌ها تسلیم شود. هم اکنون کنترل عراق دارد در جلوی چشمانشان از دست می‌رود.

عراق نشانگر تلاشی از سوی امریکا بود که می‌خواست با استفاده از

---

1. Signing statement

نیروی نظامی، چیزی شبیه نظام‌های کنترل قدیمی را دوباره برقرار کند، اما این تلاش به عقب رانده شد. به گمان من در مجموع، سیاست‌های ایالات متحده از زمان جنگ دوم جهانی ثابت مانده‌اند. اما ظرفیتِ اجرایی کردن آنها در حال کاهش است.

د ب: *کاهش به دلیل ضعف اقتصادی؟*

ن چ: بخشی از آن به این دلیل است که مراکز قدرت در جهان پراکنده شده‌اند. در پایان جنگ دوم جهانی، ایالات متحده کاملاً در اوجِ قدرتش قرار داشت. نیمی از ثروت جهان در دستانش بود و یکایک رقیبانش به شدت آسیب دیده بودند یا نابود شده بودند. ایالات متحده در جایگاهی از امنیتِ غیرقابل تصور قرار داشت و اساساً برای اداره‌ی جهان برنامه داشت؛ امری که در آن زمان غیرواقع بینانه نبود.

د ب: *منظورتان «برنامه ریزی منطقه‌ی بزرگ»[1] است.*

ن چ: بله، این زمانی بود که جنگ هنوز در جریان بود. بلافاصله پس از جنگ دوم جهانی، جرج کنان[2] رئیس ستاد سیاست گذاری وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده و سایرین، طرحِ جزئیات آن را ریختند و سپس آن را اجرایی کردند. آنچه اکنون در افریقا و خاورمیانه و تاحدودی در امریکای جنوبی در جریان است، عمدتاً به اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ باز می‌گردد. نخستین ایستادگی موفقیت آمیز در برابر برتری طلبی ایالات متحده در سال ۱۹۴۹ اتفاق افتاد. آن زمان واقعه‌ای رخ داد که به طرز جالبی «ازدست دادن چین» نام گرفت. از دست دادن چین، اصطلاح بسیار جالبی است که هرگز کسی آن را به چالش نکشید. بحث‌های زیادی در مورد مسئولِ از دست دادن چین در گرفت. این موضوع به معضلی بزرگ در کشور تبدیل شد. اما جا دارد به این اصطلاح توجه

---

1. Grand area planning

2. George Kennan

کنیم. از دست دادن چیزی صرفا زمانی معنادار است که شما مالک آن باشید. اما در اینجا از همان ابتدا اینگونه فرض شد که ما مالک چین هستیم و اگر چینی‌ها به سمت استقلال حرکت کنند ما چین را از دست داده ایم. بعدها، نگرانی‌های دیگری همچون «از دست دادن امریکای لاتین»، «از دست دادن خاورمیانه»، «از دست دادن» برخی کشورهای دیگر به میان آمد، که همه بر این پیش فرض استوار بودند که ما مالک جهان هستیم و هرآنچه کنترل ما راتضعیف کند فقدان محسوب می‌شود و باید دنبال راه حلی برای بازیابی آن باشیم.

امروزه اگر برای نمونه مجلات سیاست خارجی را مطالعه کنید یا برای خنده به گفتگوهای جمهوری‌خواهان گوش دهید، آنها می‌پرسند: «چگونه باید جلوی از دست دادن مناطق دیگر را گرفت؟» اگر به سخنان میت رامنی[1]، کاندیدای احتمالی جمهوری‌خواهان گوش کنید، برای جلوگیری از از دست دادن مناطق دیگر، باید هرکسی را که سر راهتان قرار می‌گیرد، بکشید. اگر دوستشان نداشته باشیم آنها را خواهیم کشت. در واقع، این دقیقاً چیزی است که او دیشب بیان کرد.(۲۸) این هم یک جورش است. اما نگرانی [اساسی] همان است: باید سلطه‌مان را بر جهان حفظ کنیم.

از سوی دیگر، توان ما برای حفظ سلطه‌مان به طور قابل توجهی کاهش یافته است. تا سال ۱۹۷۰، جهان از نظر اقتصادی به آنچه ما سه قطبی می‌نامیم تبدیل شده بود: مرکزی صنعتی در امریکای شمالی مستقر در ایالات متحده، مرکزی اروپایی مستقر در آلمان با اندازه‌ای کمابیش مشابه، و مرکزی در آسیای جنوب شرقی مستقر در ژاپن. مرکز مستقر در ژاپن در آن زمان پویاترین منطقه‌ی توسعه در جهان محسوب می‌شد. از آن پس، نظام جهانی اقتصاد گوناگونی بیشتری پیدا کرده است. در

---

1. Mitt Romney

نتیجه اجرای سیاست هامان بسیار دشوارتر شده است، اما اصول تغییر چندانی نداشته است.

دکترین کلینتون را در نظر بگیرید. بر اساس این دکترین ایالات متحده حق داشت که بصورت یک طرفه به زور متوسل شود تا از «دسترسی بی‌چون و چرا به بازارهای کلیدی، ذخایر انرژی و منابع راهبردی» اطمینان پیدا کند.(۲۹) این ورای هر آن چیزی است که جورج دابلیو بوش گفته بود. اما این موضوع به شکلی بی‌سر وصدا و غیرگستاخانه بیان شد و بنابراین سروصدای دیگران بلند نشد. این اعتقاد ـ که حق به جانب ماست ـ تا به اکنون ادامه پیدا کرده است. این باور همچنین بخشی از فرهنگ روشنفکری ماست.

بلافاصله پس از قتل اسامه بن لادن، در میان همه‌ی شادمانی‌ها و کف زدن‌ها، شماری از دیدگاه‌های منتقد، قانونی بودن این عمل را زیر سوال بردند. قرن‌ها پیش، اصلی بود به نام اصل برائت. اگر مظنونی توقیف شود او مظنون است تا زمانی که گناهکاریش اثبات شود. او باید مورد محاکمه قرار گیرد. این جزء مهمی در قانون امریکاست. سابقه‌ی آن به منشور کبیر[1] باز می‌گردد. در نتیجه، گروهی بودند که عقیده داشتند نباید تمام پایه و اساس قانون انگلوامریکن را به دور انداخت.(۳۰) این قضیه به واکنش‌های خشمگین و برآشفته‌ی بسیاری منجر شد، ولی جالبترین آنها، مثل همیشه، واکنش‌های منتهاالیه چپ لیبرال در طیف سیاسی بودند. ماتیو ایگلسیاس[2]، مفسر برجسته و شناخته شده‌ی لیبرال چپ در مقاله‌ای این دیدگاه‌ها را به سخره گرفت.(۳۱) او گفت این دیدگاه‌ها به

---

۱. Magna Carta: شاه جان انگلستان در ۱۲۱۵ میلادی منشور کبیر را تصویب کرد. در این منشور پادشاه، حقوقی را به مردان آزاد تحت حکومتش می‌بخشید و اختیارات خود را محدود می‌کرد. از جمله موضوعات دیگر مطرح شده در آن، اصل برائت بود. مترجم

2.Matthew Yglesias

شکل حیرت آوری ساده لوحانه و احمقانه است. سپس به بیان دلایلش پرداخت. او گفت:«یکی از کارکردهای اصلی نظام موسسات بین المللی، همین مشروعیت بخشیدن به استفاده‌ی قدرت‌های غربی از نیروی نظامی مرگبار است.» البته او منظورش نروژ نبود. بلکه به ایالات متحده اشاره داشت. بنابراین، اصلی که بر اساس آن نظام بین‌المللی پایه گذاری شده این است که ایالات متحده حق دارد به میل خود از زور استفاده کند. گفتنِ اینکه ایالات متحده قوانین بین‌المللی را زیر پا می‌گذارد یا چیزی شبیه به آن به شکل حیرت آوری ساده لوحانه و کاملاً احمقانه است. از قضا، من هدف این سخنان بودم و خوشحالم که به گناه خودم اعتراف کنم. من به جد فکر می‌کنم که باید به منشور کبیر و قوانین بین‌المللی توجه کرد.

من فقط به این خاطر به آن موضوع اشاره کردم که نشان بدهم در فرهنگ روشنفکران، اصول اساسی، تغییر قابل توجهی نداشته است؛ و این حتی در مورد آنهایی که در طیف سیاسی به منتهاالیه لیبرال و چپ تعلق دارند، صدق می‌کند. اما ظرفیت اجرایی کردن آنها تا اندازه‌ی زیادی کاهش یافته است. به همین دلیل است که شما تمام این سخنان را در مورد زوال امریکا می‌شنوید. نگاهی به شماره‌ی پایان سال نشریه *امور خارجه*[1] بیاندازید؛ این نشریه دیدگاه‌های غالب در ایالات متحده را منعکس می‌کند. جلد بزرگ مجله در جلو با حروف درشت می‌پرسد «آیا امریکا پایان یافته است؟»(۳۲) این شکایت فقط از دهان کسانی بیرون می‌آید که باور دارند همه چیز باید متعلق به آنها باشد. اگر بر این باور باشید که همه چیز باید متعلق به شما باشد و در همین حال همه چیز در حال خارج شدن از دسترستان باشد، این برایتان تراژدی خواهد بود و جهان [از دید شما] در حال فروپاشی است. در نتیجه [می پرسید] آیا

1. Foreign Affairs

امریکا پایان یافته است؟ مدت‌ها پیش چین را ازدست دادیم، آسیای جنوب شرقی را از دست دادیم، امریکای جنوبی را از دست دادیم. ممکن است خاورمیانه و افریقای شمالی را از دست بدهیم. آیا امریکا پایان یافته است؟ این در واقع نوعی پارانویاست. اما پارانویای کسانی که قدرت و ثروتی فوق العاده دارند؛ [به این معنا که] اگر مالک همه چیز نباشید، فاجعه‌ای رخ داده است.

د ب: نیویورک تایمز به توصیف «سردرگمی سیاسی تعیین کننده در ارتباط با بهار عربی» می‌پردازد: اینکه «چگونه می‌توان انگیزه‌های متناقض ایالات متحده شامل پشتیبانی از تغییرات مردم سالارانه، تمایل به ثبات و برخورد محتاطانه با اسلام گراها که به نیروی سیاسی قدرتمندی تبدیل شده‌اند را با هم منطبق کرد؟»(۲۳) نیویورک تایمز سه هدف برای ایالات متحده متصور است. شما در مورد آنها چه فکر می‌کنید؟

ن چ: دو تا از آنها صحیح‌اند. ایالات متحده متمایل به ثبات است. اما باید معنی ثبات را به خاطر داشته باشید. ثبات به معنی دنباله روی از دستورات ایالات متحده است. برای نمونه یکی از اتهامات ایران، تهدید بزرگ سیاست خارجی، این است که دارد به بی‌ثباتی عراق و افغانستان می‌انجامد. چگونه؟ با تلاش برای گسترش نفوذش در کشورهای همسایه. از سوی دیگر، ما کشورها را با حمله به آنها و نابودی‌شان «با ثبات» می‌کنیم.

من هر ازگاهی یکی از نمونه‌های مورد علاقه ام در این باره را نقل می‌کنم که از قول یکی از تحلیلگران بسیار خوب و شناخته شده‌ی سیاست خارجی، جیمز چیس[1]، سردبیر سابق *امور خارجه* نقل شده است. اودر نوشته‌ای در مورد سرنگونی رژیم سالوادور آلنده و تحمیل دیکتاتوری آگوستو پینوشه در ۱۹۷۳ بیان کرد که ما باید شیلی را «بی

1. James Chace

ثبات» کنیم تا به «ثبات» برسیم.(۳۴) این جمله، تناقض محسوب نمی‌شود. و تناقض هم نیست. ما باید نظام پارلمانی را نابود کنیم تا به ثبات برسیم؛ ثبات به این معنا که آنها هرچه ما می‌گوییم انجام دهند. بنابراین، بله، به این معنی ما طرفدار ثبات هستیم.

نگرانی درباره‌ی اسلام سیاسی در واقع نگرانی درباره‌ی توسعه‌ی مستقل است. باید بابت هر آنچه مستقل است نگران بود، چون ممکن است به شما صدمه بزند. در حقیقت، این موضوع کمی طنزآمیز است، چون به لحاظ تاریخی، ایالات متحده و بریتانیا عموماً از بنیادگرایی افراطی اسلامی (و نه اسلام سیاسی) به عنوان نیرویی برای جلوگیری از ملی گرایی سکولار (نگرانی حقیقی) پشتیبانی کرده‌اند. بنابراین برای نمونه، عربستان سعودی، افراطی‌ترین دولت بنیادگرا در جهان و دولتی اسلامی افراطی است. عربستان حکومتی به شدت متعصب دارد که اسلام افراطی را به پاکستان و سایر مناطق گسترش می‌دهد و از تروریسم پشتیبانی مالی می‌کند. اما در عین حال دژ مستحکمی برای سیاست‌های ایالات متحده و بریتانیا فراهم می‌کند. این دو کشور، به طور پیوسته از عربستان سعودی در مقابل ملی گرایی سکولار جمال عبدالناصر در مصر، عبدالکریم قاسم در عراق و بسیاری دیگر پشتیبانی کرده‌اند. اما اسلام سیاسی را دوست ندارند چون ممکن است مستقل شود.

نکته‌ی اول از آن سه نکته، علاقه‌ی شدید ما به مردم سالاری تقریباً معادل سخن گفتن جوزف استالین درباره‌ی تعهد روسیه به آزادی، مردم سالاری و آزادی برای جهان است. این از آن دسته جملاتی است که شما وقتی از دهان نماینده‌ی حزب کمونیست یا روحانیون ایرانی می‌شنوید می‌خندید، اما هنگامی که از همتای غربی‌شان می‌شنوید، سرتان را مودبانه به نشانه‌ی تایید و احترام تکان می‌دهید.

با نگاهی به پیشینه‌ی علاقه‌ی شدید ما به مردم سالاری در می‌یابید که این موضوع در واقع لطیفه‌ای بیش نیست. حتی متخصصین امر هم به

این قضیه اذعان دارند، هرچند آن را به صورت مستقیم بیان نمی‌کنند. یکی از متخصصین اصلی در ترویجِ به اصطلاح مردم سالاری توماس کاروترز[1] است که بسیار مورد توجه و به شدت محافظه کار است؛ او نئوریگانی است و نه لیبرالی دوآتشه. او در وزارت کشور دولت ریگان مشغول بود و در چندین کتاب با جدیت به مرورِ سیر ترویج مردم سالاری پرداخته است. او می‌گوید، بله، [ترویج مردم سالاری] از آرمان‌های دیرینه‌ی امریکایی است، اما پیشینه‌ی جالبی دارد. پیشینه‌اش این است که هر دولت در ایالات متحده «اسکیزوفرنیک» است.(۳۵) آنها فقط در صورتی از مردم سالاری دفاع می‌کنند که با منافع راهبردی و اقتصادی‌شان همخوان باشد. او از این موضوع به عنوان نابهنجاری ای عجیب و غریب یاد می‌کند، انگار که ایالات متحده نیاز به درمان روانپزشکی یا چیزی مشابه آن دارد. البته تفسیر دیگری هم وجود دارد که از روشنفکری تحصیل کرده با رفتار شایسته بعید است.

د ب: در عرض چند ماه پس از سرنگونی مبارک در مصر او در جایگاه متهمین ایستاد و با اتهاماتِ جنایی و پیگرد قانونی روبرو شد.(۳۶) غیرقابل تصور است که روزی رهبران ایالات متحده برای جنایاتشان در عراق و سایر جاها مسئول شناخته شوند. آیا شاهد چنین رخدادی در آینده‌ی نزدیک خواهیم بود؟

ن چ: آنچه اشاره کردید اساساً اصل ایگلسیاس است: اساس نظام بین‌المللی این است که ایالات متحده می‌تواند از خشونت درصورت تمایل استفاده کند. بنابراین چگونه می‌توان کسی را متهم کرد؟

د ب: و هیچ کس دیگر این حق را ندارد.

ن چ: البته که نه. خوب، ممکن است کشورهای وابسته‌ی ما [این حق را] داشته باشند. اگر اسرائیل به لبنان یورش ببرد و هزار نفر را بکشد و

---

1. Thomas Carothers

نیمی از کشور را نابود کند، مشکلی نیست. جالب است. باراک اوباما پیش از آنکه رئیس جمهور شود سناتور بود. او به عنوان سناتور کار زیادی انجام نداد، اما چندین اقدام انجام داد و به ویژه به یکی از این اقدامات خیلی اِفتخار می‌کرد. درواقع، اگر به وبسایت او پیش از انتخابات مقدماتی نگاه می‌کردید، نکته‌ای را به شکل برجسته اعلام کرده بود؛ به این صورت که در زمان یورش اسرائیل به لبنان در سال ۲۰۰۶، او قطعنامه‌ای را به شکل مشترک تقدیم سنا کرد که در آن درخواست شده بود تا ایالات متحده برای جلوگیری از اقدامات نظامی اسرائیل اقدامی انجام ندهد تا زمانی که آنها به اهداف‌شان دست پیدا کرده باشند. همچنین [در آن قطعنامه] خواسته شده بود تا ایران و سوریه سانسور شوند چون آنها از مقاومت در مقابل نابودی جنوب لبنان به دست اسرائیل پشتیبانی می‌کردند؛ رخدادی که از قضا برای بار پنجم در ۲۵ سال گذشته رخ می‌داد.(۳۷) لذا اسرائیلی‌ها این حق را به ارث می‌برند، سایر حکومت‌های وابسته هم همینطور.

اما واشنگتن مالک واقعی این حق است. این است معنای مالکِ جهان بودن. مانند هوایی است که تنفس می‌کنید. پایه گذارِ اصلی نظریه‌ی روابط بین الملل، هنس مورگنتائو[1] واقعا انسان والایی بود. او یکی از معدود دانشمندان علوم سیاسی و متخصصان امور بین‌الملل بود که جنگ ویتنام را از نظر اخلاقی و نه از دید شگردهای به کارگرفته شده در آن مورد انتقاد قرار داد. چنین چیزی بسیار نادر است. او کتابی با عنوان «هدف سیاست‌های امریکا» نوشت(۳۸). از پیش مشخص است که چه چیزی قرار است گفته شود. کشورهای دیگر هدفی ندارند. از سوی دیگر، هدف امریکا «متعالی» است: گسترش آزادی و عدالت در تمامی دنیا.(۳۹) اما او همچون کاروترز پژوهشگر خوبی بود. لذا به بررسی

1. Hans Morgenthau

پیشینه‌ی این ادعا پرداخت. او گفت، وقتی به بررسی پیشینه می‌پردازید، به نظر می‌رسد ایالات متحده براساس اهداف متعالی‌اش رفتار نکرده است. اما سپس عنوان می‌کند انتقاد از هدف متعالی ما «ارتکاب اشتباه بی‌خدایان است که اعتبار دین را بر همین اساس مخدوش می‌کنند» ؛مقایسه‌ی خوبی است.(۴۰) [اعتقاد به آرمان متعالی ایالات متحده] همچون عقیده‌ای مذهبی عمیقاً ریشه دار است. آنقدر عمیق که نمی‌توان آن را از ریشه درآورد. و اگر کسی آن را مورد پرسش قرار دهد، اغلب به هیستری و اتهامات ضد امریکایی و «تنفر از امریکا» می‌انجامد؛ مفاهیمی که در جوامع مردم سالار وجود ندارد و فقط در جوامع تمامیت خواه و در اینجا، به عنوان امری مسلم در نظر گرفته می‌شوند.

اغتشاشات داخلی

کمبریج، ماساچوست (۱۷ ژانویه ۲۰۱۲)

د ب: به عنوان کسی که به به‌کارگیری سیاسی زبان علاقه مند است، طنز موجود در واژه‌های «اشغال» و «اشغالگری» قاعدتاً باید تحسینتان را بر انگیخته باشد؛ اصطلاح‌هایی که بار منفی سنگینی دارند اما جنبش «اشغال» آنها را با بار بسیار مثبت به کار می‌برد.

ن چ: کاربردِ جالب توجهی است و متداول هم شد. در حال حاضر «اشغال» به معنی در اختیار گرفتن چیزی برای اهداف مردمی است. اشغال فضاهای عمومی ترفند بسیار موفقی است. اگر بخواهم روراست باشم، هرگز گمان نمی‌کردم کارساز باشد. جنبشی بدوی بانام اشغال رویا[1] وجود دارد. این جنبش را نمایندگان جنبش اشغال و رهبران جنبش حقوق مدنی که در قیدحیات هستند، از جمله بنجامین چاویس[2]، به راه انداختند.(۱) منظور از رویایی که آنها در موردش صحبت می‌کنند، رویای جنبش حقوق مدنی نیست که مردم در روز مارتین لوتر کینگ به ان اشاره می‌کنند. بلکه منظور رویای واقعی اوست: پایان جنگ، پایان فقر، رفع و رجوع رنج واقعی انسانها؛ نه فقط حقوق مدنی،که مبارزه برای آن خود به اندازه‌ی کافی دشوار هست.

---

1. Occupy the Dream

2. Benjamin Chavis

د ب: از زمانی که جنبش اشغال والستریت در سپتامبر ۲۰۱۱ آغاز شد، رویه‌ی فزاینده‌ای در استفاده از الفاظی همچون «نابرابری درآمد»، «تمرکز ثروت»، «حقوق مدیر عامل»،«فقر»، «بی کاری» وجود داشته است.

ن چ: ایده‌ی ۱ درصد و ۹۹ درصد متداول شده است. جنبش اشغال در تلنگر زدن به احساسات، نگرشها و ادراکاتِ نهان در زیر سطح موفق عمل کرد و آنها را بیرون ریخت. ناگهان انفجاری رخ داد. جالب است، اگر به نشریه‌های تجاری نگاهی بیندازید، *فایننشال تایمز*، مهم‌ترین روزنامه‌ی تجاری در دنیا، به طرز شگفت‌آوری با جنبش اشغال همدل بوده است؛ نه با اهداف بلندمدتش (از آن سخنی به میان نمی‌آید) که با اهداف کوتاه مدتش. آنها اکنون تصاویر زیادی از جنبش را آزادانه و به شکلی همدلانه در نشریه‌شان به کار می‌گیرند.

تبلیغات گسترده‌ای برای بدنام کردن جنبش و تحلیل بردن آن در جریان است؛ قصد دارند جنبش را به سیاست حسدورزی نسبت دهد.« چرا دوش نمی‌گیری و دنبال کار نمی‌روی؟» این تبلیغات بدون شک اثرش را گذاشته است. اما با این حال جنبش اشغال، جرقه‌ای زد که محتوا و لحن گفتمان ملی را در مورد مسائل حیاتی تغییر داده است.

در عین حال، مشابه هر جنبشی باید در مورد اقداماتِ خود پیوسته تامل کنید. ترفند اشغال بسیار موفق بوده است. ترفندی زیرکانه که نه تنها برای مطرح کردن مشکلات، بلکه برای شکل گیری اجتماعات بسیار موفق عمل کرده است. این مورد اخیر بویژه برای جامعه‌ی تجزیه شده‌ی‌ما بسیار مهم است. مردم تنهایند. تنها جلوی دستگاه تلویزیون خود می‌نشینند. به قول مثلی قدیمی که می‌گوید: «هیچ کس از همسایه‌اش نظر نمی‌خواهد.» تجزیه کردن (جدا کردن افراد جامعه از یکدیگر) یکی از روش‌های کنترل و به انزوا کشاندن است. یکی از

دستاوردهای واقعی اشغال این بوده که مردم را گرد هم بیاورد تا اجتماعاتی مردم سالار، حمایتگر، آزاد و موثر را شکل دهند که طیف وسیعی از مردم را در بر می‌گیرد؛ از آشپزخانه‌ها و کتابخانه‌ها تا مراکز سلامت و گردهمایی‌های عمومی آزاد که در آن مردم می‌توانند آزادانه سخن بگویند و بحث کنند. جنبش اشغال پیوندها و ارتباطاتی ایجاد کرده که در صورتی که باقی بماند و گسترش یابد می‌تواند تفاوت بزرگی ایجاد کند.

اما هر ترفند نیمه عمری دارد. برای مدتی کارایی دارد و سپس از بازدهی‌اش کاسته می‌شود. این امری اجتناب ناپذیر است. بنابراین بسیار مهم است تا در یکی از مراحل، شاید هم اکنون، از خود بپرسیم آیا ترفند اشغال عمرش به سر آمده و زمان آن رسیده تا به روشِ دیگری، مثل جنبش اشغال رویا رو کنیم. اطراف محلات فقیر و اقلیتَ نشین نیویورک، بوستون و سایر مکان‌ها جنبش اشغال محلات[1] به وجود آمده که در آنجا مردم دور هم جمع می‌شوند و به مشکلات خود می‌پردازند. این جنبش، انگیزه‌اش را از جنبش اشغال در پایین شهر می‌گیرد اما می‌گوید «ما همین جا انجامش می‌دهیم.» این کار اهمیت بسیاری دارد.

همچنین به گمان من باید از تونس و مصر و از ۱۹۳۰ در امریکا درس‌هایی بیاموزیم. تا زمانی که جنبش کارگری احیا و تبدیل به هسته‌ی جنبش نشود، جنبش امکان پیشرفت نخواهد داشت. با نگاه به شرایط امروز کشور، ممکن است احیای جنبش کارگری امری ناممکن به نظر برسد، اما شرایط کنونیِ کشور از سال ۱۹۳۰ بدتر نیست. به یاد داشته باشید که تا سال ۱۹۲۰، جنبش کارگری امریکا که بسیار هم موفق و مبارز بود، کمابیش از بین رفته بود.

---

1. Occupy the Hood

وحشت سرخ[۱] و شبیخون پالمر[۲] جنبش کارگری و اندیشه‌های مستقل را از بین برده بود و ذهنیتی «پایان تاریخی»، یا نوعی آرمانشهر اربابان، به وجود آورده بود؛ تقریباً مشابه آنچه در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ شاهدش بودیم. اما جنبش کارگری احیا شد. درواقع اگر به ۱۹۲۰ برگردید، بازدیدکنندگانی که از خارج از کشور می‌آمدند از طرز برخورد با کارگران و وضعیت آنها به شدت جا خورده بودند؛ این موضوع حتی شامل بازدیدکنندگان محافظه کار هم می‌شد. مشابه آن وضعیت در هیچ کشور بزرگ و صنعتی دیگری وجود نداشت. اما در سال ۱۹۳۰، جنبش کارگری احیا شد، کنگره سازمان‌های صنعتی شکل گرفت و اعتصاب‌های نشسته رخ داد. ممکن است چنین رویدادهایی دوباره هم اتفاق بیفتد. بذرِ جنبش همین جاست.

د ب: در سال ۱۹۶۸، شعاری در فرانسه با عنوان «ناممکن را بخواهید» مطرح شد. در مورد آن دوره‌ی خاص چه چیزی را به خاطر می‌آورید که ممکن است با آنچه امروز در حال رخ دادن است تا حدودی در ارتباط باشد؟

ن چ: آنچه در فرانسه رخ داد قابل توجه است. مهم‌ترین بخش دست کم برای من، این حقیقت است که اتحادی دانشجویی ـ کارگری اولیه وجود داشت که می‌توانست به جایی برسد. البته در عمل معلوم شد که اینگونه نیست، اما واقعاً بالقوگی‌اش را داشت. نمونه‌ای از جرقه‌ای بود که به آتش منجر نشد.

---

۱. Red Scare: اشاره به تلاش رسانه‌های امریکایی و دولت امریکا دارد که به دنبال پیروزی انقلاب شوروی و شروع جنگ جهانی اول، تصویری وحشت انگیز از کمونیسم و آنارشیسم ارائه کردند و یک هیستری ملی ضدرادیکال در کشور به راه انداختند. به دنبال آن بسیاری از احزاب چپ و کارگری به شدت سرکوب شدند. مترجم

۲. Palmer Raids: اشاره به اقدامات میچتل پالمر، دادستان کل امریکا دارد که به دستور او در سال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰، بیش از ۵۰۰ تن از رهبران و چهره‌های برجسته چپ و رادیکال از کشور بیرون انداخته شدند. شبیخون پالمر در زمینه ی وحشت سرخ اتفاق افتاد. مترجم

د ب: برای تقویت ایستادگی و رویارویی با قدرت حاکم، چیره شدن بر مانعِ ترس ضروری است. به نظر می‌رسد که جنبش اشغال به این مهم دست پیدا کرده است.

ن چ: همین طور است. مخالفت با قدرت هزینه بردار است. مهم نیست که شما دانشجوی فارغ التحصیل باشید، یا کودکی که در مدرسه رویدادی را مورد پرسش قرار می‌دهد، یا کسی که اتحادیه‌ای را سازماندهی می‌کند، یا مخالف سیاسی؛ هر که باشید، باید هزینه‌ای شخصی برای مخالفت خود بپردازید. نظام‌های سلطه هرچه که باشند بسیار به ندرت، رضایتمندانه از قدرت کناره گیری می‌کنند.معمولاً مقاومت می‌کنند. در جامعه‌ای همانند جامعه‌ی ما، وسایل زیادی برای مقاومت [در برابر مخالفان] در اختیار دارند. طبقه‌ی سرمایه دار در ایالات متحده آگاهی طبقاتی بالایی دارد. آنها همیشه درگیر جنگِ طبقاتی یک سویه هستند و اگر هرگونه مخالفتی ببینند، واکنش نشان خواهند داد. بنابراین بله، هزینه وجود دارد. و ترس قابل درک است. اگر تلاش کنید تا اتحادیه‌ای را در محل کارتان سازماندهی کنید، ممکن است به سادگی مورد تنبیه قرار بگیرید. تنبیه غیرقانونی است، اما وقتی شما دولتی بزهکار داشته باشید، این موضوع اهمیتی ندارد. دولت قانون را اجرا نخواهد کرد. در حقیقت، همین که به منظور شروع سازماندهی افراد، مقررات را نادیده بگیرید، خود ممکن است هزینه بردار باشد.

بنابراین ترس قابل درک است. هم اکنون، این ترس با حملات بسیار شدید بر آزادی‌های اولیه‌ی مدنی در حال تشدید شدن است: نوعی نظام کنترل و سرکوب بر سرکار است؛ گرچه از زور استفاده بیش از اندازه نمی‌کند، اما به هرحال سرکار است ومی‌تواند بسیار تنبیه‌گر باشد.

د ب: برای نمونه، حبس نظامی به مدت نامحدود

ن چ: لایحه‌ی جدید اختیارات دفاع ملی[1] آن گونه که برخی در اینترنت توصیف کرده‌اند بد نیست، ولی به هرحال بد هست.(۲) این لایحه در اصل اقداماتی را که دولت بوش دوم و اوباما مرتباً و بدون هیچ گونه مخالفت قابل توجهی انجام داده بودند به شکل مدون درآورده است. در واقع هردو حزب با آن موافقند. اما در حال حاضر، آنها را به شکل مدون درآورده‌اند و این بدتر است. در کنار آن، این لایحه به ارتش اجازه می‌دهد تا در کنترل شرایط داخلی کشور هم نقش ایفا کند؛ مجوزی که اصول مربوط به اواخر قرن نوزدهم را زیرپا می‌گذارد. و حبس نظامی را برای افرادی که تروریست یا جنگجوی دشمن خوانده می‌شوند، ضروری می‌سازد. برای شهروندان ایالات متحده، حبس نظامی در قانون، اختیاری است و اجباری نیست.(۳) همه‌ی اینها گام‌های خطرناکی هستند.

با این حال به گمان من این لایحه بدترین حمله به آزادی‌های مدنی در دولت اوباما نیست. بدتر از آن هم وجود دارد. شاید بدترینش تصمیم دادگاه عالی در مورد هولدر در مقابل پروژه‌ی قانون بشردوستانه[2] باشد.(۴) دولت اوباما این مورد را ـ که توجه زیادی جلب نکرد ـ به دادگاه برد و مشاور حقوقی سابق النا کیگان، آخرین گماشته‌ی اوباما در دادگاه عالی، از آن دفاع کرد. پروژه‌ی قانون بشردوستانه به گروه‌های زیادی مشاوره می‌داد ازجمله برخی از آنهایی که در لیست سازمانهای تروریستی خارجی قرار داشتند.(۵) با آنها در مورد راهبردهای بدون خشونت صحبت می‌شد.(۶) دولت اوباما در دادگاه عالی این را مطرح کرد که مشاوره «پشتیبانی مادی» است و پیروز شد. پیش از این، قوانینی وجود داشت که از کمک‌های مادی به گروه‌هایی که در لیست تروریستی

---

1. National Defense Authorization Act

2. Holder v. Humanitarian Law Project

بودند جلوگیری می‌کرد. اما اوباما این قوانین را به سخن گفتن هم تعمیم داد. لذا برای نمونه بر اساس متن حکم قضایی اگر با کسی که آنها تروریست می‌دانند گفتگو کنید و خواستار استفاده‌ی آنها از روش‌های بدون خشونت شوید، شما برای پشتیبانی مادی از گروه‌های تروریستی گناهکار هستید. محدوده‌ی اثر بالقوه‌ی چنین تصمیمی باورنکردنی است. اینها تصمیمات اجرایی است؛ بدون تجدیدنظر و بازگشت‌ناپذیر.

با نگاه به پیشینه‌ی افرادی که از آنها به عنوان تروریست نام برده شده، شوکه می‌شوید. شاید افراطی‌ترین نمونه نلسون ماندلا باشد که چهار سال پیش به تازگی از فهرست تروریست‌ها خارج شد.(۷) دولت ریگان که از رژیم آپارتاید در افریقای جنوبی تا آخرین لحظه پشتیبانی کرد، کنگره‌ی ملی افریقا را به عنوان یکی از «بدنام‌ترین گروه‌های تروریستی» در دنیا محکوم کرد.(۸) بنابراین ماندلا تروریست است، به این دلیل که آنها اینگونه می‌گویند. او هم اکنون برای نخستین بار می‌تواند بدون مجوز اختصاصی آزادانه به ایالات متحده سفر کند.(۹) صدام حسین در سال ۱۹۸۲ از فهرست تروریست‌ها درآمد تا ایالات متحده بتواند از او در کشاورزی و سایر زمینه‌های مورد نیازش پشتیبانی کند.(۱۰) این پیشینه سراسر تناقض است.

اما گسترش مفهوم پشتیبانیِ مادی به کلام چیزی است که بیشتر ما شاید به خاطر آن محاکمه شویم. حکم دادگاه سریعاً به اجرا گذاشته شد. به محض آنکه تصمیم دادگاه عالی در این مورد اتخاذ شد، پلیس فدرال امریکا به آپارتمان‌هایی در شیکاگو و میناپولیس یورش برد تا در باره‌ی افرادی که مشکوک به پشتیبانی مادی از گروه‌های فلسطینی و نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (فارک) بودند اطلاعات گردآوری کند. منظور از پشتیبانی مادی در اینجا ممکن است وادارکردن به مذاکره و استفاده از روش‌های بی‌خشونت باشد.(۱۱) این حمله‌ای شدید به آزادی‌های مدنی است.

بنابراین، دلایلی برای ترسیدن وجود دارد. دولت ابزارهایی در دست دارد که نباید داشته باشد. ما به زودی هشتمین سده‌ی صدور منشور کبیر را گرامی خواهیم داشت. منشور کبیر گامی بزرگ به سمت جلو بود. این منشور به انسانِ آزاد و بعداً به همه‌ی انسان‌ها حقی اعطا می‌کرد تا از آزار و شکنجه‌ی خودسرانه‌ی قدرتها در امان باشند. این منشور موجب شد تا اصولی همچون اصل برائت، حق در امان بودن از آزارو شکنجه‌ی حکومت و حق محاکمه‌ای بدون هزینه، عادلانه و سریع برقرار شود. بعدها مورد آخر، به دکترین «حکم احضار به دادگاه[1]» گسترش پیدا کرد و بخشی از قانون اساسی ایالات متحده شد. این اساسِ قانون انگلوامریکن و یکی از برترین دستاوردهای آن است که هم اکنون دارد بر باد می‌رود.

یکی از نمونه‌های جالب توجه عمر خدر[2] است؛ اولین کسی که در گوانتانامو به کمیته‌ی نظامی (و نه دادگاه) برده شد. اتهامِ عمر خدر این بود که در ۱۵ سالگی رودروی حمله‌ی نیروهای امریکایی به روستایش ایستادگی کرده بود.(۱۲) این جنایت او بود. پسری ۱۵ ساله تلاش می‌کند که از روستایش در مقابل ارتشی مهاجم دفاع کند. درنتیجه او تروریست محسوب می‌شود. خدر در گوانتانامو و پیش از آن در بگرام افغانستان به مدت هشت سال زندانی بود. نیازی نیست به شما بگویم که گوانتانامو در چه وضعی است. او در نهایت به کمیسیون نظامی برده شد و در آنجا به او حق انتخاب دادند: که یا اعتراف نکند و برای همیشه در گوانتانامو بماند و یا اعتراف کند و فقط هشت سال دیگر در حبس بماند.(۱۳) این مورد هر کنوانسیون بین‌المللی که فکرش را بکنید، نقض می‌کند؛ از جمله قوانین رفتار با افراد کم سن و سال. البته، به‌وضوح هر

---

1. Habeas Corpus
2. Omar Khadr

اصلی را نقض می‌کند. او ۱۵ سالش بود. اما فریاد اعتراضی در جامعه بلند نشد.

در واقع، آنچه از برخی جهات قابل توجه است این است که خدر، شهروند کانادا است. کانادا می‌توانست او را تحویل بگیرد و اگر بخواهد آزادش کند، اما آنها نمی‌خواستند که موجب نارضایتی اربابشان بشوند.(۱۴)

د ب: در مورد خطرات فرقه گرایی صحبت کنید که در جنبش اجتماعی دهه‌ی ۶۰ موجب تفرقه بین مردم شد. بخشی از این فرقه گرایی را حکومت با برنامه‌ی ضد اطلاعات پلیس فدرال امریکا (کواینتلپرو[1]) و اقدامات مشابه مهندسی کرد.

ن چ: فرقه گرایی مسئله‌ای بسیار جدی است. در دهه‌ی ۱۹۶۰ جنبش حقوق مدنی، هسته‌ی فعالیت مدنی در ایالات متحده بود. اما در میانه‌ی دهه‌ی ۶۰، جنبش اساساً از هم پاشیده بود. کمیته‌ی هماهنگی دانشجویی بی‌خشونت برای جامعه‌ای مردم سالار[2] در مرکز بسیاری از کنشگری‌های دانشجویی و سایر کنشگری‌های جوانان قرار داشت. حدود سال ۱۹۶۸، جنبش چپ دانشجویی به دو گروه عمده تقسیم شد. یکی از آنها جنبش کارگر مترقی[3] بود که گرایش مائوئیستی داشت. بنابراین جنبش کارگر مترقی می‌گفت «بیایید خارج از کارخانه‌ی جنرال الکتریک در لین[4] ماساچوست بایستیم و با پخش اعلامیه مردم را به انقلاب مائوئیستی فرابخوانیم.» کمی بی‌انصافی می‌کنم ولی در اصل این گروه اینگونه بود.

---

1. COINTELPRO

2. The Student Nonviolent Coordinating Committee

3. Progressive Labor

4. Lynn

گروه دیگر ودرمن[1] بود که می‌گفت «وضعیت آنقدر بد و ناخوشایند است که باید دست به انقلاب زد.» و راهِ ما برای انقلاب حمله به افراد، شکستن شیشه‌ی بانکها و دستبرد زدن به خودروهای حمل پول و مشابه آن است. نمی‌شود گفت کدام گروه مخربتر بود. هر دو اثر تخریبی داشتند.

رهاسازی جوانان از این گرایش‌ها تلاش بسیاری می‌طلبید. برخی از جوانان خودشان این کار را انجام می‌دادند اما بسیاری در این جریان گیرافتاده بودند. تعدادی تراژدی شخصی رخ داد که در نتیجه‌ی آن دوستان من سال‌ها در زندان سپری کردند. و این موارد عملاً جنبش را نابود کرد. کوانتلپرو بخشی از داستان بود اما نباید اغراق کنیم. بیشتر فرقه گرایی از درون خود جنبش می‌آمد.

د ب: یکی از انتقاداتی که به جنبش اشغال والستریت وارد می‌کنند این است که بدون رهبر، آنارشیک و بدون جهان‌بینی است. شما در مورد روند تصمیم گیری در جنبش که بدون سلسله مراتب است چه فکر می‌کنید؟ برای نمونه، گردهمایی‌های عمومی از راه اجماع تصمیم می‌گیرند.

ن چ: اجماع مطمئناً ارزش خاص خودش را دارد، اما در عین حال ممکن است خطرناک باشد. افرادی با سن و سال و تجربه‌ی ما می‌دانند که تصمیم گیری از راه اجماع ممکن است بسیار اقتدارگرایانه از آب دربیاید. گروه کوچکی خودش را وقفِ در اختیار گرفتن جنبش خواهد کرد و آنقدر آنجا خواهند ماند تا دیگران خسته شوند و در نهایت آنها مسئولیت اداره‌ی جنبش را در دست بگیرند. این موضوع بارها و بارها اتفاق می‌افتد. لذا اجماع ممکن است روش خوبی باشد، اما باید محدودیت‌هایش را درک کنید.

---

1. Weatherman

بدون حضور رهبری، جنبش کمابیش ذهنیتِ «بگذار صدها گل بشکفد»[1] را پرورش داده است، که به عقیده‌ی من اقدام خوبی است. آنها از خط حزبی (برای نمونه حزب کمونیستِ سابق) پیروی نمی‌کنند. یا نمونه‌ی مشابه در حال حاضر، حزب جمهوری خواهان. حزب جمهوری‌خواهان امروزه اساسنامه‌ای دارد. اگر بخواهید نامزد حزب بشوید، بجز در موارد بسیار نادر، باید موارد نوشته شده در این اساسنامه را یکی یکی تکرار کنید: گرم شدن زمین دروغ است، نباید از ثروتمندان مالیات گرفته شود.

حدوداً ده مورد است که باور داشته باشید یا نه، باید تکرار کنید. هرکس از این موارد فاصله بگیرد در مخمصه می‌افتد. بخشی از کتاب اصول این است که اگر کسی هست که از او خوشمان نمی‌آید و فکر می‌کنیم ممکن است به ما ضرر برساند به گفته‌ی میت رامنی «او را می‌کشیم.»(۱۵) فردی در گفتمان جمهوری خواهان، به نام رون پاول[2] گفت: «شاید باید به قانونی طلایی در سیاست خارجی توجه کرد، با دیگران به گونه‌ای رفتار کنیم که دوست داریم آنها با ما رفتار کنند.»(۱۶) او را با هوکردن از جایگاه سخنران بیرون کردند. این موضوع یادآور حزب سابق کمونیست است.

جنبش اشغال به حق از این ساختار شبه تمامیت خواه دوری می‌کند. از سوی دیگر، اجماع ممکن است مانند هر ترفند دیگری از حد فراتر برود. به گمان من این انتقاد که جنبش اشغال طرح و خواسته‌ای ندارد ابداً درست نیست. طرح‌های بسیاری از جنبش اشغال بیرون آمده است. بسیاری از آنها انجام پذیر و قابل دستیابی است. در حقیقت، برخی از آنها حتی از پشتیبانی جریان‌های غالب همچون *فایننشال تایمز* برخوردار

---

۱. اشاره به جمله‌ای از مائو تسه دونگ، رهبر سابق حزب کمونیست چین. مترجم

2. Ron Paul

است؛ از این موارد می‌توان به مالیات بر تراکنش مالی[1] اشاره کرد که به عقیده‌ی من کار عاقلانه ایست.

د ب: مالیات بر تراکنش مالی همان مالیات تابین[2] است که اقتصاددان و برنده‌ی جایز نوبل جیمز تابین آن را مطرح کرد و گاهی به آن مالیات رابین هود هم می‌گویند.

ن چ: بله. مالیات بر تراکنش مالی اگر به درستی اجرا شود ممکن است تفاوت بزرگی در برخی کشورها ایجاد کند. مشکل دیگر در کتاب اصول جمهوری خواهان، خودداری بی‌چون و چرا از دریافت مالیات از افراد بسیار ثروتمند است.کاملاً عاقلانه است اگر پی چنین مشکلی را بگیریم و به نابرابری شدید اقتصادی بپردازیم.

همین مورد در باره‌ی ایجاد شغل هم صحیح است. مشکل اساسی که با آن مواجهیم نه کمبود بودجه که بیکاری است. بیشتر مردم با این موضوع موافقند.(۱۷) اما بانک‌ها موافق نیستند، به همین دلیل هم در واشنگتن مورد بحث قرار نمی‌گیرد.

ما هم مانند سایر کشورهای صنعتی می‌توانستیم سامانه‌ای معقول برای خدمات سلامت داشته باشیم. نه الزاماً شکل آرمانشهری آن. جنگیدن برای داشتن سامانه‌ی بهداشتی درمانی مناسب هم کار بسیار عاقلانه ایست. بسیاری از مردم از سامانه‌ی خدمات سلامت با پرداخت کننده‌ی واحد پشتیبانی می‌کنند، اما موسسات مالی با آن مخالفند و به همین دلیل مورد بحث قرار نمی‌گیرد. از قضا، سامانه‌ی ملی خدمات سلامت ممکن بود بسیاری از مشکلات از جمله کمبود بودجه را رفع کند. البته نه اینکه کمبود بودجه آنقدرها مهم باشد.

جنبش، اهداف دیگری هم دارد که گمان نمی‌کنم نشدنی باشد اما

---

1. Financial transaction tax

2. Tobin

ممکن است از نظر اهمیت انقلابی باشد. برای نمونه، اگر شرکتی چند ملیتی، تاسیسات صنعتی پربازدهی را به دلیل عدم سوددهی کافی تعطیل کند و ترجیح دهد آن را به چین منتقل کند، کارگران و مردم می‌توانند آن را در کنترل خود بگیرند؛ کارخانه را خریداری و هدایت کنند وآن را سر پا نگه دارند. در واقع این موضوع در کتاب‌های مرجع اقتصاد تجاری مطرح شده است که هیچ قانون اقتصادی یا سرمایه داری وجود ندارد که بگوید شرکت‌ها باید به نفع سهامدار و نه ذی نفع عمل کنند.ذی نفع کسی است که اعمال شرکت‌ها او را متاثر می‌کند : نیروی کار، مردم و سایرین.

جنبش اشغال امکانش را داشت که تخیلی دست کم به اندازه‌ی کتاب‌های استاندارد اقتصاد تجاری داشته باشد. دنبال کردنِ این هدف ممکن بود به تغییرات بسیار بزرگی بیانجامد.

د ب: جامعه شناس امانوئل والرشتین[1] می گوید «سرمایه داری به انتهای خط رسیده است.»(۱۸) آیا خیلی زود است که در مورد پایان سرمایه داری سخن بگوییم؟

ن چ: من حتی نمی‌دانم معنی این جمله چیست. اول از همه، ما هرگز سرمایه داری نداشته‌ایم که بخواهد به انتهای خط برسد. ما گونه‌هایی از سرمایه داری دولتی داریم. اگر شما سوار هواپیما شوید، در اصل سوار بمب افکنی تغییر یافته شده اید. دارویی که می‌خرید، پژوهش‌های پایه‌اش با پشتیبانی و سرمایه گذاری دولتی شده است. سامانه‌ی فن آوری پیشرفته سرشار از کنترل‌های داخلی (یارانه‌های دولتی) است. اگر به اصطلاح جایگزین‌های در حال ظهور را در نظر بگیرید، چین شکل دیگری از سرمایه داری دولتی است. بنابراین من نمی‌دانم چه چیزی قرار است به پایان برسد.

---

1. Immanuel Wallerstein

سوال این است که آیا این نظام‌های اقتصادی ـ هر چه که باشند ـ می‌توانند با مشکلات و شرایط کنونی وفق پیدا کنند. برای نمونه، هیچ توجیه اقتصادی یا غیرآن برای نقش فزاینده و عظیم موسسات مالی از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو وجود ندارد. حتی برخی از شناخته شده‌ترین اقتصاددانان هم به این موضوع اشاره کرده‌اند که موسسات مالی صرفاً باعث ناتوانی اقتصاد می‌شوند. مارتین وولف[1] دبیر فایننشال تایمز بی‌پرده می‌گوید که موسسات مالی نباید صاحب قدرتی باشند که اکنون در اختیار دارند.(۱۹) راه‌های زیادی برای تعدیل و دگرگونی [نظام فعلی] وجود دارد. صنایعی که تحت مالکیت کارگران هستند می‌توانند اختیار امور را در دست بگیرند. گار آلپرוویتز[2] بررسی‌های جالبی در این زمینه انجام داده است؛ او کسی است که در محور سازماندهی بسیاری از فعالیت‌ها در رابطه با کنترل کارگران بوده است.(۲۰) این انقلاب نیست، اما بذرِ شکل دیگری از سرمایه داری است؛ سرمایه داری به این معنا که با بازارها و سود سروکار دارید.

د ب: هوارد زین[3] یکبار عنوان کرد «هرقدرهم که ارتش حکومت‌ها عظیم، خزانه‌هاشان غنی و اطلاعاتی که به عموم مردم می‌دهند تحت کنترل باشد ضعفی بنیادین در آنها وجود دارد؛ زیرا قدرت آنها به اطاعت شهروندان، سربازان، کارمندان، روزنامه نگاران و نویسندگان و آموزگاران و هنرمندان بستگی دارد. هنگامی که این افراد گمان کنند که فریب خورده‌اند و زمانی که از پشتیبانیشان از دولت دست بکشند، دولت مشروعیت و قدرتش را از دست می‌دهد.»(۲۱) او همچنین می‌نویسد «اگر دولت و رسانه‌ها توجه مردم را بر جنگ افروزی متمرکز نکنند،

1. Martin Wolf

2. Gar Alperovitz

3. Howard Zinn

مردم به روشنی هر چه تمام‌تر از این امر آگاه می‌شوند که جهان را ثروتمندان اداره می‌کنند.»(۲۲)

ن چ: این سخنان اساساً درست است و، بدون کم کردن چیزی از هوارد، به اصلی قدیمی اشاره دارد. گمان می‌کنم دیوید هیوم[1] قواعد شناخته شده‌اش را در کتاب «در باب اصول اولیه دولت»[2] بیان کرده باشد، جایی که اشاره می‌کند «قدرت همیشه طرف حکومت شوندگان است.»(۲۳) خواه جامعه، جامعه‌ای ارتش سالار باشد، خواه جامعه‌ای نسبتاً آزاد باشد و یا آنچیزی باشد که ما، نه او، حکومت تمامیت خواه می‌نامیم، این مردم هستند که قدرت را در دست دارند. و حاکمان باید راه‌هایی بیابند تا از استفاده‌ی مردم از قدرتشان جلوگیری کنند. نیروی زور محدودیت‌های خودش را دارد، بنابراین آنها باید از روش‌های مجاب سازی بهره بگیرند. باید به گونه‌ای راه‌هایی پیدا کنند تا مردم را نسبت به پذیرش مرجع قدرت متقاعد کنند. اگر نتوانند این کار را انجام دهند، همه چیز فرو خواهد ریخت.

زمانی که دیگر اجبار کارساز نیست، شما باید به اقناع روی بیاورید. در جوامع ثروتمند و توسعه یافته، این موضوع تبدیل به نوعی هنر شده است. در بریتانیا و ایالات متحده، که دو تا از آزادترین جوامع در قرن گذشته بودند، رهبران (حزب توری[3] در بریتانیا و روشنفکران در ایالات متحده) به روشنی دریافته بودند که دوره‌ی اجبار به سر آمده است. مردم آزادی‌های بی‌شماری را به دست آورده بودند از جمله احزاب کارگری در پارلمان، اتحادیه‌های کارگری و گروه‌های حقوق زنان. بنابراین باید به کنترل نگرش‌ها و عقاید روی آورد. این منشا صنعت روابط عمومی

---

1. David Hume

2. Of the First Principles of Government

3. Tory Party

است. ادوارد برنایس[1] رهبر صنعت روابط عمومی ایالات متحده و از ترقی خواهان لیبرال دیدگاه رایج در این مورد را بیان کرده است که البته برای او جدید نیست: «اقلیت هوشمند باید جامعه‌ی مردم سالار ما را هدایت کند چرا که آنها می‌دانند چگونه مردم را سازماندهی و هدایت کنند.»(۲۴) باید به گونه‌ای مردم را قانع کنیم و یا نگرش آنها را تغییر دهیم که آنها تمایل پیدا کنند قدرت را به دست ما بسپارند. هرکس این دیدگاه‌ها را ابراز می‌کند جزئی از «اقلیت هوشمند» است. انجام چنین کاری از راه پروپاگاندا میسر است. پس از آن لفظ پروپاگاندا بی‌پرده مورد استفاده قرار گرفت. در واقع، برنیس نام کتابش را پروپاگاندا گذاشت. این واژه در دهه‌ی ۱۹۳۰ بار معنایی منفی به خودش گرفت ولی پیش از آن آزادانه به کار برده می‌شد. هم اکنون پروپاگاندا، تبلیغات یا روابط عمومی نامیده می‌شود.

موارد مذکور شالوده‌ی صنعت کنترل نگرش‌ها و عقاید محسوب می‌شوند که مردم را به مصرف گرایی سوق می‌دهند و آنها را به روش‌های مختلف منزوی می‌کند. منابع عظیمی به این امر اختصاص داده می‌شود. بازاریابی عمدتاً شکلی از پروپاگاندا است. ظاهراً کسی جز ایدئولوگ‌ها به بازار اعتقاد ندارد؛ اما برای نمونه، اگر بخش تجاری به بازار اعتقاد داشت، کاری شبیه بازاریابی امروز را انجام نمی‌داد. اگر دوره‌ای در اقتصاد بگذرانید، به شما می‌آموزند که بازارها بر پایه‌ی مصرف کنندگانی آگاه قرار دارند که دست به انتخاب‌های منطقی می‌زنند. اما بخش تجاری منابع عظیمی را به ایجاد مصرف کننده‌ی ناآگاه اختصاص می‌دهد که دست به انتخاب‌های غیرمنطقی می‌زند. به محض اینکه به تبلیغ‌ها نگاه می‌کنید این امر آشکار می‌شود. اگر یک نظام بازار [اصیل] داشتید، جنرال موتورز در تبلیغ سی ثانیه‌ای در تلویزیون اعلام می‌کرد «این ویژگی‌های خودروهایی است که

1. Edward Bernays

قرار است سال دیگر به فروش بروند.» روشن است که آنها این کار را نخواهند کرد، چون قصدشان تضعیف بازار است.

در حقیقت، سردمداران تجارت و سیاست می‌خواهند مردم سالاری را از راهی مشابه تضعیف کنند. در کلاس هشتم می‌آموزید که مردم سالاری از رای دهندگانی آگاه تشکیل شده که انتخاب‌های منطقی انجام می‌دهند، اما احزاب سیاسی قطعاً به این امر اعتقادی ندارند. این است که آنها به جای اینکه بگویند «این کاری است که من می‌خواهم انجام دهم، به من رای بدهید» به شعار و لفاظی و نمایش روابط عمومی و گزافه گویی و مشابه آن روی می‌آورند. بنابراین ترس و نفرت از بازار [در معنای اصیل] و مردم سالاری اساساً ریشه‌های مشابهی دارند.

پس نکته‌ی مورد اشاره‌ی هوارد زین درست است. در حد اطلاع من، هیوم اولین فردی است که این نکته را به روشنی بیان کرد. عموم مردم قدرت اصلی را در دست دارند و این وظیفه‌ی حکام و عواملشان (کشیش‌ها و روشنفکران و سایرین) است که برای منزوی کردن مردم و دور کردن آنها از قدرت تلاش کنند. ما والتر لیپمن[1] را داریم که روشنفکری مشهور و پیشگام در حوزه‌ی عمومی در قرن بیستم بود. او می‌گوید که باید مسئولین (اقلیت هوشمند) را از «شر سُم و سرو صدای گله‌ی حیران و سردرگم عوام» محافظت کرد.(۲۵) این همان کاری است که صنایع روابط عمومی عظیم انجام می‌دهد.

د ب: در اواخر سال ۲۰۱۱، دیوید بروکس[2] ستون نویس نیویورک تایمز گزارش داد که در یکی از نظرسنجی‌های گالوپ[3] در پاسخ به

---

1. Walter Lippmann

2. David Brooks

۳. Gallup: موسسه‌ای در ایالات متحده است که به نظرسنجی‌های مستقل در زمینه‌های مختلف از جمله در اقتصاد، سیاست و مسائل اجتماعی می‌پردازد. مترجم

سوال «کدامیک از موارد ذیل در آینده بزرگترین تهدید برای کشور خواهند بود؛ بخش تجاری بزرگ، بخش کارگری بزرگ، یا دولت بزرگ؟» نزدیک به ۶۵ درصد پاسخ دهندگان به دولت و ۲۶ درصد به شرکت‌های تجاری اشاره کردند.(۲۶) آیا این نمونه‌ای از مجاب سازی و تولید رضایتی[1] است که به آن اشاره کردید؟

ن چ: اگر قدری عمیقتر به این پرسش بپردازید و بپرسید «از دولت چه می‌خواهید؟» پاسخ این خواهد بود «از یاری رساندن به بانک‌ها خودداری کند، این دلیل تنفر من از دولت است. از بانک‌ها پشتیبانی نکند. ثروتمندان را از مالیات معاف نکند. می‌خواهم [دولت] از ثروتمندان مالیات بیشتری بگیرد. برای بهداشت و آموزش هزینه‌ی بیشتری بکند.» و همین طور تا آخر. بنابراین بله، پرسش به گونه‌ای تنظیم شده تا افرادی همچوم دیوید بروکس بتوانند چنین نتیجه‌ای بگیرند.

رفاه عمومی را در نظر بگیرید. دیدگاه عموم جامعه به شدت با رفاه عمومی مخالف است. از سوی دیگر، دیدگاه عموم جامعه به شدت با آنچه رفاه عمومی انجام می‌دهد، موافق است. در نتیجه، اگر این سوال را بپرسید «آیا باید برای رفاه عمومی بیشتر هزینه کرد؟» خیر. «آیا باید برای زنانی که فرزندانشان از نظر مالی به آنها وابسته‌اند بیشتر هزینه کنیم؟» بله.(۲۷) این نمونه‌ی پروپاگاندای موفق است، که به رفاه عمومی چهره‌ای شیطانی داده است. ریگان گامی بزرگ در این جهت برداشت، به این شکل که تصویری از رفاه عمومی ساخت به معنی زنی سیاه پوست و ثروتمند که در لیموزین اختصاصی‌اش به اداره‌ی رفاه عمومی

---

۱. Manufacturing consent یا تولید رضایت: نامی فیلمی مستند است که در آن چامسکی به اقدامات پروپاگاندا و رسانه‌های عمومی برای مهندسی دیدگاه ها و باورهای مردم می‌پردازد.مترجم

می‌رود و پولی را که شما با خون دل به دست آورده اید از شما می‌گیرد. طبیعی است که کسی از این موضوع خوشش نمی‌آید، بنابراین از رفاه عمومی خبری نخواهد بود. اما در مورد مادری که نمی‌تواند غذای فرزندش را تامین کند چطور؟ آه بله، البته که موافق کمک کردن به اوییم.

در واقع، اگر به دهه‌ی ۱۹۶۰ نگاه کنید، در نحوه‌ی نگرش به این مسائل دگرگونی عمده‌ای رخ داد. مطالعه‌ای ارزشمند در این مورد اخیراً در فصلنامه علوم سیاسی[1] به چاپ رسیده است.(۲۸) مفهوم «برنامه‌ی جدید»[2] این بود که پشتیبانی از نیازهای مردم، حق محسوب می‌شود. بنابراین برای نمونه مادری که فرزندانش به او وابسته بودند حق داشت که برای فرزندانش به غذا دسترسی داشته باشد. این موضوع در دهه‌ی ۱۹۶۰ شروع به تغییر کرد. همچنان که سامانه‌ی رفاه عمومی گسترش پیدا کرده بود، تغییری به این سمت ایجاد شد که شما می‌توانید از پشتیبانی برخوردار شوید اما باید واقعاً کارکنید، که این امر در نهایت منجر به دگرگونی [نظام رفاهی] از رفاه عمومی به رفاه کاری[3] شد. در دوره‌ی کلینتون، حق دسترسی به غذا برای کودکان دیگر در واقعیت وجود نداشت.(۲۹) صرفاً تا وقتی پابرجاست که شغلی پیدا کنید؛ چیزی که باید انجام دهید. [چنین سیاستی] بر این عقیده استوار است که مراقبت از فرزندان کار نیست. چنین عقیده‌ای حیرت آور است. هرکس که ازکودکان نگه داری می‌کند می‌داند که کار دشواری است. حتی اگر بپذیریم که از دیدگاه اقتصادی به قضیه نگاه کنیم و با استفاده از واژگان زشت اقتصاد متعارف سخن بگوییم، نگه داری از کودکان چیزی به اسم «سرمایه‌ی انسانی» تولید می‌کند. در دوره‌های درسی اقتصاد، سرمایه

---

1. Political Sciences Quarterly

2. New Deal

3. Workfare

انسانی، کیفیت نیروی کار، اهمیت فوق العاده‌ای دارد. چگونه می‌توان به سرمایه‌ی انسانی در کودکی چهار ساله دست پیدا کرد؟ زمانی که مادر در خانه باشد و از او مراقبت کند، نه اینکه در رستورانی ظرف بشوید و او را در خیابان‌ها رها کند. و البته، تقریباً هیچ پشتیبانی ای برای خانواده‌های کارگر وجود ندارد، بنابراین در نهایت خانواده نابود می‌شود. این موضوع نشان دهنده‌ی تغییر فاحشی در نگرش است.

نیروی پیش برنده‌ی این تغییرات افرادی هستند که ادعا می‌کنند برای «ارزش‌های خانواده» می‌جنگند. افرادی که خود را محافظه کار می‌خوانند می‌گویند «ما باید ارزش‌های خانواده را با جلوگیری از قدرت انتخاب زنان حفظ کنیم؛ انتخاب اینکه آیا فرزند داشته باشند یا نه و سپس هنگامی که باید از فرزندانشان نگه داری کنند پشتیبانی‌مان را از آنها دریغ می‌کنیم. اینگونه ارزش‌های خانواده را حفظ می‌کنیم.» تناقض موجود در چنین دیدگاهی شگفت آور است.

د ب: صحبت در خصوص سازوکارهای کنترل مردم، من را یاد گفته‌های ارسطو درباره‌ی مردم سالاری می‌اندازد. دیدگاه او در مورد مردم سالاری چه بود؟

ن چ: ارسطو در کتاب *سیاست*[1] که شالوده‌ی مطالعه‌ی نظام‌های سیاسی است و بسیار هم جالب است، بیشتر درباره‌ی آتن سخن می‌گوید. اما او نظام‌های سیاسی متعددی را مورد بررسی قرار داد – الیگارشی، پادشاهی و هیچ یک ازآنها را چندان نپسندید. او گفت مردم سالاری احتمالاً بهترین نظام است، اما مشکلاتی دارد و او از مشکلاتش نگران بود. یکی از مشکلاتی که او نگرانش بود بسیار جالب توجه است زیرا تا به امروز ادامه داشته است. او اشاره کرد که در مردم سالاری، اگر مردم (منظور از مردم، مردان آزاد و نه برده‌ها و نه زنان است) حق رای

---

1. Politics

دهی داشته باشند، فقرا اکثریت را تشکیل خواهند داد و از قدرت رایشان برای در اختیار گرفتن دارایی‌های ثروتمندان بهره خواهند برد. این موضوع منصفانه نخواهد بود، در نتیجه باید جلوی این را بگیریم.(۳۰)

جیمز مدیسون[1] به نکته‌ی مشابهی اشاره کرد، اما الگوی او انگلستان بود. او گفت اگر مردان آزاد مردم سالاری داشتند، کشاورزان فقیرتر بر در اختیار گرفتن دارایی‌های ثروتمندان پافشاری می‌کردند.(۳۱) آنها کاری انجام می‌دادند که امروزه اصلاحات ارضی نامیده می‌شود. و این موضوع غیرقابل قبول است. ارسطو و مدیسون با مشکل مشابهی مواجه شدند اما تصمیمات متضادی اتخاذ کردند. ارسطو نتیجه گرفت که باید نابرابری را کاهش دهیم تا مستمندان، دارایی‌های ثروتمندان را غصب نکنند. او از شهر تصوری ارائه داد که به زبان امروزی خدماتی از قبیل دولت رفاه عمومی، وعده‌های غذای همگانی و سایر سامانه‌های حمایتی در آن به اجرا گذاشته می‌شد. این اقدامات، نابرابری را کاهش می‌داد و همراه آن باعث حل مشکل غصب دارایی‌های ثروتمندان به دست مستمندان می‌شد. تصمیم مدیسون، عکس این بود. باید مردم سالاری را تضعیف کرد تا مستمندان توان انجام چنین کاری را نداشته باشند.

اگر به طراحی نظام قانون اساسی ایالات متحده نگاه کنید، در می‌یابید که از رویکرد مدیسون پیروی کرده است. نظام مدیسونی، قدرت را در دستان سنا قرار می‌دهد. در آن زمان برخلاف امروز مجریان کمابیش مدیر بودند. سنا از کسانی تشکیل می‌شد که «ثروت ملی» نامیده می‌شدند و پشتیبان مالکان و حقوق آنان بودند. جای [واقعی] قدرت آنجا بود. به یاد داشته باشید که سنا از راه انتخابات برگزیده نمی‌شد، بلکه دستچین قوه‌ی مقننه بود که خود به شدت در معرض کنترل قدرتمندان و

---

1. James Madison

ثروتمندان قرار داشت. مجلس نمایندگان[1] که به مردم نزدیک‌تر بود، قدرت بسیار کمتری داشت. همچنین ابزارهای مختلفی به کار گرفته می‌شد تا مردم را از شرکت بیش از حد در انتخابات باز دارد، از جمله‌ی این ابزارها، محدودیت‌های دارایی و رای دهی است. ایده این بود که جلوی تهدید ناشی از مردم سالاری را بگیرند. این هدف تا همین امروز ادامه دارد. [تلاش برای محدود کردن مردم سالاری] شکل‌های متفاوتی به خود گرفته اما هدف یکسان باقی مانده است.

1The House of Respresenatives

حکمت نامتعارف

کمبریج، ماساچوست (۲۰ ژانویه ۲۰۱۲)

د ب: درباره‌ی بحران اقتصادی اروپا و آثارش در ایالات متحده صحبت کنید. منطقه‌ی یورو با ۱۷ کشور، سامانه‌ی پولی یکپارچه‌ای دارد، اما اتحادیه اروپا از ۲۷ کشور عضو تشکیل شده است.

ن چ: توضیح اقدامات بانک مرکزی اروپا[1]، جز در قالب جنگی طبقاتی و آگاهانه، دشوار است. طیف وسیعی از اقتصاددانان، از جمله آنهایی که بسیار محافظه کارند، می‌دانند که بدترین سیاست در زمان رکود، ریاضت اقتصادی است. باید اقتصاد را در زمان رکود، به جنبش درآورد نه اینکه آن را تضعیف کرد. اما بانک مرکزی اروپا، عمدتاً تحت تاثیر آلمان، به شدت به برنامه‌های ریاضت اقتصادی وفادار مانده است. ذخیره‌ی فدرال ایالات متحده، دست کم از نظر اصول، بر حکمی دوگانه استوار است: یکی از آنها مهار تورم است و دیگری حفظ مشاغل. البته در واقعیت به این حکم‌ها عمل نمی‌شود، اما بهرحال جزیی از احکام محسوب می‌شوند. بانک مرکزی اروپا صرفاً یک هدف دارد؛ اینکه تورم را مهار کند. درواقع بانکِ بانکداران است و به مردم اعتنایی ندارد. آنها هدفی دو درصدی برای تورم تعریف کرده‌اند و هیچ کس اجازه ندارد این هدف را تهدید کند.(۱) در واقع، هیچ تهدیدی برای تورم در اروپا

1. European Central Bank

وجود ندارد. اما آنها اصرار دارند که هیچ اقدامی همچون وارد کردن محرک اقتصادی یا تسهیل کمی[1] در جهت افزایش رشد انجام ندهند.

این سیاست‌ها موجب می‌شود که کشورهای ضعیف‌تر در اتحادیه‌ی اروپا هرگز نتوانند از زیر بار بدهی بیرون بیایند. در واقع، سطح بدهی‌ها در حال بدتر شدن است. با جلوگیری از رشد، جلوی احتمال بازپرداخت بدهی هم گرفته می‌شود. بنابراین کشورهای فقیرتر بیشتر در بدبختی غرق می‌شوند.یونان و اسپانیا به دلیل سیاست‌های بانک مرکزی اروپا دارند تقاص پس می‌دهند و به قهقرا رانده می‌شوند. چنین سیاست‌هایی دلیلی جز جنگ طبقاتی نمی‌توانند داشته باشد. اثر این سیاست‌ها، تضعیف اقدامات دولت رفاه و قدرت کارگران است. این جنگ طبقاتی است. برای بانک‌ها و موسسات مالی همه چیز خوب است، اما برای عموم مردم فاجعه آمیز است.

د ب: با توجه به اینکه ایالات متحده شریک تجاری عمده‌ای برای اروپا است این شرایط چگونه ایالات متحده را تحت تاثیر قرار می‌دهد؟

ن چ: نه تنها ایالات متحده شریک تجاری عمده‌ای برای اروپاست، بلکه بانک‌های ایالات متحده سرمایه گذاری‌های عظیمی در موسسات اروپایی کرده اند.(۲) بنابراین بله، آنها هم از این شرایط آسیب خواهند دید. در حقیقت، موجی از وجوه سرمایه گذاران به مقصد اوراق قرضه‌ی خزانه داری در ایالات متحده به راه افتاده است، که پناهگاهی امن برای این سرمایه داران محسوب می‌شود. این امر، اثری چندگانه بر اقتصاد امریکا دارد.(۳) با گذشت زمان قاعدتاً منجر به افزایش ارزش دلار

---

۱. Quantitative easing: یک سیاست نامتعارف پولی است که بانک‌های مرکزی حین افت عرضه ی پول به اجرا می‌گذارند. بانک مرکزی با خرید ذخایر مالی موسسات مالی یا نهادهای خصوصی پایه ی پولی را افزایش می‌دهد. در نهایت نقدینگی افزایش و نرخ بهره کاهش می‌یابد. مترجم.

می‌شود و به صادرات ضربه می‌زند. بنابراین این امر برای اقتصاد سالم سودمند نیست. اما، مانند همیشه، برندگان و بازندگانی وجود دارند. تا موقعی که بانک‌ها وضع خوبی داشته باشد، مشکلی نیست.

د ب: ریچارد وولف، که اقتصاددان است، به دور اروپا مسافرت کرده است. او در مصاحبه‌ای با من در نیویورک گفت که این سیاست اقتصادی آلمان-محور «دارد آلمان را به جایی می‌رساند که هیتلر با کوشش‌هایش نتوانست: اروپایی که مرکز سلطه‌اش در برلین باشد.»(۴)

ن چ: به نکته‌ی قابل تاملی اشاره کردید. از زمانی که اقتصاد در دوره‌ی پس از جنگ شروع به بازیابی کرد، اقتصاد اروپا اساساً بر پایه‌ی آلمان قرار داشته است. آلمان قدرتمندترین اقتصاد را در منطقه دارد. آلمان مرکز تولید و حتی صادرات باقی مانده است. مرکز مولد نیروی اروپاست. و درحقیقت تمامی این سیاست‌ها آلمان را قدرتمندتر می‌کند. از سوی دیگر، آنها ممکن است با این کار مرغ تخم طلایشان را به کشتن بدهند، چون بیش از حد بر بازار صادرات منطقه‌ی یورو تکیه کرده‌اند. اگر صادرات آسیب ببیند، صنعت آلمان ضربه خواهد خورد. اما وولف اساساً درست می‌گوید. همان طور که گفتم، در یونان [پیامدهای این امر] بسیار تکان دهنده است، چون آنها برای آزادکردن خود از سلطه‌ی هیتلر به سختی جنگیدند.

د ب: اجازه بدهید در مورد ترکیه صحبت کنیم که سال هاست تلاش می‌کند به اتحادیه‌ی اروپا بپیوندد و تاکنون ناموفق بوده است. مقاله‌ای در صفحه‌ی اول نیویورک تایمز می‌نویسد «متهم کردن روزنامه نگاران، شعله‌ی مردم سالاری را در ترکیه کم سو می‌کند. مدافعین حقوق بشر در ترکیه، می‌گویند سخت گیری بر روزنامه نگاران» بخشی از روندی بدیمن است... این دستگیری‌ها ممکن است تصویر تاریکی از «نخست وزیر ترکیه رجب طیب اردوغان بدهد؛ او در خاورمیانه به عنوان رهبری قدرتمند منطقه‌ای مورد احترام است که می‌تواند در برابر اسرائیل و غرب

بایستد.» براساس این گزارش «۹۷ نفر از اعضای رسانه‌های خبری هم اکنون در زندان‌های ترکیه به سر می‌برند که طبق گفته‌ی اتحادیه‌ی روزنامه نگاران ترک شامل روزنامه نگاران، ناشران و توزیع کنندگان می‌شود. این تعداد به گفته‌ی گروه‌های حقوقی بیشتر از تعدادِ اعضای رسانه‌های خبری در زندان‌های چین است.»(۵) یکی از زندانیان، روزنامه نگاری به نام ندیم سنر[1] است که به دلیل گزارش قتل هرنت دینک[2]، برنده‌ی جایزه شده است. هرنت دینک روزنامه نگار ارمنی-ترکی است که در ژانویه ۲۰۰۷ به قتل رسید.

ن چ: از آنجایی که نکته‌ای طنز آمیز را پیش کشیدید، اول از همه باید اشاره کنم که این گزارش در نیویورک تایمز مملو از کنایات طنزآمیز است. آنچه هم اکنون در ترکیه در جریان است بسیار بد است. از سوی دیگر، وضعیت موجود، قابل مقایسه با آنچه در دهه‌ی ۱۹۹۰ در حال رخ دادن بود نیست. آن زمان دولت ترکیه، جنگ تروریستی عظیمی علیه جمعیت کرد به راه انداخته بود: ده‌ها هزار نفر کشته شدند، صدها شهر وروستا نابود شد، احتمالاً میلیون‌ها نفر آواره و شکنجه شدند. هر قساوتی که فکرش را بکنید اتفاق افتاد.(۶) *تایمز* هرگز اینها را گزارش نکرد. و حتماً به این واقعیت هم اشاره نکرد که ۸۰ درصد از سلاح‌ها از ایالات متحده می‌آمدند. کلینتون به قدری پشتیبان قساوت‌های دولت ترکیه در قبال کردها بود که در سال ۱۹۹۷ که این جنایت‌ها به اوج خود رسیده بود، مقدار سلاحی که برای ترکیه فرستاد از میزان آن در کل سال‌های جنگ سرد بیشتر بود.(۷) این موضوعی بسیار جدی است اما شما اثری از آن در *نیویورک تایمز* نمی‌بینید. خبرنگار *نیویورک تایمز*

---

1. Nedim Sener

2. Hrant Dink

در ترکیه، استفن کینزر[1] تقریباً هیچ چیزی گزارش نکرد. نه اینکه او نمی‌دانست. همه از این رویدادها آگاه بودند.

بنابراین اگر *تایمز* درباره‌ی نقض حقوق بشر ناراحت است، باید با دیده‌ی تردید به آن نگاه کرد. در حال حاضر، خبرنگاران تمایل به برجسته کردن نقض حقوق بشر در ترکیه دارند، چون ترکیه رودرروی ایالات متحده ایستاده است. آنها از این امر خوششان نمی‌آید. محبوبیت اردوغان در خاورمیانه او را در ایالات متحده محبوب نمی‌کند. او در حال حاضر محبوبترین چهره در دنیای عرب است، در حالیکه محبوبیت اوباما درواقع از بوش دوم هم پایین‌تر است؛ امری که جالب توجه است.(۸)

ترکیه نقش نسبتاً مستقلی در امور جهان بازی می‌کند، که ایالات متحده از این امر به هیچ وجه دل خوشی ندارد. ارتباطات تجاری ترکیه با ایران رو به افزایش است.(۹) ترکیه و برزیل جنایت بزرگی مرتکب شده‌اند. آنها موفق شدند ایران را متقاعد کنند تا با انتقال اورانیوم غنی شده با درصد اندک به خارج از کشور موافقت کند. از قضا این طرح، کمابیش همانند طرح اوباما از آب درآمد.(۱۰) درحقیقت اوباما نامه‌ای به لوئیز ایناسیو لولا داسیلوا[2] رئیس جمهور برزیل نوشت و او را تشویق به پیگیری این طرح کرد، بیشتر به این دلیل که واشنگتن گمان می‌کرد که ایران هرگز این طرح را نخواهد پذیرفت و پس از آن آنها می‌توانند از امتناع ایران به عنوان سلاحی دیپلماتیک بهره بگیرند و پشتیبانی بین‌المللی بیشتری برای تحریم‌ها علیه ایران کسب کنند.(۱۱) اما ایران موافقت کرد. این موضوع در اینجا موجب خشم بسیاری شد، چون این موافقت ممکن بود فشار برای تحریم‌های بیشتر را تضعیف کند؛ چیزی

---

1. Stephen Kinzer

2. Luiz Inacio Lula da Silva

که اوباما در پی‌اش بود.

خاستگاه دیگری هم برای خصومت ایالات متحده با ترکیه وجود دارد. برای نمونه، ترکیه که یکی از اعضای ناتو است، با تلاش‌های اولیه‌ی ناتو برای بمباران لیبی مخالفت کرد.(۱۲) واشنگتن از این موضوع هم خوشش نیامد.

بنابراین اکنون زمان خوبی برای محکوم کردن نقض حقوق بشر در ترکیه است. نقض حقوق بشر در ترکیه وجود دارد. در واقع، در دهه‌ی اخیر، پیشرفت قابل توجهی در زمینه‌ی حقوق بشر در ترکیه صورت گرفته است، اما در چند سال اخیر، وضعیت ناخوشایند بوده است. پسرفت رخ داده است. بدبینی‌ها به یک طرف، اعتراض علیه بی‌عدالتی‌ها در ترکیه کاری بجاست.

د ب: در مارس ۲۰۱۱، اورهان پاموک، نویسنده‌ی برجسته و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اهل ترکیه، به دلیل اظهار نظری در یکی از روزنامه‌های سوئیس جریمه شد. او گفته بود «ما ۳۰۰۰۰ کرد و یک میلیون ارمنی را به قتل رسانده ایم.»(۱۳)

ن چ: من پارسال به همایشی در باره‌ی آزادی بیان در ترکیه رفتم. بخش بزرگی از آن به سخنرانی روزنامه نگاران ترک اختصاص داشت که درآن تلاش هایشان برای افشای قتل هرنت دینک، قساوت‌های دولت علیه ارمنیان و سرکوب کردها را تشریح می‌کردند. اینها مردمانی بسیارشجاع هستند. آنها مانند خبرنگار *نیویورک تایمز* نیستند که اگر می‌خواست می‌توانست بدون هیچ پیامدی در مورد این موضوعات بنویسد. ممکن بود سردبیران خبرنگار *نیویورک تایمز* را سانسور کنند، اما خبرنگاران ترک ممکن است زندانی و شکنجه شوند. این مسئله جدی است. اما آنها روشن و گیرا از این موضوعات سخن می‌گفتند.

در واقع، یکی از موضوعات جالب درباره‌ی ترکیه، این بار هم به شکلی طنزآلود، این است که اتحادیه اروپا می‌گوید ترکیه نمی‌تواند به ما

بپیوندد، چون تا استاندارد بالای ما برای حقوق بشر فاصله‌ی بسیار دارد.(۱۴) ترکیه در حد دانسته‌های من تقریباً یگانه کشوری است که در آن روشنفکران، روزنامه نگاران، دانشگاهیان، نویسندگان، استادان و ناشرین نه تنها به شکلی پیوسته در برابر جنایت‌های دولت خود اعتراض می‌کنند، بلکه به طور منظم به نافرمانی مدنی دست می‌زنند. حتی من هم هنگامی که ده سال پیش به آنجا رفتم تا حدی در نافرمانی مدنی آنها شرکت کردم. شما هرگز چیزی مشابه این در غرب نمی‌بینید. آنها همتایان غربی خود را شرمنده می‌کنند. به گمان من، این طرف مقابل است که باید از ترکیه بیاموزد. صادقانه بگویم، فکر نمی‌کنم هرگز ترکیه به عضویت اتحادیه اروپا دربیاید؛ موضوعی که بیشتر دلایل نژادپرستانه دارد. فکر نمی‌کنم اهالی اروپای غربی دوست داشته باشند ترک‌ها آزادانه در خیابان‌های آنها قدم بزنند.

د ب: باتوجه به این نکته که در سال ۲۰۱۰، حمله‌ی کماندوهای اسرائیلی به یک کشتی ترکیه‌ای در آبهای بین‌المللی منجر به مرگ نه ترک شد که یکی از آنان شهروند امریکا بود، [فکر می‌کنید] ارتباطات بین ترکیه و اسرائیل چگونه بر واشنگتن تاثیر می‌گذارد؟(۱۵)

ن چ: ترکیه تنها کشور مهم و مطمئناً تنها کشور عضو ناتو بود که اعتراض بسیار شدیدی به حمله‌ی امریکا واسرائیل به نوار غزه در سال ۲۰۰۸ـ۲۰۰۹ داشت.(۱۶) و این حمله‌ی مشترک امریکا و اسرائیل بود. اسرائیل بمب‌ها را انداخت اما ایالات متحده با تایید اوباما از آن پشتیبانی کرد.(۱۷) ترکیه به شدت این حملات را محکوم کرد. در حادثه‌ای مشهور در داووس[1] در مجمع جهانی اقتصاد[2]، اردوغان به شدت ضد حملات اسرائیل سخن گفت در حالیکه شیمون پرز، رئیس جمهور

---

1. Davos

2. World Economic Forum

اسرائیل روی صحنه کنار او بود.(۱۸) بدیهی است ایالات متحده از این موضوع خوشش نیامد. پس از برقراری ارتباط صمیمی با ایران و محکوم کردن جنایات اسرائیل، شما دیگر چهره‌ای مورد علاقه در کوکتل پارتی‌های جورج تاون[1] نخواهید بود.

د ب: و اکنون، گزارشی وجود دارد که اسرائیل که برای مدت‌ها نسل کشی ارمنیان را انکار می‌کرد، در حال آماده کردن قطعنامه‌ای برای محکوم کردن آن است تا ترک‌ها را برنجاند، چون می‌داند که آنها در حال حاضر به شدت به هرگونه یادآوری این موضوع حساس اند.(۱۹)

ن چ: این چاقویی دولبه است. اسرائیل و ترکیه متحدان نزدیکی بودند. در واقع، ترکیه نزدیکترین متحد اسرائیل بعد از ایالات متحده به شمار می‌آمد. ارتباط آن دو پشت پرده صورت می‌گرفت، اما از اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ کاملاً آشکار بود. برای اسرائیل بسیار مهم بود که متحدی غیرعرب و قدرتمند داشته باشد. ترکیه و ایران در دوران شاه بسیار با اسرائیل نزدیک بودند. در آن زمان اسرائیل اجازه نداد هیچ بحثی در مورد نسل کشی ارامنه در بگیرد.(۲۰)

در سال ۱۹۸۲، اسرائیل چارنی[2] که من از بچگی در کمپی عبری با او آشنا شده بودم، گردهمایی ای را در مورد هولوکاست در اسرائیل سازمان‌دهی کرد.(۲۱) او می‌خواست از کسی دعوت کند تا در مورد قتل عام ارامنه سخنرانی کند و دولت تلاش کرد جلوی آن را بگیرد. در واقع، الی ویسل[3] که قرار بود ریاست افتخاری گردهمایی را به عهده بگیرد با فشار دولت مجبور به استعفا شد.(۲۲) بانیان گردهمایی با وجود مخالفت شدید دولت به هر شکلی که بود، گردهمایی را پیش بردند.

---

1. Georgetown
2. Israel Charny
3. Elie Wiesel

در آن زمان ترکیه، متحد اسرائیل بود، در نتیجه سخنی از نسل کشی ارامنه به میان نیامد. اکنون همانطور که گفتید، ارتباطات بین دو دولت با اصطکاک مواجه شده، به همین دلیل می‌توان این انگ را به ترک‌ها چسباند. الان دیگر می‌توان در این مورد صحبت کرد. در حقیقت، رفتار اسرائیل بسیار جالب توجه بوده است. یکی از مواردی که در اینجا خیلی به ان اشاره‌ای نشد اما واقعاً ترک‌ها را رنجاند، دیداری بین احمد اگوز سلیکول، سفیر ترکیه در اسرائیل، و دنی ایالون[1]، معاون وزیر خارجه اسرائیل بود. او سفیر ترکیه را فراخواند و آنها سپس عکسی گرفتند که در آن سفیر ترکیه روی صندلی ای بسیار کوتاه و آیالون روی صندلی ای بلند در مقابل او نشسته بود.(۲۳) و سپس این تصویر در دسترس عموم قرار گرفت. کشورها اینگونه با یکدیگر رفتار نمی‌کنند. بسیار تحقیرآمیز است.

این فقط یک مورد از سری رخدادهایی است که در حقیقت از دیدگاه راهبردی خود اسرائیل هم خیلی زیرکانه نبود. ارتباطات راهبردی، مبادلاتی و مالی اسرائیل و ترکیه بسیار قابل توجه بوده است. در این مورد هم ما واقعاً از جزئیات بی‌اطلاعیم اما برای سال‌ها، اسرائیل با ترکیه در زمینه‌ی آموزش نظامی همکاری داشته است و از حریم هوایی آن برای آمادگی در مقابل یورش‌های احتمالی در خاورمیانه بهره بوده است.(۲۴) اگر همه‌ی اینها را زیر پا گذاشته باشند، موضوع جدی است.

د ب: شاید کردها در دنیا بزرگترین قومی باشند که ازدولت ملی بهره ندارند. آنها در شمال عراق تا حدی به نیمه‌-خودمختاری رسیده‌اند. این شرایط چقدر دوام می‌آورد؟

ن چ: شرایط آنها شکننده است. سرکوب و فساد بسیاری در شمال عراق وجود دارد. به علاوه، اقتصاد آنها بادوام نیست. آنها محصور در

---

1. Dany Ayalon

خشکی‌اند. اگر از بیرون پشتیبانی نشوند، به مدت طولانی دوام نخواهند آورد. آنها همچنین در محاصره‌ی دشمن قرار دارند؛ ایران از یک طرف، ترکیه از یک طرف، عراق عرب نشین از طرف دیگر. با سوریه ارتباطاتی وجود دارد، اما این هم خیلی کمک کننده نیست. لذا منطقه‌ی کرد نشین در شمال عراق، بقایش را مدیون مدارای قدرت‌های بزرگ بخصوص ایالات متحده است که هر لحظه ممکن است آن را دریغ کند.

در طول سال‌های گذشته، ایالات متحده بارها کردها را فروخته است.(۲۵) ایالات متحده کردها را یکبار در دهه‌ی ۱۹۷۰ و بار دیگر در دهه‌ی ۱۹۸۰ به صدام حسین فروخت. در زمان جنایات صدام علیه کردها، دولت ایالات متحده سعی کرد کردها را ساکت کند. دولت ریگان سعی کرد که گناه این جنایات را گردن ایران بیندازد. کردها مثلی قدیمی دارند که چیزی شبیه این می‌گوید: «کوه‌ها یگانه دوستان ما هستند» که به این معنی است که نباید به پشتیبانی خارجی‌ها تکیه کرد. اگر به پیشینه‌شان نگاه کنید، دلایل بسیاری برای پذیرفتن این مثل دارند.

یکی از معدود روزنامه نگاران امریکایی که حقیقتاً در منطقه کار کرده است کوین مک کیرنان[1] است. او یکبار کوهستانی به نام کوه قندیل را در شمال عراق توصیف کرد. او گفت این کوه دو سو دارد. ساکنان یک سوی آن تروریست‌اند و ساکنان سوی دیگرش مبارزان آزادی.(۲۶) در واقع، مردمی که این سوی کوه هستند، همان کسانی‌اند که آن سویش هستند: ملی گراهای کرد. اما یک سوی کوه رو به ترکیه است، لذا ساکنان آن سو تروریست‌اند. سوی دیگرش رو به ایران است؛ در نتیجه، ساکنانَش مبارزان آزادی‌اند.

د ب: اتفاقاً می‌خواستم در مورد ایران از شما بپرسم. سخنان خصم آمیز درباره‌ی ایران مانند جذرو مد می‌رود و می‌آید. هرچند ماه

---

1. Kevin McKiernan

گزارش‌های جدیدی از احتمال حمله‌ی ایالات متحده یا اسرائیل به ایران می‌شنویم.

ن چ: لفاظی‌ها در این مورد زیاد است. از سوی دیگر، تا جایی که شواهد نشان می‌دهد، سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل و فرماندهان نظامی ارشد آنها رغبتی به درگیری نظامی با ایران ندارند.(۲۷) با وجود این اگر تنش‌ها افزایش یابد، ممکن است تصادفاً اتفاقی بیفتد. این امر بارها در گذشته رخ داده است. به راحتی می‌توان سناریوهای احتمالی را تصور کرد. ممکن است بین یک کشتی کوچک ایرانی حامل موشک و یک ناو هواپیمابر امریکایی رویارویی رخ دهد. کسی چه می‌داند این رویارویی به کجا خواهد انجامید؟

و ایران احتمالاً به زودی نسبت به جنگی که علیه‌اش راه افتاده واکنشی تلافی جویانه نشان خواهد داد. جنگ علیه ایران مدت هاست به راه افتاده است. ترور دانشمندان و تشدید تحریم‌ها که به شکلی هدف دار و آشکارا اقتصاد را خفه می‌کند، تهاجم محسوب می‌شود.(۲۸) تحریم‌ها علیه ایران در حد محاصره‌ای اقتصادی است. در حقیقت، اگر این اقدامات ضد ایالات متحده اتفاق می‌افتاد، مقامات نظامی ایالات متحده آن را تهاجم محسوب می‌کردند. چند سال پیش تحلیلی از گروهی از اندیشمندان نظامی بین المللی، شامل دو ژنرال بازنشسته‌ی ناتو، چاپ شد که در مورد مسائل راهبردی بحث می‌کرد و تهدیدهایی را که به عنوان تهاجم علیه ایالات متحده محسوب می‌شوند برمی شمرد. یکی از آنها استفاده از موسسات مالی برای آسیب رساندن به اقتصاد ایالات متحده بود.(۲۹) این تهاجم است. ما حق داریم با نیروی نظامی به آن پاسخ دهیم. آنها همچنین افزودند که ما نباید از استفاده‌ی زودهنگام از سلاح هسته‌ای خودداری کنیم.(۳۰) با تعمیم این اصول ایران هم ممکن است پاسخ دهد. اگر رهبری ایران به این نتیجه برسد که چیزی برای از دست دادن ندارند، اقتصادشان دچار اختناق شده و کنترل

سیاسی آنها در حال نابودی است، ممکن است دست به هر اقدامی بزنند.

د ب: اطلاعاتی از قبیل پشتیبانی ایالات متحده از صدام حسین در طول جنگ ایران ـ عراق به قعر گودال حافظه‌ی اورولی رفته اند.(۳۱) این موضوع مرا به یاد گفته‌ی شما درباره‌ی فراموشی تاریخی می‌اندازد. شما گفتید «فراموشی تاریخی پدیده‌ای خطرناک است، نه تنها به این دلیل که یکپارچگی عقلانی و اخلاقی را تحلیل می‌برد، بلکه همچنین به این دلیل که فضا را برای جنایات آینده آماده می‌کند.»(۳۲)

ن چ: اگر به جنایات خود اذعان نکنید، هیچ چیز جلوی ادامه‌ی آنها را نخواهد گرفت. نمونه‌ی چشمگیری از این امر هم اکنون وجود دارد که از قضا به پنجاهمین سالگرد تصمیم جان اف کندی برای شروع جنگ علیه ویتنام جنوبی برمی گردد. پنجاهمین سالگرد یکی از بزرگترین قساوت‌ها در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم با فراموشی شدیدی مواجه است. اما تقریباً هیچ کس به آن اعتنایی ندارد. من فکر نمی‌کنم حتی یک کلمه راجع به آن بشنویم. و بله این امر راه را برای تهاجم در آینده باز خواهد کرد.

د ب: یکی از موضوعاتی که اغلب در رسانه‌ها و در میان سیاستگذاران مطرح می‌شود ناپایداری پاکستان وآسیب پذیری زرادخانه‌ی هسته‌ای آن کشور است.

ن چ: اینجا در ایالات متحده همه‌ی بحث‌ها در این مورد است که چگونه دیگر پاکستان متحد قابل اعتماد و اتکاپذیری نیست.فرض کنید روس‌ها همین را در ۱۹۸۰ گفته بودند «پاکستان متحد اتکاپذیری نیست. باید در این مورد کاری کرد.» این زمانی بود که پاکستان مرکزی برای پشتیبانی و آموزش مجاهدین به دست ایالات متحده بود. مجاهدین چریک‌هایی بودند که با روس‌ها در افغانستان می‌جنگیدند. کارشناسان امور پاکستان شامل تاریخدانان نظامی و کارشناسان مسائل آسیای جنوبی می‌گویند که امروزه، نگرش پاکستانی‌ها به طالبان بسیار مشابه نگرش

آنان بـه مجاهـدین در دهـه‌ی ۸۰ اسـت.(۳۳) مـردم پاکسـتان از طالبـان خوششان نمی‌آید و دوست ندارند با آنها کاری داشته باشند، اما بـه آنهـا به عنوان نیرویی نگاه می‌کنند که با تهـاجم خـارجی مـی‌جنگـد. لـذا، در پاکستان در مقابل فشارها برای مشـارکت در جنگـی کـه امریکـا بـه راه انداخته است مخـالفتی سرسـختانه و آشـکار وجـود دارد؛ جنـگ ضـد افرادی که مردم آنها را به عنوان مدافع کشورشان می‌شناسند.(۳۴)

ایالات متحده به طور مـداوم در حـال حمـلات نظـامی در پاکسـتان است. یکی دیگر از این حمـلات دیـروز اتفـاق افتـاد. پهپـادی یکـی از رهبران احتمالی القاعده را از پا در آورد؛ گمان بر این بود که او در حـال تدارک اقداماتی علیه امریکاست.(۳۵) چه کسی می‌داند [که او واقعـاً کـه بوده است؟] اما پاکستانی‌ها مطمئناً از این وضع خوششان نمی‌آیـد. آنهـا دوست ندارند بمباران شوند، صرف نظر از اینکه جای بمباران کجا باشد، حتی اگر در مناطق قبیله نشین باشد. آنهـا بـه حـق از یـورش نیروهـای امریکایی و قتل بن لادن دل خورند. در واقع، جمعیت پشتون که از مـرز افغانستان و پاکستان آزادنه تردد می‌کنند هرگز خط دوراند[1] را نپذیرفتند؛ مرزی تحمیلیِ بریتانیا که درست از محدوده‌ی پشتون می‌گذرد.

د ب: که در سال ۱۹۸۳ ایجاد شد.

ن چ: در حقیقـت، هـیچ دولـت مسـتقلی در افغانسـتان ایـن مـرز را نپذیرفت. اما ما از پاکستان می‌خواهیم که از هرگونه تلاش پشتون‌ها برای نادیده گرفتن این مرز جلوگیری کند؛ مرزی که آنهـا و افغانسـتان هرگـز نپذیرفتنـد. مـا داریـم پاکسـتانی‌هـا را در موقعیـت خطرنـاکی قـرار می‌دهیم.یکی از افشاگری‌های جالب ویکی لیکس از ان دابلیو پترسـون[1]، سفیر امریکا در پاکستان است که از سیاست‌های ایالات متحـده در قبـال

---

1. Durand

1. Ann W Patterson

پاکستان پشتیبانی می‌کند. او اشاره کرد که این سیاست‌ها خطر «ناپایداری دولت پاکستان» را به دنبال دارد و حتی ممکن است به کودتا بیانجامد و باعث نشت مواد رادیواکتیو به شبکه‌ی جهادگراها شود.(۳۶) جهادگراها نیروی غالبِ در پاکستان نیستند اما از زمان اسلامی شدن افراطی در دوره‌ی ریگان در پاکستان حضور داشته‌اند و هنوز هم حضور دارند. ریگان و عربستان سعودی از محمد ضیاالحق، بدترین دیکتاتور در تاریخ پاکستان پشتیبانی می‌کردند. یکی از اهداف اصلی وی اسلامی کردن افراطی و تاسیس مدارس اسلامی در تمامی سطح کشور بود. طالبان از همین مدارس برخاستند.

بنابراین بله، عنصر افراط گرایی اسلامی در پاکستان وجود دارد و قطع به یقین به شکلی در صنعت گسترده‌ی هسته‌ای آن کشور دست دارد. کاملاً قابل تصور است که تحت فشار، ممکن است مواد رادیواکتیو به دست جهادگرایان بیفتد و درنهایت بمبی سر از نیویورک یا لندن در بیاورد. این امر کاملاً محتمل است.

بردگی ذهنی

کمبریج، ماساچوست (۲۰ ژانویه ۲۰۱۲)

د ب: باب مارلی[1]، خواننده‌ی مشهور جامائیکایی در سبک رگی[2] ترانه‌ی معروفی را خواند با عنوان «خود را از قید بردگی ذهنی برهانید.»(۱) این موضوعی است که شما در آثارتان زیاد به آن اشاره کرده اید.

ن چ: باید این ترانه را شنیده باشم. بله، همین طور است. زمانی که مردم آن اندازه آزادی به دست بیاورند که دیگر نتوان آنها را به بردگی برد و یا اعدام و سرکوب کرد، به طور طبیعی روش‌های جدید کنترل شکل می‌گیرند که سعی در تحمیل انواعی از بردگی ذهنی دارند؛ بدین ترتیب مردم چارچوبی از شستشوی مغزی را می‌پذیرند و نظام را مورد سؤال قرار نمی‌دهند. اگر مردم را به گونه‌ای گیر بیندازید که به دکترین‌ها حتی توجه نداشته باشند، چه برسد به اینکه آنها را مورد سؤال قرار دهند، از آنها برده ساخته اید. آنها اساساً از دستورها پیروی می‌کنند، گویی هفت‌تیری به سمتشان نشانه رفته باشید.

د ب: در برخی از سخنرانی‌هایتان، وقتی که مردم از شما می‌پرسند که در واکنش به مشکلاتی که از آن سخن می‌گویید چه باید کرد، شنیده‌ام

1. Bob Marley

2. Reggae

که گفته‌اید می‌توان با خاموش‌کردن تلویزیون‌ها شروع کرد.

ن چ: تلویزیون محدوده‌ی مشخصی از افکار را به شما تلقین می‌کند، که بی‌تردید موجب کندی ذهن می‌شود. دکترین‌ها را به طور رسمی بیان نمی‌کند. مثل کلیسای کاتولیک نیست که بگوید «شما باید فلان چیز را باور داشته باشید، باید هر روز این جملات را بخوانید و هر روز فلان چیز را بگویید.» در تلویزیون [چیزی که قرار است القا شود] پیش فرض گرفته می‌شود. از پیش، چارچوبی را پیش‌فرض می‌گیرید و مردم به تدریج آن را می‌پذیرند.

دستگاه پروپاگاندای معقول، مقاصد و اصولش را علنی نمی‌کند. در حدِ دانسته‌های ما، این یکی از دلایلی است که نظام پیشین شوروی به نسبت غیرموثر بوده است. اگر به مردم بگویید «این نظری‌ست که شما باید داشته باشید»، آنها خواهند فهمید که این نظری ست که قدرت حاکم می‌خواهد که ما داشته باشیم.و سپس راهی برای پرهیز از آن نظر خواهند یافت. رهایی از نظامی از پیش‌فرض‌های بیان نشده، از رهایی از آموزه‌های به وضوح بیان شده دشوارتر است. دستگاه پروپاگاندای خوب به این شکل عمل می‌کند.

دستگاه پروپاگاندای ما بسیار پیشرفته است. به نظر می‌رسد که بازیگران این دستگاه دقیقاً می‌دانند چه می‌کنند. انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۸ را در نظر بگیرید که مشابه همه‌ی انتخابات‌ها، نمایشی اغراق آمیز در روابط عمومی است. صنعت تبلیغات از نقشِ خود در انتخابات به روشنی آگاه بود. در واقع، اندکی پس از انتخابات، *عصر تبلیغ*[1] جایزه‌ی سالیانه‌ی بهترین بازاریابی کارزار را به کارزار اوباما اهدا کرد؛ صنعت روابط عمومی این کارزار را سازمان دهی کرده بود.(۲) پس از اهدای این جایزه در رسانه‌های تجاری در باره‌ی دستاورد فوق بحثی

---

1. Advertising Age

در گرفت.(۳) بخش تجاری دچار سرخوشی شد. این رخداد روش کار را در اتاق مدیران کل شرکت‌ها دگرگون خواهد کرد. اکنون بهتر از همیشه می‌دانیم که چگونه می‌شود مردم را فریب داد. آشکار است که هیچ کس به خیالش هم خطور نکرد که کاندیداها ممکن است بر اساس سیاست‌ها و یا مقاصدشان برنده شوند. قضیه صرفاً این بود که کارزار بازاریابی اوباما بهتر از کارزار بازاریابی جان مک کین عمل کرد.

د ب: با توجه به اینکه فرهنگ ما تحت سلطه‌ی تصاویر قرار دارد، کنجکاوم بدانم سرنوشت کتاب‌ها چه خواهد شد. و این را از کسی می‌پرسم که حریصانه کتاب می‌خواند. عادات کتاب‌خوانی شما شهره‌ی آفاق است. ما در اتاق کارتان نشسته‌ایم حجم عظیمی از کتاب آن را احاطه کرده است. چگونه می‌توانید این همه کتاب بخوانید؟

ن چ: شوربختانه نمی‌توانم. کتاب‌هایی که در اینجا می‌بینید فقط عناوین بسیار ضروری را در بر می‌گیرند. شمار بسیار بیشتری کتاب در محل‌های دیگر دارم. اما یکی از تجربیات دردناک (که تا بتوانم از آن دوری می‌کنم) محاسبه‌ی این است که در صورت مطالعه‌ی مداوم، چقدر طول می‌کشد تا همه‌ی آنها را بخوانم. و خواندن کتاب فقط به معنی ورق زدن آن نیست؛ به معنی تامل در آن و شناسایی قسمت‌هایی است که در آینده می‌خواهید به آن برگردید؛ یا اینکه [از خود] بپرسید که چگونه می‌خواهید جایگاه آن را در زمینه‌ای گسترده‌تر مشخص کنید و بدین ترتیب در پی ایده‌هایتان باشید. درصورتی که اجازه بدهید واژه‌ها از جلوی چشمانتان عبور کنند و پس از ده دقیقه فراموش شوند، کتاب خواندن بی‌فایده است. خواندن کتاب تمرینی ذهنی است که اندیشه، پرسشگری و تخیل را برمی انگیزد.

به گمان من بساط کتابخوانی برچیده خواهد شد. نشانه‌های مختلفی بر این امر دلالت می‌کنند. تغییر آشکاری در کلاس‌های خود من طی ده تا بیست سال گذشته روی داده است. زمانی نه چندان دور، وقتی من به

مرجعی ادبی اشاره می‌کردم، افراد حاضر کمابیش می‌دانستند من درباره‌ی چه چیز سخن می‌گویم. به مرور زمان این امر کمتر و کمتر شده است. من در نامه‌های دریافتی ام می‌خوانم که مردم پیوسته درباره‌ی آنچه در یوتیوب دیده‌اند و نه آنچه در کتاب یا مقاله خوانده‌اند از من سؤال می‌کنند. آنها اغلب به حق می‌پرسند «شما فلان چیز و فلان چیز را گفتید. چه شاهدی برای گفته هایتان دارید؟» در واقع، درهمان هفته‌ای که سخنرانی داشتم، مقاله‌ای نوشتم که ممکن است در پاورقی و بحثش به سؤال آنها پاسخ داده باشم، اما کم پیش می‌آید که به دنبال مقاله رفته باشند.

د ب: این موضوع برای فرهنگ روشنفکری چه معنایی دارد؟

ن چ: فرهنگ روشنفکری را ناگزیر به تحلیل خواهد برد. داستان پیچیده است. کتاب‌های الکترونیک را در نظر بگیرید. این کتاب‌ها فوایدی دارند. می‌توانید نیم دوجین از آن با خود داشته باشید و هنگام سفر در هواپیما مطالعه کنید. از سوی دیگر، من وقتی کتاب مهمی را می‌خوانم، دوست دارم در حاشیه‌هایش نکاتی بنویسم، زیر جملات خط بکشم، روی صفحات سفید اول و آخر کتاب چیزی بنویسم. در غیر این صورت من حتی نمی‌دانم به کجا باید رجوع کنم. نمی‌توان با کتاب‌های الکترونیک به همین منوال برخورد کرد. واژه‌ها فقط از جلوی چشمانتان عبور می‌کنند. حتی شاید در مغزتان هم نمانند.

همین در مورد اینترنت هم درست است. دسترسی به اینترنت فوق العاده است. مطالب زیادی در دسترس است. از طرف دیگر، این مطالب گریزان‌اند. اگر ندانید به دنبال چه می‌گردید و مطلبی را که خوانده‌اید به‌درستی و در کنار موضوعات مرتبط ذخیره نکنید، مثل این است که هیچ وقت آن مطلب را نخوانده‌اید. دسترسی زیاد به داده‌ها هیچ فایده‌ای ندارد مگر زمانی که بتوانید مطلبی معنی‌دار از آن بیرون بیاورید. و این نیاز به اندیشه، تامل و کندوکاو دارد؛ قابلیت‌هایی که به نظر من دارند تنزل پیدا می‌کنند. اندازه‌گیری این قابلیت‌ها ممکن نیست، ولی احساسم

به من می‌گوید که سیری نزولی وجود دارد.

د ب: در مورد توییتر چه فکر می‌کنید؟ شما صد و چهل کاراکتر در اختیار دارید تا با آن چیزی را عنوان کنید.

ن چ: بله. بو استول[1] که با من در ام آی تی کار می‌کند، در موردش توضیحاتی به من داده است. من هزاران نامه‌ی الکترونیکی دریافت می‌کنم. نظرها و سؤالاتی که من دریافت می‌کنم به طور فزاینده‌ای تک جمله‌ای و کوتاهند؛ گاهی آن قدر کوتاه که در خط موضوع ایمیل عنوان می‌شوند. بو به من گفت که طول پیام‌های توییتر هم همین اندازه‌اند. اگر به آنها نگاهی بیندازید، خصوصیت نسبتاً ثابتی دارند. این پیام‌ها، این احساس را به شما می‌دهند که محصول لحظه‌ای ذهن اشخاص هستند. دارید در خیابان قدم می‌زنید، فکری به ذهنتان می‌رسد، توئیتش می‌کنید. اگر برای دو دقیقه در این مورد فکر کرده بودید و یا اگر تلاش کوچکی برای جست و جوی آن مطلب انجام داده بودید، آن را هرگز نمی‌فرستادید. در واقع، به نقطه‌ای رسیده ام که گاهی اوقات پاسخی از پیش نوشته برای فرستنده‌ی سؤال می‌فرستم و به او می‌گویم که من امکان پاسخ دادن به پرسش‌های تک خطی را ندارم.

د ب: به کتاب هایتان برگردیم. سخنرانی‌های شما مملو از ارجاع به اطلاعاتی است که از خواندن کتاب‌ها آموخته اید. برای نمونه چیزی درباره مارتین لوتر کینگ به قلم تیلور برنج[2] و یا نوشته‌ای درباره‌ی جنبش کارگری ایالات متحده به قلم دیوید مونتگومری[3]. شما سپس در بحث روشنفکری ای که ارائه می‌دهید، قادرید که این دانش حاصل از مطالعه تان را وارد کنید.

---

1. Bev Stohl

2. Taylor Branch

3. David Montogmery

ن چ: هرکسی می‌تواند این کار را انجام دهد. استعدادِ ویژه‌ای نیست. اما باید تمایل به اندیشیدن در آنچه می‌خوانید در شما باشد. ممکن است [آن نوشته] شما را از مسیر صحیح منحرف کند. ممکن است فریب بخورید. همین در مورد علوم هم صحیح است. ممکن است ایده‌ای مهیج را دنبال کنید، روی آن سخت کار کنید، ظاهراً توضیحی برایش بیابید و سپس دریابید که در راه نادرست گام برداشته اید و باید دوباره به عقب برگردید. ممکن است از این موضوع هم چیز یاد بگیرید. اما اگر درنگ نکنید و به اندیشیدن، تامل و پیداکردن بافتارِ[1] [کلی فعالیتتان] نپردازید، تلاشتان به هدر رفته است. انگار که چیزی نمی‌خوانید.

د ب: وقتی در سخنرانی تان در نیویورک به رگتایم[2] به قلم ادگار لورنس دکتروف[3] اشاره کردید، من جا خوردم.(۴) آیا این آخرین رمانی بود که خواندید؟

ن چ: به گمانم آخرین رمانی که خواندم به قلم نویسنده‌ی ایسلندی و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل هالدور لکسنس[4] بود. در ایسلند بودم. شخصی یکی از رمان‌هایش را به من قرض داد و من در راه برگشت در هواپیما آن را خواندم. فوق‌العاده بود. یکسال پیش زمانی که در انگلستان بودم، یکی از دوستانم «مورد انبه‌های انفجاری»[5] از نویسنده‌ی پاکستانی محمد حنیف را به من داد.(۵) بسیار خوب بود. من آنقدرها که دوست دارم نمی‌توانم داستان بخوانم.

د ب: نگرانی دولت‌های جهان از چین تا سوریه و ایالات متحده

---

1. Context

2. Ragtime

3. E.L.Doctorow

4. Haldor Laxness

5. A Case of Exploding Mangoes

درباره‌ی اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، به طور فزاینده‌ای در حال افزایش است. درخواست‌ها برای کنترل و سانسور اینترنت در حال افزایش است.

ن چ: در حال حاضر، برسر قانون جدید مطرح شده با عنوان توقف سرقت آنلاین[1]، جنگ بزرگی بین غول‌های صنعتی در جریان است. صنعت سینما، ضبط و پخش و سایر متصدیان عمده می‌خواهند از آنچه سرقت می‌خوانند جلوگیری کنند؛ منظور از سرقت این است که مردم به محصولاتشان دسترسی داشته باشند بدون اینکه مبلغی بپردازند یا موافقت نامه‌ای امضا کنند. اما شرکت‌های بزرگ دیگری هستند که در برابر این امر مقاومت می‌کنند. ویکیپدیا در اعتراض به این موضوع یک روز سایتش را بست.(۶) گوگل، یکی ازبزرگترین شرکت‌ها در جهان هم اعتراض کرد.(۷)

هر کشور ثروتمند و پیشرفته‌ای [در دوره ای] راهزنی کرده است. ایالات متحده در زمان رشد سریعش، فن آوری کارآمدتر و پیشرفته‌ی بریتانیا را به سرقت برد. بریتانیا همین کار را با کشورهای تحت هجومش انجام داد: ایرلند، سرزمین‌های سفلی (شامل هلند، بلژیک، لوکزامبورگ) و هند. برهمین اساس ما امروزه چین را متهم می‌کنیم که پا جای پای ما گذاشته است.

توافق نامه‌ی تجاری ای که ثروتمندان و قدرتمندان تحمیل می‌کنند، جریمه‌های بسیار سنگینی برای سرقت در نظر می‌گیرد. حق به اصطلاح مالکیت فکری را با شرایط بسیار سخت گیرانه‌ای در قوانین سازمان تجارت جهانی و سایر توافق نامه‌های تجاری ادغام کرده‌اند. یکی از مهم‌ترین نمونه‌ها، حقی است که به صنایع داروسازی اعطا می‌شود. برای نمونه، دستورالعمل‌هایی وجود دارند که نمی‌گذارند کشورهای دارای

---

1. Stop Online Piracy Act

صنایع داروسازی مانند هندوستان، داروهای ارزان و در دسترس عامه‌ی مردم تولید کنند؛ مبادا سود شرکت‌های عظیم چندملیتی کاهش یابد.

شرکت‌های داروسازی ادعا می‌کنند که سودشان را برای پژوهش و توسعه نیاز دارند. در غیر این صورت قادر به تولید داروی جدید نخواهند بود. صنایع سینما و ضبط و پخش، می‌گویند که سودهای عظیمشان را برای پشتیبانی از هنرمندان خلاق نیاز دارند. این استدلال‌ها تا زمانی که از نزدیک به مسئله نگاه نکرده اید ظاهری موجه دارند. دین بیکر[1] که اقتصاددان است، با قطعیت نشان داده که این استدلال‌ها قانع کننده نیستند. بنابراین، برای نمونه در مورد پژوهش و توسعه‌ی دارویی، براساس محاسبات اوکه به نظر من کاملاً منطقی می‌رسند، اگر شرکت‌های داروسازی به بازار تحمیل می‌شدند و تمامی هزینه‌ی پژوهش و توسعه را بخش دولتی پرداخت می‌کرد، صرفه جویی عظیمی صورت می‌گرفت؛ چون در هرحال عمده‌ی کارها با پشتیبانی بخش دولتی و در دانشگاه‌ها و سازمان ملی سلامت[2] انجام می‌شود.(۸) شرکت‌های دارویی در انتهای پژوهش به این جریان می‌پیوندند و آزمایش، بازاریابی و بسته بندی دارو را بر عهده می‌گیرند. بنابراین بله، آنها هم نقشی دارند اما بیشتر کوشش هایشان صرف ساخت داروهای مشابه می‌شود. فقط یک مولکول را تغییر می‌دهند و «محصولی جدید» می‌فروشند.

درباره‌ی هنرمندان خلاق هم، بیکر پیشنهاداتی ارائه کرد که از دید من معقولانه به نظر می‌رسد. از جمله اینکه، بودجه‌ای که به آنها تخصیص می‌گیرد باید دولتی باشد.(۹) این اساساً همان چیزی است که در مورد موسیقی کلاسیک یا اپرا اتفاق می‌افتد. اگر این راه حل‌ها را تعمیم دهیم،

---

1. Dean Baker

2. National Institutes of Health

نیازی به حق مالکیت فکری نخواهد بود و مشکل سرقت از بین خواهد رفت.

د ب: چگونه ادعای ایالات متحده در مورد جریان آزاد اطلاعات و حقوق مردم سالارانه‌ی بیان با واکنشش به ویکی لیکس جور در می‌آید؟

ن چ: تعهد به حقوق انسانی حرفه‌ای ست که همیشه ته رنگی از ریاکاری در اساس آن نهفته است: حقوق فقط وقتی معنی دارند که ما آنها را بخواهیم. آشکارترین نمونه‌ی این دورویی، پشتیبانی از مردم سالاری است. در طول دهه‌های بسیار این بر همگان مبرهن شده است که ایالات متحده فقط هنگامی از مردم سالاری پشتیبانی می‌کند که با اهداف راهبردی و اقتصادی‌اش هم خوانی داشته باشد. در غیر این صورت با آن مخالف است. البته ایالات متحده به هیچ وجه در این مورد تنها نیست. همین مطلب درباره‌ی تروریسم، تهاجم، شکنجه، حقوق بشر، آزادی بیان و مشابه آن هم صدق می‌کند.

د ب: بنابراین، این درست نیست که بگوییم ویکی لیکس با انتشار گنجینه‌ای از اطلاعات، امنیت ایالات متحده را به خطر می‌اندازد.

ن چ: این اطلاعات، امنیتی را به خطر می‌اندازد که دولت‌ها در موردش نگران هستند: در امان بودن از چشم مردم خودشان. من همه‌ی مطالب را در ویکی لیکس نخوانده ام. ولی کاملاً مطمئنم افرادی به سختی در تلاشند تا موردی پیدا کنند که براساس آن بتوان ادعا کرد به منافع حقیقی امنیتی آسیب وارد شده است. من شخصاً چیزی پیدا نکردم.

یکی از جنبه‌هایی که ایالات متحده در مورد آن به شکلی غیرعادی باز عمل می‌کند، انتشار اسناد محرمانه است. در مقایسه با دول دیگر، ما دسترسی بهتری به تصمیمات درونی دولت داریم. سیستم بی‌نقص نیست، اما روال منظمی برای انتشار اسناد محرمانه به نام قانون آزادی

اطلاعات[1] وجود دارد و دسترسی نسبتاً خوبی به این اطلاعات فراهم شده است. من زمان زیادی را صرف بررسی اسناد منتشرشده کرده ام؛ بیشتر آنها تماماً خسته کننده‌اند. ممکن است چندین جلد از مجموعه‌ی *روابط خارجی ایالات متحده*[2] را مطالعه کنید، اما در مجموع سه جمله پیدا کنید که ارزش توجه کردن دارند. بسیاری از اسناد محرمانه کاری به امنیت حقیقی مردم ندارند، بلکه هدفشان بیشتر این است که نگذارند مردم از اقدامات دولت آگاه شوند. به گمان من آنچه در ویکی لیکس دیده‌ایم هم در همین راستا باشد.

نمونه‌ای را که ذکر کردم در نظر بگیرید؛ نظر پترسون (سفیر ایالات متحده در پاکستان) درباره‌ی آن کشور و خطری که سیاست‌های بوش–اوباما متوجه پاکستان می‌کند. این سیاست‌ها ممکن است باعث ناپایداری کشوری شود که یکی از بزرگترین برنامه‌های سلاح هسته‌ای در جهان را داراست؛ برنامه‌ای که رشدی سریع و درهم تنیده با عناصر جهادگرا دارد. این چیزی است که مردم باید از آن آگاه شوند، اما از آنان مخفی نگه داشته می‌شود.سیاست هامان را باید به گونه‌ای تشریح کرد که گویی در جهت دفاع از ما در مقابل تهاجم است، در حالی که در واقعیت در جهت افزایش خطر حمله عمل می‌کند. و این امر بارها و بارها رخ داده است.

ویکی لیکس افشاگری‌های جالب دیگری هم داشته است. در زمان کودتای نظامی در هندوراس در سال ۲۰۰۹، سفارت [ایالات متحده در هندوراس]، بررسی‌های گسترده‌ای انجام داد تا قانونی یا غیرقانونی بودن کودتا را مشخص کند؛ آنها نتیجه گرفتند که «دیدگاه سفارت این است که بی‌هیچ شک و شبهه‌ای ارتش، دادگاه عالی و کنگره‌ی ملی در ۲۸

1. Freedom of Information Act

2. Foreign Relations of United States

ژوئن هم پیمان شدند تا شاخه‌ی اجرایی دولت را در اقدامی خلاف قانون اساسی سرنگون کنند.»(۱۰) این ارزیابی به واشنگتن فرستاده شد، که به این معنی است که دولت اوباما از آن آگاه بود. اما واشنگتن یافته‌های سفارت را نادیده گرفت و پس از مراحل گوناگون، سرانجام از کودتای نظامی پشتیبانی کرد، همچنان که هنوز هم این کار را انجام می‌دهد.(۱۱) برای مردمی که می‌خواهند با اندیشه‌ی اوباما در مورد آزادی و مردم سالاری آشنا شوند، این اطلاعات مهم است. اما این چیزی نیست که دولت بخواهد شما بدانید.

در واقع، یکی از جالبترین جنبه‌های افشاگری‌های ویکی لیکس شیوه‌ی برخورد [دیگران] با آنهاست. برخی از این افشاگری‌ها به شکل رخدادهایی شگرف جار زده می‌شوند؛ برای نمونه، برخی افشاگری‌های مربوط به پیام‌های محرمانه‌ی دیپلماتیک. اینها پیام‌های دیپلماتیک اند؛ بنابراین، کسی نمی‌داند که تا چه اندازه دقیق‌اند. دیپلمات‌ها معمولاً گزارش‌هایی را می‌فرستند که مرکز مایل به شنیدن آنهاست؛ بنابراین پیام‌ها پیش از فرستاده‌شدن پالایش می‌شوند. اما، پیام‌هایی که از سفارت‌های مستقر در خاورمیانه گسیل می‌شد نشان می‌داد که دیکتاتورهای عرب از سیاست‌های ایالات متحده در مقابل ایران پشتیبانی می‌کنند. گفته‌ای از پادشاه عربستان سعودی نقل شده بود که ما «سرِ مار را از بدنش جدا کرده ایم.»(۱۲) این گفته سرخط خبرگزاری‌ها شُد. مقالاتی به قلم مفسران برجسته همچون جیکوب هیلبران[1] چاپ شد که «این فوق العاده است.» (۱۳) باید به ویکی لیکس دست مریزاد گفت که به ما نشان داد آن قدر فوق العاده‌ایم که دیکتاتورهای عرب از ما پشتیبانی می‌کنند. گویی سازمان سیا ویکی لیکس را می‌گرداند.

در همین هنگام که گفت و گو بر سر پشتیبانی دیکتاتورهای عربی از

---

1. Jacob Heilbrunn

سیاست‌های ایالات متحده علیه ایران در جریان بود، نظرسنجی ای که ایالات متحده برگزار کرده بود منتشر شد؛ این نظرسنجی نشان می‌داد مردم عرب به شدت با سیاست‌های ایالات متحده درمورد ایران مخالفند. مخالفت به اندازه‌ای بود که برای نمونه ۸۰ درصد مردم مصر فکر می‌کردند منطقه با دستیابی ایران به سلاح اتمی امن‌تر خواهد بود.(۱۴) آنها نگران تهدیدهای اصلی یعنی ایالات متحده و اسرائیل بودند.(۱۵) اما نتایج این نظرسنجی به شکلی بسیار محدود منتشر شد. بنابراین در اینجا پشتیبانی دیکتاتورهای عرب از ایالات متحده ستایش می‌شود، اما در مورد مخالفت شدید مردمان عرب با ما سخنی به میان نمی‌آید. این امر درباره‌ی تعهد ما به مردم سالاری، حرف‌های زیادی برای گفتن دارد.

د ب: *نشانه‌های وجود دارد مبنی بر اینکه پیام‌هایی که ویکی لیکس درباره‌ی دیکتاتوری زین العابدین بن علی در تونس افشا کرد، بر انقلاب آنجا بسیار اثرگذار بود.*

ن چ: مطمئن نیستم این ادعا درست باشد. اطلاعات درزکرده نشان می‌داد که ایالات متحده از فساد و بی‌رحمی بن علی به خوبی آگاه است و می‌داند که مردم به شدت از اورنجیده و با او مخالفند.(۱۶) اما اینها هیچ اثری روی پشتیبانی از رژیم بن علی نداشت.

د ب: *منظورتان پشتیبانیِ واشنگتن از اوست؟*

ن چ: پشتیبانیِ ایالات متحده و به ویژه فرانسه. [رفتار] فرانسه حقیقتاً باور نکردنی است. پس از شروع قیامِ مردمی، یکی از وزرای کابینه‌ی فرانسه، میچل آلیوت ماری[1] برای تعطیلات به تونس رفت.(۱۷) تونس کشوری است که مدت‌ها زیر سلطه‌ی فرانسه بوده و حتماً عوامل اطلاعاتی فرانسه به آن نفوذ کرده‌اند. اما میزان تاثیر درز این اطلاعات بر اعتراضات پرسشی است که پاسخ آن معلوم نیست. من شک دارم که

---

1. Michele Alliot-Marie

تونسی‌ها به دورویی فرانسه و ایالات متحده اهمیت بدهند؛ آنچه ویکی لیکس افشا کرد همین دورویی است. به هر حال چیزی نبود که تونسی‌ها از آن ناآگاه باشند.

د ب: در مورد ارتباط بین دانیل السبرگ[1] و بردلی منینگ[2] صحبت کنید.

ن چ: دانیل دوست قدیمی من است. من به همراه او به افشای اسناد پنتاگون کمک کردیم؛ کاری که گمان می‌کنم بسیار بجا بود. من در دادگاهِ او شهادت دادم. بردلی منینگ، متهم به افشای اطلاعات به جولیان آسانژ[3] است؛ اطلاعاتی که که آسانژ بعداً آنها را در ویکی لیکس منتشر کرد.(۱۸) او از مه ۲۰۱۰ تاکنون در زندان است. بخش بزرگی از این زمان را در سلول انفرادی گذرانده که شکنجه محسوب می‌شود. با او رفتار خبیثانه‌ای داشته‌اند و به شدت به او حمله کرده اند.

او متهم به کاری است که از دید من، نه تنها جنایت نیست بلکه خدمت به کشور است. اما، فارغ از آنکه درباره‌ی او چه نظری داشته باشید، [حقیقت این است] که او متهم است اما محاکمه نشده است. در واقع، هم اکنون کسی حتی به محاکمه او در دادگاه فکر هم نمی‌کند. آنها با این مورد همچون محاکمه‌ای نظامی و در داخل دستگاه نظامی برخورد می‌کنند.(۱۹) به عقیده‌ی من منینگ را باید ستود و دولت را برای نادیده گرفتن اصول اولیه‌ی قانون و حقوق بشر باید نکوهش کرد.

د ب: آیا اوباما که خود استاد قانون اساسی است، در مورد بردلی منینگ نظر حقوقی‌اش را نگفت؟

ن چ: بلَه، او فوراً گفت که منینگ گناهکار است.(۲۰) این رفتار

---

1. Daniel Ellsberg

2. Bradley Manning

3. Julian Assange

نامعقولی است. حتی اگر او استاد قانون اساسی هم نبود، رئیس جمهور که بود. او باید می‌دانست که رئیس جمهور نباید در مورد کسی که اتهامِ جنایی دارد این را بگوید.

نمونه‌های بدتری هم هست. برای نمونه قتل بن لادن. او در دادگاه محاکمه نشد. او بی‌گناه بود تا زمانی که گناهش اثبات شود. اما ایالات متحده از هر که خوشش نیاید، ترورش می‌کند.

د ب: همچنان که در مورد شهروند ایالات متحده در یمن، انور الاولاکی، هم همین کار را کردند.(۲۱)

ن چ: آن مورد، قدری جلب توجه کرد چون الاولاکی شهروند ایالت متحده بود. شاید گناهکار بود، شاید بی‌گناه بود. اما برای نمونه اگر تروریست‌هایی اهل ایران کسی (مثلاً وزیر دفاع لئون پنتا) را بکشند به ظن اینکه در طرح ریزی حمله علیه ایران دست داشته، که همین طور هم هست، آیا ما با این امر مشکلی نخواهیم داشت؟

د ب: به نظر می‌رسد بسیاری از لیبرال‌هایی که از جنایات جنگی در زمان ریاست جمهوری بوش انتقاد می‌کردند در زمان اوباما نسبتاً خاموش شده اند.

ن چ: همین طور است. برخی هنوز هم انتقاد می‌کنند، اما خیلی‌ها ساکت شده‌اند. اوباما آشکارا گفت که هیچ کس برای جنایات جنگی در دوره‌ی بوش مجازات نخواهد شد؛ موضعی که کاملاً قابل درک است.(۲۲) اگر کسی برای جنایت در دوره‌ی بوش مجازات می‌شد، خود اوباما هم برای جنایات مشابهی باید مجازات می‌شد.

د ب: این گفته مرا به یاد سخن چند سال پیشِ شما می‌اندازد که گفتید همه‌ی رئیس جمهورهای ایالات متحده از سال ۱۹۴۵ مستحق محاکمه برای جنایات جنگی اند.(۲۳) آیا هنوز به این حرف معتقدید؟

ن چ: گمان می‌کنم خیلی محتاطانه عمل کردم. من گفتم که این جمله‌ی منصفانه‌ای بر اساس اصول نورمبرگ است. نه اجرای قوانین

نورمبرگ که از اصول آن فاصله بسیار دارد.

د ب: اصولی که می‌گویند «برنامه ریزی، آماده سازی، شروع و یا تحمیل جنگ تجاوزگرانه یا جنگی مغایر با پیمان نامه‌ها، موافقت نامه‌ها و تعهدات بین المللی» جنایت جنگی بین‌المللی محسوب می‌شود.(۲۴)

ن چ: این اتهامِ اصلی وارده به روسای جمهور ایالات متحده است. اما اتهامات بسیاری دیگری هم وجود دارند. برای نمونه، یکی از اتهامات اصلی وارده به یواخیم ون ریبنتروپ[1]، وزیر خارجه‌ی آلمان که پس از جنگ به دار آویخته شد این بود که او یا خود مجوز حمله‌ی پیشگیرانه به نروژ را صادر کرده و یا در آن همدست بوده است. نروژ واقعاً تهدیدی برای آلمان بود. بریتانیایی‌ها آنجا مستقر بودند و برای حمله به آلمان نقشه می‌کشیدند. این را با شرایطی مقایسه کنید که متعاقب همدستی در حمله‌ی پیشگیرانه به عراق برای کالین پاول[2] رخ داد. پاول برای رفتن به سازمان ملل و ارائه‌ی داستانهای ساختگی برای توجیه حمله به عراق محاکمه نشد؛ عراقی که اصلاً تهدید محسوب نمی‌شد؛ حتی تهدیدی بعید.

بنابراین اصول نورمبرگ وجود دارند اما پیامدهای عملی آنها بسیار متفاوتند. دادگاه نورمبرگ معتبرترین و برجسته‌ترین دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی است که تا به امروز تأسیس شده است، اما این دادگاه هم کاستی‌های اساسی داشت. و دادستان‌ها از این کاستی‌ها آگاه بودند.برای نمونه، تلفورد تیلور[3] نظرش را صریحاً در این مورد اعلام کرد. او عملاً دادگاه جنایات جنگی را به این شکل تعریف کرد:آنچه آنها انجام می‌دهند و ما انجام نمی‌دهیم.(۲۵) این معیارشان بود. برای نمونه،

---

1. Joachinm Von Ribbentrop

2. Colin Powell

3. Telford Taylor

بمباران محل تمرکز غیرنظامیان (بمباران شهری) جنایت جنگی محسوب نمی‌شد، چون متفقین بیشتر از متحدین این کار را انجام می‌دادند. در حقیقت، دریاسالار آلمانی کارل دونیتز[1] موفق به رد اتهامات خود شد، چون دریاداری بریتانیا و نیروی دریایی امریکا گواهی دادند که ما هم کار مشابهی انجام داده ایم، این کار مطمئناً جنایت جنگی نیست.(۲۶)

د ب: یکی از سخنانی که در مورد خود می‌گویید و مردم اغلب از آن جا می‌خورند، این است که شما خود را محافظه کاری سنتی می‌خوانید. منظورتان از این سخن چیست؟

ن چ: برای نمونه، من گمان می‌کنم که منشور کبیر و سنت حقوقی بیرون آمده از آن، تاحدودی معقولانه است. من فکر می‌کنم، گسترش افقهای اخلاقی در طول سده‌ها و به ویژه پس از روشنگری اهمیت دارد. به باور من، این ایده آلها مشکلی ندارند. محافظه کار، دست کم به مفهوم قدیمی اش، کسی است که به ارزش‌های گذشته ارج می‌گذارد. امروزه این ارزش‌ها پیوسته نادیده گرفته می‌شوند. باید این وضعیت را محکوم کرد.

د ب: پس چرا امروزه شما را افراط گرایی تندرو می‌دانند؟

ن چ: چون اعتقاد به ارزش‌های سنتی موضع بسیار افراطی محسوب می‌شود. تهدیدی برای قدرت و موجب تضعیف آن است.

د ب: یکی از پرسش‌های همیشگی از شما در سخنرانی هاتان این است «پروفسور چامسکی، انتخاباتی در راه است. من چکار باید بکنم؟ آیا باید رای بدهم یا در خانه بمانم؟»

ن چ: نکته‌ی اول این است که به گمان من، نباید بیش از پنج دقیقه برای پاسخ به این پرسش صرف کنید. پرسش‌های مهمتری وجود دارد مانند «من برای تغییر کشور چه کاری می‌توانم انجام دهم؟» اما پرسش

---

1. Karl Donitz

در مورد انتخابات به عقیده‌ی من به تفکر زیادی نیاز ندارد. هنگامی که به انتخابات ریاست جمهوری می‌رسید (اگر انتخابات مقدماتی را نادیده بگیریم) دامنه‌ی انتخاب محدودی خواهید داشت. دو نامزد وجود خواهند داشت که از هیچ کدامشان خوشتان نمی‌آید. یکی از آنها احتمالاً از دیگری خطرناکتر است. اگر در یکی از ایالات غیرسرنوشت ساز زندگی می‌کنید که از قبل نتیجه‌ی رای گیری معلوم است، حق انتخاب دارید. ممکن است بگویید «بسیار خوب، من رای نمی‌دهم، یا به حزبی مانند حزب سبزها رای می‌دهم که می‌خواهد به عنوان جایگزینی مستقل وارد میدان شود.» اگر در ایالتی سرنوشت ساز زندگی می‌کنید، باید از خود بپرسید، «آیا من می‌خواهم به نامزد بدتر کمک کنم که پیروز شود یا می‌خواهم جلوی این رخداد را بگیرم؟» این به این معنا نیست که شما نامزد دیگر را می‌پسندید. اما او تنها انتخاب شماست. بنابراین باید از خود بپرسید «آیا کمک به نامزد بدتر برای پیروزی پسندیده است؟» این موضع هم قابل دفاع است. در واقع، حزب پیشین کمونیست در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ اصلی داشت که می‌گفت: «هرچه بدتر بهتر.» بهتر است نامزد بدتر برگزیده شود، چون در این صورت پشتیبانی بیشتری از انقلاب خواهیم داشت. این انتخابی است که برخی در آلمان انجام دادند، ومی دانیم که به کجا منتهی شد. بنابراین این پرسشی است که باید در موردش اندیشید، اما گمان نمی‌کنم ضرورت داشته باشد که خیلی درگیرش شویم.

د ب: آیا فکر می‌کنید که جنبش اشغال باید درگیر سیاست‌های انتخاباتی شود یا اینکه باید بی‌سر و صدا و بدون درگیری با سیستم وارد عمل شود؟

ن چ: جنبش اشغال به شکلی که امروزه وجود دارد نیرویی انتخاباتی نیست. اولاً به گمان من آنها یک موضع واحد ندارند. به علاوه، آنها سازوکاری هم برای رسیدن به چنین موضعی در دست ندارند. به گمان

من این رویداد فرخنده‌ای است. بسیار بهتر است که دیدگاه‌ها و نگرش‌ها گوناگون باشند ونیز درباره‌ی آنچه باید کرد تبادل و برهم کنش وجود داشته باشد. همچنین بسیار بهتر خواهد بود اگر در چارچوبی فراگیر با دیدگاه‌های مخالف با پذیرش و مدارا برخورد کنیم. به گمان من اینها بسیار مهمتر از برگزاری گردهمایی همگانی جهت رای گیری برای پشتیبانی از فرد الف یا ب یا پ است.

د ب: به گمان شما، جنبش اشغال می‌توانند چه گام‌هایی در عمل بردارد؟

ن چ: آنها پیش از این هم گام‌های عملی برداشته‌اند. برای نمونه، گفتمان همگانی در کشور را آشکارا دگرگون کرده‌اند. هم اکنون، در مورد مسئله‌ی نابرابری، قدرت بیش از اندازه‌ی موسسات مالی، پیروی دولت از موسسات مالی، نقش امور مالی و در کل پول در خرید رای و شکل دادن به انتخابات، دغدغه‌های آشکاری در جامعه وجود دارد. این دغدغه‌ها می‌توانند از این نیز فراتر بروند و تا اندازه‌ای هم این اتفاق افتاده است. برای نمونه می‌شود پرسید: چرا فقط مدیران عامل و هیئت رئیسه باید تصمیم بگیرند که سرمایه گذاری روی چه محصولی و در کجا انجام بگیرد و بهره چگونه توزیع شود؟ چرا چنین تصمیماتی باید در قلمرو کاری ریاست شرکت باشد؟ هیچ اصلی در اقتصاد چنین چیزی را نمی‌گوید. در حقیقت، همه‌ی دلایل اینگونه حکم می‌کنند که ذینفعان باید چنین تصمیماتی را بگیرند؛ منظور از ذینفعان، اجتماعات، نیروی کار و سایر افرادی هستند که از این تصمیمات متاثر می‌شوند.

د ب: اما با گذشت زمان آنها چگونه می‌توانند خود را در برابر این دستگاه پروپاگاندا و نیروی فزاینده‌ی پلیس سرکوبگر حفظ کنند؟ یکی از مطالبی که چندین نفر درباره‌ی آن سخن گفته اند، میزان نظامی شدن ادارات محلی پلیس است.(۲۷) با گذر زمان، آنها بیشتر و بیشتر به نیروهای عملیات ویژه شباهت پیدا کرده اند.

ن چ: قدرت حاکم خودکشی نخواهد کرد. بنابراین بله، کوشش‌هایی برای سرکوب انجام خواهد شد. اما سرکوبی که الان می‌بینیم، به آنچه در گذشته وجود داشت کوچکترین شباهتی ندارد. چیزی همانند وحشت سرخ ویلسون و یا کوانیتلپرو[1] وجود ندارد. تا آنجا که می‌دانیم هیچ یک از رهبران جنبش ترور نشده‌اند. اما سرکوب وجود دارد. و برخی از شگردهایی که جنبش اشغال از آنها بهره برده است (که شگردهای بسیار خوبی اند) آنها را در معرض سرکوب پلیس قرار می‌دهد. اشغال، شگرد خوبی است. به گمان من این خوب است که جنبش اشغال دست به چنین کاری زده است. اما [در عین حال] باید پذیرفت که این شگرد روزنه‌ای را برای یورش پلیس فراهم کرده است که شاید تا اندازه‌ی زیادی از پشتیبانی مردم عادی هم برخوردار باشد. بنابراین باید به جست و جوی شگردهای دیگری پرداخت.

روش برخورد با سرکوب و افترا، به دست آوردن پشتیبانی مردمی بیشتر است. آنچه جنبش اشغال برای حفظِ خود به آن نیازدارد آگاهی از این نکته است که شگردها[2]، راهبرد[3] نیستند. ممکن است شگردی به خوبی نتیجه دهد، اما به مرور زمان شگردها معمولاً بازدهی‌شان را از دست می‌دهند. مردم از آنها خسته می‌شوند و این شگردها اثربخشی‌شان را از دست می‌دهند، بنابراین باید به شگردهای جدید اندیشید. به گمان من، جنبش در کل پذیرفته است که بخش‌های دیگر جامعه را هم باید در فعالیت‌هایش درگیر کند. کارهایی در این جهت انجام شده است، مانند جنبش مخالفت با ضبط ملک رهنی[4]. اما دوباره بگوییم، مشارکت فعال

---

1. COINTELPRO

2. Tactic

3. Strategy

4. Anti-Foreclosure Movement

جنبش کارگری در جنبش اشغال حیاتی خواهد بود.

د ب: بگذارید درباره‌ی محیط زیست سخن بگوییم. شما می‌گویید « شاید بشود خطر در نظام مالی را با [مالیات گرفتن از] مالیات دهندگان جبران کرد. اما در صورت نابودی محیط زیست، هیچ کس به نجات آن نخواهد آمد. واینکه محیط زیست باید تخریب شود کمابیش ضرورتی سازمانی‌ست.»(۲۸) بیشتر توضیح دهید.

ن چ: این امر، ضرورت ناشی از کارکرد موسسات است. منظورم از ضرورت، قانون طبیعی نیست. امکان تغییر آن وجود دارد. اما با نگاهی به روش‌های کنونی کارکرد موسسات، [می توان گفت که] هدف اصلی آنها بیشینه ساختن بهره‌ی کوتاه مدت و قدرت است.این عنصری حیاتی برای هسته‌ی تصمیم گیران در اقتصاد و اجتماع و در نتیجه، در نظام سیاسی است. واین عنصر کمابیش به صورت مستقیم موجب نابودی محیط زیست می‌شود.در واقع، هم اکنون ما این نابودی را در پیش چشمانمان می‌بینیم. تهدیدِ محیط زیست بسیار وخیم است. سازمان‌های بزرگی که انتشار جهانی گازها را زیرنظر دارند، پیش بینی‌های شومی منتشر کرده‌اند. انجمن بین‌المللی انرژی[1] داده‌هایی منتشر کرده است.بر اساس این داده‌ها، اقتصاددانان اصلی خودِ انجمن نتیجه گرفته‌اند که شاید پنج سال دیگر ما به نقطه‌ی غیرقابل بازگشت برسیم.(۲۹)

د ب: فاتح بیرول[2]، اقتصاددان اصلی انجمن بین‌المللی انرژی گفته است «درها در حال بسته شدن اند.... من بسیار نگرانم؛ اگر هم اکنون سمت و سوی استفاده‌مان از انرژی را تغییر ندهیم، در نهایت از آستانه‌ی آنچه دانشمندان کمینه‌ی ضروری برای سلامت می‌دانند خواهیم گذشت. درها برای همیشه بسته خواهند شد.»(۳۰)

---

1. International Energy Association

2. Fatih Birol

ن چ: انجمن بین‌المللی انرژی سازمانی بسیار محافظه کار است. اینها دسته‌ای افراط گرا نیستند. در حقیقت، این انجمن به ابتکار هنری کیسینجر[1] پایه گذاری شد[2]. من گزارش زیادی در مورد این انجمن ندیده‌ام، اما یکی از معدود مقالات خبری انجمن به نقل از جان ریلی[3]، مدیر مشترک برنامه‌ی مشترک ام آی تی در دانش و سیاستِ تغییرات جهانی[4] نوشته بود «تخمین‌های هیأت داخلی دولتی پیرامون تغییرات اقلیمی[5] بیش از اندازه پایین است.» (۳۱) او هشدار داد «هرچه بیشتر در مورد نیاز برای کنترل انتشار گازهای گلخانه‌ای سخن می‌گوییم، میزان این گازها بیشتر می‌شود» و اگر فوراً درمورد سوخت‌های فسیلی کاری انجام ندهیم به زودی در لبه‌ی پرتگاه قرار خواهیم گرفت. او افزود «تکیه‌ی فزاینده بر ذغال سنگ، جهان را به مخاطره می‌اندازد.» در این جا هم، این جملات از دهان افراطیان دو آتشه بیرون نیامده، بلکه موسسات بزرگ و دانشمندان برجسته اینگونه می‌گویند.

تماشای روش‌های رسانه‌ها برای گفتگو پیرامون تغییرات اقلیمی جالب است. معمولاً این موضوع به شکل بحث‌های «این می‌گوید، آن می‌گوید» عنوان می‌شود. در یک سو، هیأت داخلی دولتی پیرامون تغییر اقلیمی قرار دارند و در سوی دیگر، شمار اندکی دانشمند و چند سناتور که می‌گویند «ما هیچ یک از گفته‌های شما را باور نداریم.» این گزینه‌های موجود است. در حقیقت، گروه سومی از دانشمندان هم هستند که کمابیش هرگز به نشریات و رسانه‌ها راه پیدا نمی‌کنند و شمارشان بسیار

---

1. Henry Kissinger

۲. البته هدف اصلی این انجمن و هنری کیسینجر نه مقابله با تغییرات هوایی، که مقابله با بحران‌های کمبود انرژی و به ویژه تهدیدهای نفتیِ اپک بود. مترجم

3. John Reilly

4. MIT's Joint Program of the Science and Policy of Global Change

5. IPCC (Intergovernmental Panel on Climate Change)

بیشتر از اقلیت انکارکننده است: کسانی که می‌گویند اجماع رسمی بیش از اندازه محافظه کارانه است و خطر بسیار بیشتر از اینهاست. افرادی مشابه آنهایی که برنامه‌ی ام آی تی را اداره می‌کنند و یا اقتصاددانان اصلی انجمن بین‌المللی انرژی. اما این افراد نادیده گرفته می‌شوند و ما کمابیش هرگز دیدگاه‌های آنها را نمی‌شنویم. و عموم جامعه با دو گزینه تنها گذاشته می‌شوند، بدون آنکه در جایگاهی باشند که بتوانند بین آن دو داوری کنند.

و در کنار همه‌ی اینها، بخش تجاری تهاجم تبلیغاتی عظیمی به راه انداخته است که «هیچ یک از اینها را باور نکنید. هیچ یک حقیقت ندارند.» کمی برای من غافلگیر کننده است که حتی بخش‌های جدی‌تر و مسئول‌تر نشریات تجاری مانند فایننشیال تایمز (شاید بهترین روزنامه‌ی دنیا) تحت تاثیر این روند قرار گرفته‌اند. درست هنگامی که گزارش‌ها در مورد انتشار گازها درحال انتشار بودند، فایننشیال تایمزسرخوشانه عنوان کرد که ایالات متحده دارد وارد دوره‌ی جدیدی از فراوانی می‌شود و با کمک روش‌های جدید استخراج سوخت‌های فسیلی از سنگ‌های نفتی شیل[1] و شن‌های قیری[2] ممکن است یک قرن استقلال انرژی و حتی برتری جهانی در پیش رو داشته باشد.(۳۲) اگر این گفتمان‌ها درباره‌ی درست یا نادرست بودن پیش بینی‌ها را کنار بگذاریم، جشن گرفتن چنین چشم اندازی مانند این است که بگوییم «بسیار خوب، بیایید خودکشی کنیم.» من اطمینان دارم، کسانی که چنین مقالاتی را می‌نویسند، همان گزارش‌هایی را که من در مورد تغییرات اقلیمی خوانده ام، خوانده‌اند و از جدی بودن آن آگاهی دارند. اما جایگاه سازمانی‌شان چنین موضع گیری‌هایی را تبدیل به ضرورت اجتماعی یا فرهنگی

---

1. Shale rock

2. Tar sands

می‌کند. آنها قادر به تصمیم گیری‌های متفاوت هستند ولی چنین موضعی نیاز به بازاندیشی واقعی درماهیت موسسات ما دارد.

د ب: *رگبار پروپاگاندا موثر بوده است. همچنان که نائومی کلین[1] در مجله‌ی نیشن[2] می‌نویسد «یکی از نظرسنجی‌های هریس[3] در سال ۲۰۰۷ نشان داد ۷۱ درصد از امریکایی‌ها معتقدند که ادامه‌ی سوزاندن سوخت‌های فسیلی به تغییرات اقلیمی می‌انجامد. در سال ۲۰۰۹ این رقم به ۵۱ درصد کاهش یافت. در ژوئن ۲۰۱۱، شمار امریکایی‌هایی که با این عبارت موافق بودند به ۴۴ درصد (کمتر از نیمی از جمعیت) کاهش پیدا کرد. به گفته‌ی اسکات کیتر[4] مدیر پژوهش‌های پیمایشی[5] مرکز پژوهش‌های پیو[6] در امور جمعیت و مطبوعات در پیشینه‌ی اخیر نظرسنجی‌های مردمی، این بزرگترین تغییر دیده شده در یک دوره‌ی زمانی کوتاه است.»(۳۳)*

ن چ: اکثریت بزرگی از امریکایی‌ها هنوز معتقدند که تغییرات اقلیمی مشکلی اساسی است، اما این تعداد حقیقتاً کاهش یافته است. نظرسنجی‌های پیو از این دیدگاه بسیار جالبند که نظرسنجی‌هایی بین‌المللی هستند. این نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند که بین مردمان کشورهای دیگر جهان، نگرانی جدی از تغییرات اقلیمی وجود دارد.نه اینکه ایالات متحده کاملاً از طیف خارج باشد، اما در لبه‌ی مرز قرار می‌گیرد. نگرانی در ایالات متحده آشکارا از کشورهای مشابه کمتر است. و کاهشی که کلین به آن اشاره می‌کند دقیقاً همان چیزی است که آنها

---

1. Naomi Klein
2. The Nation
3. Harris poll
4. Scott Keeter
5. Research Survey
6. Pew Research Center

گزارش می‌کنند. شکی نیست که این موضوع با کارزار پروپاگاندای آشکاری که به راه افتاده است در ارتباط است.

در واقع، چندین سال پیش، بلافاصله پس از پیروزی شرکت‌های بیمه در لایحه‌ی اصلاحات سلامت یا همان برنامه‌ی سلامت اوباما[1] گزارشی در نیویورک تایمز چاپ شد.در این گزارش آمده بود که رهبران موسسه‌ی نفت امریکا[2] و سایر گروه‌های تجاری می‌خواهند با الهام از پیروزی شرکت‌های بیمه در کارزار سلامت، توجه جامعه را از مسئله‌ی گرم شدن زمین منحرف کنند.(۳۴) برای نمونه، در گفتمان جمهوری‌خواهان بر سر ریاست جمهوری، حتی اشاره به گرم شدن زمین ممکن است به معنی خودکشی سیاسی باشد.

برخی از نامزدها، موضع گیری‌های جالب توجهی در مورد تغییرات اقلیمی دارند. رون پاول[3] را در نظر بگیرید. او برای بسیاری از ترقی خواهان جذابیت خاصی دارد. او در فاکس نیوز گفت «بزرگترین فریبی که سال‌ها بلکه هم قرن هاست تکرار می‌شود، این دروغ درباره‌ی محیط زیست و گرم شدن زمین بوده است.»(۳۵) او هیچ استدلال یا شاهدی برای بی‌توجهی‌اش به اجماع دانشمندان نمی‌آورد. فقط می‌گوید «نظر من این است. همین و بس.» با چنین نگرشی، ما واقعاً در لبه‌ی مرز قرار داریم.

و در واقع، برای اجرایی شدن این دیدگاه‌ها کارهایی در دست انجام است. یکی از نشانه‌های تغییر در ماهیت گفتمان نخبگان در سال‌های اخیر این است که جمهوری‌خواهان در کنگره اکنون تلاش می‌کنند همان چند آیین نامه و بازرسی زیست محیطی موجود را هم از بین ببرند. بانی

---

1. Obamacare

2. American Petroleum Institute

3. Ron Paul

این آیین نامه‌ها ریچارد نیکسون بود. اگر امروز نیکسون [در گفتمان سیاسی کشور حضور داشت] تندروی سیاسی محسوب می‌شد و دوایت آیزنهاور[1] مافوق تندرو.

1Dwight Eisenhower

چگونه کشف کردن را بیاموزیم

کمبریج، ماساچوست(۱۵ مه ۲۰۱۲)

د ب: پیش از پنج دهه از زمانی که برای اولین بار در مورد دستور جهانی زبان نوشتید می‌گذرد؛ این ایده که قابلیتی درونزاد در مغز هر انسان وجود دارد که به کودک امکان یادگیری زبان را می‌دهد. از جدیدترین پیشرفت‌ها در این حوزه بگویید.

ن چ: خوب، ممکن است [با تشریح این مطلب گفتگوی ما] زبانی فنی پیداکند، اما [اگر بخواهم توضیح بدهم] پروژه‌ی هیجان انگیزی در حال اجراست که هدف آن پالایش اصول مطرح شده برای دستور جهانی زبان است. مفهوم دستور جهانی به شکل گسترده‌ای در رسانه‌ها و بحث‌های عمومی مورد سؤبرداشت قرار می‌گیرد. دستور جهانی، مفهومی متفاوت است: مجموعه‌ای از مشاهدات جهان شمول درباره‌ی زبان نیست. در حقیقت، تعمیم‌های جالبی درباره‌ی زبان وجود دارد که ارزش بررسی را دارند. اما دستور جهانی، بررسی پایه‌های وراثتی زبان و توانایی زبانی است. درمورد وجود چنین مفهومی تقریباً هیچ شکی وجود ندارد. در غیراین صورت، شیرخوار نمی‌توانست زبان رابه شکلی غیرارادی از داده‌های پیچیده‌ی اطرافش، فرابگیرد. بنابراین این موضوع جای بحث ندارد. تنها سؤال این است که پایه‌های وراثتی توانایی زبانی چیستند.

در اینجا، چند موضوع وجود دارند که می‌توانیم کمابیش درباره‌شان مطمئن باشیم. اولاً، به نظر می‌رسد گوناگونی میان انسان‌ها وجود ندارد.

به نظر می‌رسد، همه‌ی انسان‌ها قابلیت یکسانی داشته باشند. تفاوت‌های فردی، مانند هرجای دیگر، وجود دارند، اما تفاوتی حقیقی میان گروه‌ها، جز شاید در مسائل فرعی، دیده نمی‌شود. پس این بدین معنی است که برای نمونه، اگر شیرخواری از یکی از قبایل پاپوآ گینه نو[1] که در سیصد هزار سال گذشته با انسان‌های دیگر در تماس نبوده، به بولدر[2] در کلرادو[3] بیاید، خواهد توانست مانند هر کودک دیگری در کلرادو سخن بگوید، زیرا همه‌ی کودکان قابلیت زبانی یکسانی دارند. عکس این هم درست است. این قابلیت ویژه‌ی انسان هاست. هیچ توانایی مشابهی حتی به شکل بعید آن در سایر سازواره ها[4] وجود ندارد. چه چیزی این پدیده را توضیح می‌دهد؟

اگر به پنجاه سال پیش برگردید طرح‌هایی که در زمان قرارگیری این عنوان در دستور کار تصویب شدند بسیار پیچیده بودند. به نظر می‌رسید فقط برای اینکه بتوانیم داده‌های توصیفی مشاهده شده در زبان‌های مختلف را توجیه کنیم، باید بپذیریم که دستور جهانی زبان، امکان سازوکارهایی به غایت پیچیده را فراهم کرده که از زبانی به زبان دیگر فرق می‌کنند؛ چون زبان‌ها با یکدیگر متفاوت به نظر می‌رسیدند.

به گمان من یکی از مهم‌ترین پیشرفت‌ها در پنجاه تا شصت سال گذشته، حرکتی پیوسته به سوی فروکاستن و پالایش انگاشته‌ها بوده است. با این اقدام، توان توضیحی انگاشته‌های ما برای یک زبان مشخص حفظ و یا حتی گسترده خواهد شد؛ اما در عین حال با توجه به شرایط دیگری که برای پاسخ لازم است، این انگاشته‌ها کاربردی‌تر خواهند بود.

---

1. Papua New Guniea
2. Boulder
3. Colorado
4. Orgnaisms

منشا زایش زبان در مغز ما، رخدادی اخیر در فرگشت[1] است که احتمالاً در صدهزار سال گذشته رخ داده است. [در این بازه‌ی زمانی] پدیده‌ای بسیار قابل توجه رخ داد که احتمالاً سرچشمه‌ی تلاش خلاقانه‌ی بشر در گستره‌ی پهناوری از زمینه هاست: هنرهای آفرینش گر، ساخت ابزار و ساختارهای اجتماعی پیچیده. دیرینه انسان شناسان[2] گاهی به آن نام «جهش بزرگ رو به جلو»[3] می‌دهند. عموماً این دگرگونی‌ها را در ارتباط با پیدایش زبان می‌پندارند؛ پدیده‌ای که پیش از این در تاریخچه‌ی زندگی بشر یا گونه‌های دیگر اثری از آن نبود. آن پدیده هرچه باشد باید رخدادی ساده باشد، چون برای تغییرات فرگشتی، محدوده‌ی زمانی صدهزارسال بسیار کوتاه محسوب می‌شود.

هدف از بررسی دستور جهانی زبان، تلاش برای نشان دادن این بود که در واقع پدیده‌ای بسیار ساده می‌تواند همزمان این ویژگی‌های متفاوت را داشته باشد. هر نظریه‌ی موجه باید بتواند گوناگونی زبان‌ها و جزئیات مشاهده شده در بررسی ساختارهای سطحی زبان را توضیح دهد؛ و در عین حال، نسبتاً ساده باشد تا بتواند توضیح دهد که چگونه بر اثر جهش کوچکی در مغز و یا چیزی مشابه آن، زبان با چنین سرعتی تکوین یافته است. پیشرفت بسیاری در جهت این هدف صورت گرفته است. در کوششی موازی برای توضیح گوناگونی مشاهده شده در زبان‌ها [به این نتیجه رسیده‌ایم که] تفاوت‌های دیده شده، تفاوت‌هایی ظاهری است. این گوناگونی ظاهری، از تغییراتی کوچک در شمار اندکی از ساختارهای اصلی ناشی می‌شود که [از زبانی به زبان دیگر] تغییر نمی‌کنند.

---

1. Evolutionary

2. Paleoanthropologist

3. The great leap forward

یافته‌های زیست شناختی این مسیر فکری را ترغیب می‌کنند. اگر به انتهای دهه‌ی ۱۹۷۰ برگردید، فرانسوا جیکوب[1] عنوان کرد که که تفاوت میان گونه‌ها، مثلاً میان فیل و مگس، به احتمال زیاد از تغییرات بسیار کوچک در مِدارهای تنظیمی واقع در سامانه‌ی وراثتی ناشی می‌شود؛ ژن‌هایی که تعیین می‌کنند وظیفه‌ی ژن‌های دیگر در یک مکان مشخص چیست. او برنده‌ی مشترک جایزه‌ی نوبل برای پژوهش‌های پیشگام‌اش در این زمینه شد.

به نظر می‌رسد پدیده‌ای مشابه درباره‌ی زبان هم درست باشد. هم اکنون پژوهش درباره‌ی طیف فوق العاده گسترده‌ای از زبان‌ها با نمادشناسی‌های گوناگون وجود دارد که این امر بیشتر و بیشتر این دو پدیده را به هم نزدیک می‌کند. کارهای بسیار بیشتری باید انجام شود، اما بسیاری از این پژوهش‌ها جزو آن دسته‌ای هستند که انجامشان سی یا چهل سال پیش غیرقابل تصور بود.

در زیست شناسی تا چند سال اخیر هم این ادعا موجه بود که گوناگونی سازواره‌ها کمابیش نامحدود است و بنابراین هر سازواره باید به صورت فردی بررسی شود. امروزه این ادعا به اندازه‌ای دگرگون شده که زیست شناسان برجسته عنوان می‌کنند که فقط یک جانور چند سلولی وجود داشته که حاوی ماده‌ی وراثتی جهانی بوده و ماده‌ی وراثتی همه‌ی جانوران چندسلولی که از دوره‌ی انفجار کامبرین[2] در نیم میلیارد سال پیش تکامل پیدا کرده، حاصل تغییرات در الگویی واحد است. این دیدگاه به اثبات نرسیده است اما بسیاری آن را مهم می‌شمارند.

به گمان من در مطالعه‌ی زبان هم، پدیده‌ای مشابه در حال رخ دادن

---

1. Francois Jacob

۲. Cambrian Explosion: رخدادی فرگشتی است که از حدود ۵۰۰ میلیون سال پیش آغاز شده و در طول آن بسیاری از جانوران تکوین یافته‌اند. مترجم

است. در واقع اگر بخواهم صادقانه بگویم، در صورت سرشماری، دیدگاهی که درباره‌ی زبان به آن اشاره کردم، در اقلیت قرار می‌گیرد. بسیاری از پژوهش‌های انجام شده در زمینه‌ی زبان، یا این پیشرفت‌ها را جدی نمی‌گیرند و یا از درک آنها ناتوانند.

د ب: *آیا اکتساب زبان، فرایندی زیستی است؟*

ن چ: درک نمی‌کنم که چرا باید کسی به این موضوع شک داشته باشد. کافی است نوزادی را در نظر بگیرید. او زیر رگباری از محرک‌های گوناگون قرار دارد؛ آنچه ویلیام جیمز[1] در عبارت مشهورش «مجموعه‌ای آشفته از تصویر وصدا»[2] نامید.(۱) اگر برای نمونه شامپانزه، بچه گربه و یا پرنده‌ای آوازخوان را در آن محیط قرار دهید، فقط آن چیزی را دریافت خواهد کرد که قابلیت وراثتی‌اش اجازه می‌دهد. پرنده‌ی آوازخوان، طوری برنامه ریزی شده که از انبوه محرک‌ها، لحنی[3] از گونه‌ی خود (یا چیزی شبیه آن) را برمی گزیند؛ اما نمی‌تواند محرک‌های مرتبط با زبان انسان را دریافت کند. از سوی دیگر، هر شیرخواری توان چنین کاری را دارد. شیرخوار فوراً داده‌های مرتبط با زبان را از میان انبوه محرک‌های گیج کننده برمی گزیند. در واقع، ما اکنون می‌دانیم که این پدیده از درونِ رحم آغاز می‌شود. نوزادان می‌توانند خصوصیات زبان مادرشان را متمایز از برخی از زبان‌های به خصوص دیگر (اما نه همه‌ی زبان‌ها) شناسایی کنند.

در کنار اینها، فراگیریِ دانشِ پیچیده، پیوسته پیش می‌رود؛ فرآیندی که بیشتر آن کاملاً غیرارادی است. آموزش تغییر چندانی [در این فرآیند] ایجاد نمی‌کند. دریافت اطلاعات از پیرامون تنها کاری است که شیرخوار

---

1. William James

2. One great blooming, buzzing confusion

3. Melody

انجام می‌دهد. و این فرآیند بسیار سریع و منظم رخ می‌دهد. دانشِ ما از این روند، قابل توجه است. با گذشتِ شش ماه، شیرخوار خواهد توانست آنچه را ما ساختار عروضی زبان می‌دانیم تحلیل کند. ساختار عروضی شاملِ تکیه و ارتفاع می‌شود که میان زبان‌های گوناگون متفاوت است. همچنین با گذشت شش ماه، شیرخوار کمابیش مادرِ خود، همسالانش و زبانِ مادرش (یا هر زبانِ دیگر حاضر در پیرامون) را برمی گزینند. با گذشت حدود نه ماه، شیرخوار، ساختار صوتی مرتبط با زبانِ خود را برگزیده است. بنابراین اگر ما به ژاپنی‌هایی که انگلیسی سخن می‌گویند گوش فرادهیم، در می‌یابیم که از دید ما آنها حرف «r» را با «l» اشتباه می‌گیرند؛ به این معنا که نمی‌توانند این دو را از هم تمییز دهند. این توانِ تمییز ظرف کمتر از یک سال [از شروع زندگی] در ذهنِ شیرخوار تثبیت می‌شود.

واژه‌ها در سنین بسیار پایین فراگرفته می‌شوند و اگر به خوبی در معنای واژه‌ای دقت کنیم، [این معنا] بسیار پیچیده است. اما کودکان پس از یک بار قرارگرفتن در معرضِ واژه ای، آن را دریافت می‌کنند؛ این بدین معنی است که ساختار [مورد نظر] باید از پیش در مغز وجود داشته باشد. [کودک] بر چیزی در [مغز]، برچسب صوتیِ ویژه‌ای می‌زند. شواهدِ نسبتاً متقاعد کننده‌ای وجود دارد که تا دو سالگی، کودکان دانش مقدماتی زبان را به خوبی فرا می‌گیرند. کودکان [در این سن] شاید فقط جملات یک یا دو واژه‌ای بسازند، اما هم اکنون شواهد تجربی و غیره وجود دارد که فرآیندهای بیشتری در مغز درحال رخ دادن است. کودکان طبیعی تا سه یا چهار سالگی، قابلیت زبانی گسترده‌ای به دست خواهند آورد.

این روند یا معجزه است و یا منشایی زیستی دارد. هیچ گزینه‌ی دیگری وجود ندارد. کوشش‌هایی برای [اثبات] این ادعا وجود داشته

است که فراگیری زبان از سنخ شناخت الگو[1] یا به خاطر سپاری[2] است، اما حتی نگاهی سطحی به این ادعاها نشان می‌دهد که آنها فوراً از هم می‌پاشند. این به این مفهوم نیست که کسی این پیشنهادها را پیگیری نمی‌کند. در حقیقت، این خطوط پژوهشی، بسیار پر طرفدار است. اما از دید من، این کار چیزی جز اتلاف وقت نیست.

ایده‌های عجیب و غریب فراوانی وجود دارند. برای نمونه، شمار زیادی از بررسی‌های مدِ روز ادعا می‌کنند که کودکان، به این دلیل زبان را فرا می‌گیرند که انسان براساس آنچه نظریه‌ی ذهن[3] خوانده می‌شود، قابلیت درک نظرگاه فرد دیگر را دارد. در کودکان طبیعی، قابلیت درکِ اینکه طرف مقابل چه قصدی دارد در حدود سه تا چهار سالگی تکامل می‌یابد. اما در واقع، اگر به طیف اختلالِ در خودماندگی[4] نگاه کنید، یکی از نشانگان اصلی عدم تکامل نظریه‌ی ذهن است. به همین دلیل است که کودک یا بزرگسال در خودفرومانده[5] نمی‌تواند مقاصد افراد دیگر را درک کند. با این حال، توانایی زبانی آنها ممکن است کاملاً بی‌نقص باشد. افزون بر این، قابلیتِ کودک برای درک مقاصد دیگران هنگامی پدیدار می‌شود که از کسب مهارت‌های پایه‌ای زبان، زمان زیادی گذشته است. بنابراین این نمی‌تواند توضیح خوبی [برای روند اکتساب زبان در کودک] باشد.

طرح‌های دیگری هم وجود دارند که درست بودنشان نامحتمل است اما فعالانه پیگیری می‌شوند. درباره‌ی آنها در نشریات می‌خوانید، همین

---

1. Pattern Recognition

2. Memorization

3. Theory of mind

4. Autism Spectrum

5. Autistic

طورکه درباره‌ی قابلیت زبانی سایر سازواره[1]ها می‌خوانید. افسانه پردازی بسیاری درباره‌ی زبان وجود دارد که بسیار هم پرطرفدار است. من واقعاً قصد کوچک شمردن این طرح‌ها را ندارم، اما این حس را نمی‌توانم از خود دور کنم. بنابراین، اینها نمی‌تواند توضیح خوبی باشد.

قابلیت زبانی ما هرچه باشد، انسان‌ها به سرعت و با داده‌های اندکی به آن دست می‌یابند. در برخی دامنه‌ها، همچون معنی عبارات، کمابیش هیچ داده‌ای وجود ندارد. با وجود این، [معنی عبارات] با سرعت و دقت بسیار و از راه‌های پیچیده دریافت می‌شود. حتی در مورد ساختار صوتی که داده‌های فراوانی هم وجود دارد (به این صورت که اصواتی پیرامون شما هستند و شما آنها را می‌شنوید) باز هم روند، روندی منظم و مشخصاً انسانی است. این موضوع شگفت آور است، به این دلیل که ما اکنون می‌دانیم سامانه‌ی شنوایی میمون‌های پیشرفته[2] (برای نمونه شامپانزه‌ها) بسیار شبیه به سامانه‌ی شنوایی انسان به نظر می‌رسد؛ این پدیده حتی درباره‌ی دریافت آن دسته از اصواتی که نقش مشخصی در زبان انسان ایفا می‌کنند نیز صادق است. با این حال، برای میمون‌ها این اصوات صرفاً سرو صدا محسوب می‌شود؛ میمون‌ها کاری با آن انجام نمی‌دهند. آنها قابلیت تحلیل این اصوات را ـ این قابلیت هرچه که باشد ـ ندارند.

پایه‌ی زیستی این قابلیت‌ها در انسان چیست؟ این مسئله‌ی بسیار دشواری است. برای نمونه، ما مطالب زیادی درباره‌ی سامانه‌ی بینایی انسان‌ها می‌دانیم؛ مطالبی که بخشی از آنها از راه آزمایشگری به دست می‌آیند. در سطح عصبی، اطلاعاتِ ما بیشتر از آزمایش‌های تهاجمی روی گونه‌های دیگر به دست آمده است. با انجام آزمایش‌های تهاجمی

1. Organisms

2. Higher Apes

بر روی پستانداران دیگر (همچون گربه یا میمون)، می‌توان سلول‌های عصبی حقیقی را در سامانه‌ی بینایی یافت که به حرکت نور در جهتی مشخص پاسخ می‌دهند. اما این کار را نمی‌توان با زبان انجام داد. هیچ شاهد مقایسه‌ای وجود ندارد، چون گونه‌های دیگر این قابلیت را ندارند و [در کنار آن] نمی‌توان روی انسان آزمایش‌های تهاجمی انجام داد. بنابراین باید روش‌های پیچیده‌تر و پیشرفته تری به کار گرفت تا بتوان درباره‌ی شیوه‌ی مدیریت مغز بر این فرآیندها، شواهدی چند به دست آورد. پیشرفت‌هایی در مورد این مسئله‌ی بسیار دشوار انجام گرفته است، اما [این پیشرفت ها] هنوز از کسب آن دسته از اطلاعاتی که از راه آزمایشگری به دست می‌آید بسیار فاصله دارد.

اگر می‌شد روی انسان‌ها آزمایش انجام داد، برای نمونه کودکی را جدا کرد و داده‌های ارائه شده به او را با دقت کنترل نمود، می‌توانستیم چیزهای بسیاری درباره‌ی زبان یاد بگیریم. اما آشکار است که نمی‌توان چنین کاری انجام داد. بررسی کودکان دچار محرومیت حسی، برای نمونه‌ی کودکان نابینا، نزدیکترین تلاش ما برای رسیدن به چنین شرایط آزمایشی است. آنچه از این تلاش‌ها دریافتیم، بسیار شگفت آور است. برای نمونه، بررسی ای بسیار دقیق روی زبان افراد نابینا به این نتیجه رسید که نابینایان با اینکه تجربه‌ی بینایی ندارند، منظور از واژه‌های مرتبط با بینایی همچون نگاه کردن[1]، دیدن[2]، چشم غره رفتن[3]، خیره شدن[4] و مشابه آن را کاملاً متوجه می‌شوند. این شگفت آور است. نامتعارف‌ترین مورد آن، مواردی است که همسر کارول روی آن کار

---

1. Look
2. See
3. Glare
4. Gaze

کرده است یعنی افرادی که همزمان نابینا و ناشنوا هستند. روش‌هایی برای آموزش زبان به افراد نابینا-ناشنوا وجود دارد. در حقیقت، هلن کلر که مشهورترین مورد است، این روش‌ها را برای خودش اختراع کرد. این روش شامل گذاشتن دست روی صورت افراد و انگشتان روی گونه‌ها و انگشتان شست روی تارهای صوتی می‌شود. از این روش می‌توان داده‌های بسیار اندکی دریافت کرد. اما این داده‌هایی است که برای افراد نابینا و ناشنوا در دسترس است؛ و آنها قابلیت زبانی بسیار قابل توجهی دارند. هلن کلر نویسنده‌ای فوق العاده و درخشان بود. او نمونه‌ای غیرمتعارف است.

کارول اینجا، در ام آی تی، بررسی‌ای انجام داد. او هنگام کارکردن با افراد دچار محرومیت حسی، دریافت که آنها به قابلیت زبانی قابل توجهی دست پیدا می‌کنند. برای یافتن قابلیت‌هایی که آنها در آن ناتوان باشند، باید آزمایش‌های بسیار ظریفی انجام داد. در حقیقت، آنها می‌توانند به صورت مستقل زندگی کنند. آزمودنی اصلی مطالعه که از همه پیشرفته‌تر بود، مردی بود که به گمانم ابزار و رنگ می‌ساخت. او در کارخانه‌ای در میدوست[1] کار می‌کرد. آن مرد با همسرش زندگی می‌کرد که او هم نابینا و ناشنوا بود؛ اما آنها راه‌هایی برای ارتباط با استفاده از زنگ اخبار و اشیای قابل ارتعاش یافته بودند. او توانسته بود خود به تنهایی از خانه‌اش به بوستون بیاید تا در آزمایش‌ها شرکت کند. او کارت کوچکی با خود داشت که بر آن نوشته شده بود، «من نابینا و ناشنوا هستم. ممکن است دستم را روی صورتتان بگذارم؟» بنابراین در صورت گم شدن اگر کسی به او اجازه می‌داد صورتش را لمس کند، او می‌توانست با آن فرد ارتباط برقرار کند. و او زندگی کاملاً عادی داشت.

یکی از یافته‌های بسیار چشمگیر این بود که همه‌ی آزمودنی‌ها که

---

1. Midwest

[در ارتباط برقرارکردن] موفق شده بودند کسانی بودند که بینایی و شنوایی خود را در حدود هجده ماهگی یا دیرتر از دست داده بودند؛ در آن روزها علت این امر بیشتر از همه التهاب پرده‌ی مغز بود. افرادی که در سنین پایین‌تر از آن نابینا و ناشنوا می‌شدند هرگز زبان را فرا نمی‌گرفتند. شمارِ آزمودنی‌ها آن اندازه نبود که در واقع بتوان چیزی را اثبات کرد، بنابراینِ یافته‌های آن مطالعه هرگز چاپ نشد، اما این یافته‌ای نسبتاً عمومی بود. وضعیت هلن کلر هم با آن هم خوانی دارد. او بیست ماهه بود که شنوایی و بینایی‌اش را از دست داد. این یافته‌ها دست کم این امکان را مطرح می‌کنند که کودک تا هجده یا بیست ماهگی، میزان قابل توجهی از زبان را فراگرفته است. او قادر نیست این توانایی را در آن سنین به نمایش بگذارد، اما این قابلیت جایی در مغز نهفته است و بعدها می‌توان آن را بروز داد.

د ب: می‌دانیم که توان فرد برای کسب زبان پس از اواسط نوجوانی به شدت رو به کاهش می‌گذارد.

ن چ: این گفته از دید توصیفی درست است، هرچند ۱۰۰٪ صحیح نیست. در این مورد گوناگونی بین فردی وجود دارد. افرادی هستند که می‌توانند هر زبانی را کمابیش به شکلی کاملاً بومی در سنین بسیار بالاتری بیاموزند. در واقع، یکی از آنها در گروه ما مشغول به کار بود. کنت هیل[1] یکی از زبان شناسان بزرگ معاصر، می‌توانست زبان را همچون کودکان فرا بگیرد. ما به شوخی به او می‌گفتیم که هرگز به بلوغ نمی‌رسد.

د ب: آیا این مورد استثنا است؟

ن چ: بله، آنچه گفتید تا اندازه‌ی زیادی درست است. مبنای آن واقعاً روشن نیست، اما گمان‌هایی وجود دارد. یکی از مواردی که می‌دانیم این

1. Kenneth Hale

است که از همان ابتدا، تکامل مغز مستلزم از دست دادن قابلیت هاست. مغز شما از ابتدا به گونه‌ای برنامه ریزی شده است که قادر به فراگیری هرآن چیزی است که انسان توان فراگیری آن را دارد. برای نمونه در مورد زبان، مغز به گونه‌ای برنامه ریزی شده که می‌توان ژاپنی، بانتو[1]، موهاوک[2]، انگلیسی یا هر زبان دیگر را فراگرفت. با گذشت زمان از این توانایی کاسته می‌شود. در برخی موارد، حتی پس از گذشت چند ماه از تولد، این توانایی رو به زوال می‌گذارد. آنچه با گذر زمان در عرصه‌ی توانایی‌های شناختی و نه فقط زبان در حال رخ دادن است، این است که اتصالات همایه[3] ای در درون مغز رو به کاهش می‌گذارند. مغز ساده‌تر و پیراسته‌تر می‌شود. برخی پدیده‌ها [در مغز] موثرتر می‌شوند و برخی دیگر ناپدید می‌شوند. حوالی بلوغ یا کمی پیش از آن، افتی آشکار در شمارِ همایه‌ها دیده می‌شود، که ممکن است با پدیده‌ی مذکور مرتبط باشد.

د ب: چند سال پیش من اینجا در ام آی تی در یکی از سمینارهای شما در زبان شناسی شرکت کردم و از چند چیز جا خوردم. نخست، من یکی از معدود غیر-آسیایی‌های کلاس شما بودم. بیشتر حاضران از اهالی آسیای جنوبی و شرقی بودند. اما، مورد دیگر وسعت درگیری با ریاضیات در کار شماست. شما پیوسته در حال نوشتن فرمول روی تخته سیاه بودید.

ن چ: بگذارید این موضوع را روشن کنم. آن ریاضیاتی که من به کار می‌گرفتم ریاضیات عمیقی نبود. این کار با اثبات قضایای دشوار در توپولوژی جبری متفاوت است. اما دلایل خوبی وجود دارد که [به ما

1. Bantu

2. Mohawk

3. Synapse

می‌گوید] کمی کارکشتگی در زمینه‌ی ریاضیات دست کم برتری محسوب می‌شود و شاید برای پروژه‌های پیشرفته ضروری باشد. دلیل اساسی این است که زبان سامانه‌ای محاسباتی است. این سامانه هرچیز دیگری هم که باشد، قابلیتی که ما در آن مشترک هستیم و از آن بهره می‌گیریم بر پایه‌ی روندی محاسباتی قرار دارد که آرایه‌ی بی‌نهایتی از عبارات دارای ساختار سلسله مراتبی[1] را پدید می‌آورد.

د ب: افراد بسیاری زبان شناسی را با توانایی سخن گفتن به زبان‌های گوناگون اشتباه می‌گیرند. بنابراین در مورد شما مردم فکر می‌کنند اوه چامسکی، او حتما باید ده دوازده زبان بداند. اما در حقیقت، زبان شناسی جهانی کاملاً متفاوت است. توضیح دهید چرا مطالعه‌ی زبان اهمیت دارد. زبان شناسی آشکارا شما را بر می‌انگیزد. شما بیشتر زندگی تان را به آن اختصاص دادید.

ن چ: باید بگویم گاهی میان لنگوئیست[2] و لینگوئیست[3] (زبان شناس) تمایز قائل می‌شویم. لنگوئیست کسی است که می‌تواند به زبان‌های مختلف سخن بگوید. زبان شناس کسی است که به مطالعه‌ی ماهیت زبان علاقه مند است.

چرا مطالعه‌ی ماهیت زبان جالب است؟ درباره‌ی تصویری که پیشتر ارائه کردم بیاندیشید؛ تصویری که به گمان من کمابیش پذیرفته شده است. زمانی در گذشته‌ی بسیار نزدیک، رخدادی شگرف در تبار انسان به وقوع پیوسته است. انسان‌ها به توانایی‌هایی دست یافتند که ما هم اکنون داریم: طیف گسترده‌ای از توانایی‌های خلاقه که تا پیش از آن در انسان یا در جانوران دیگر ناشناخته بود. هیچ نظیری برای آنها وجود

---

1. Hierarchially structured expression

2. Languist

3. Linguist

نداشت. این هسته‌ی سرشت شناختی، اخلاقی و زیبایی شناختی انسان است که درست در قلب آن پیدایش زبان دیده می‌شود.

در حقیقت، به احتمال بسیار زیاد زبان اهرمی برای پرورش سایر ظرفیت‌های انسان بوده است. در واقع سایر قابلیت‌های انسان ممکن است فقط بر دوش زبان امکان تکامل بیابند. احتمالاً ظرفیت‌های ریاضی و (به احتمال بسیار زیاد) ظرفیت‌های های اخلاقی به شکلی مشابه پرورش می‌یابند؛ این ظرفیت‌ها شاید از همان سازوکارهای محاسباتی تحلیلی ای سرچشمه می‌گیرند که باعث ساختار پیچیده‌ی غنی زبان می‌شود. تا جایی که دانسته هامان (که خیلی زیاد نیستند) اجازه می‌دهند، به نظر می‌رسد این ظرفیت‌ها از سازوکارهای محاسباتی مشابه یا یکسان استفاده می‌کنند.

د ب: روشن است که فرهنگ حتی اگر [عاملی] تعیین کننده برای زبان نباشد، بر آن تأثیر می‌گذارد و به آن شکل می‌دهد.

ن چ: این دیدگاه پرطرفداری است، اما کمابیش بی‌معنی است. فرهنگ چیست؟ فرهنگ واژه‌ای عمومی است برای هرآنچه که در حال رخ دادن است. و بله، حتماً هر رخدادی ممکن است زبان را تحت تاثیر قرار دهد.

د ب: برای نمونه، اگر ما در محیطی خشن باشیم، آیا این موضوع واژگان ما را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد؟ آیا ما را وا نمی‌دارد تا درباره ی «مرکز زلزله»[1]، «زمین صفر»[2] و «تروریسم» و سایر واژگان در قاموس خشونت سخن بگوییم؟

ن چ: قطعاً همین طور است، محیط بر گزینش واژگان تاثیر می‌گذارد. اما این موضوع در زبان اهمیتی جنبی دارد. می‌توان این مفاهیم را به هر زبانی افزود؛ این امر اهمیت ناچیزی دارد. اما ما درباره‌ی آثار فرهنگ بر

---

1. Epicenter
2. Ground Zero

انتخاب واژگان حقیقتاً چیزی نمی‌دانیم. از دیدِ من، احتمالش کم است که محیط‌های فرهنگی تاثیر معناداری بر ماهیت زبان داشته باشند. برای نمونه، انگلیسی را درنظر بگیرید و تا دوره‌های ابتدایی [پیدایش آن را] دنبال کنید. انگلیسی دوره‌ی چاوسر[۱] با انگلیسی دوره‌ی شاه آرتور[۲] فرق داشت، اما اساسِ زبان دگرگون نشده است؛ این واژگان هستند که تغییر کرده‌اند. در زمانی نه چندان دور، ژاپن جامعه‌ای فئودال بود و هم اکنون جامعه‌ای مدرن و تکنولوژیک است. زبان ژاپنی البته دگرگون شده است، اما دگرگونی‌اش به گونه‌ای نیست که تغییرات جامعه‌ی ژاپن را بازتاب دهد. و اگر ژاپن دوباره به جامعه‌ای فئودال تبدیل شود، باز هم زبان دگرگونی چندانی نخواهد داشت.

واژگان البته دگرگون می‌شوند. موضوعاتی که درباره‌شان سخن گفته می‌شود [در مکان‌ها و زمان‌های مختلف] متفاوت‌اند. برای نمونه در قبائل پاپوا گینه‌ی نو که پیش از این به آنها اشاره کردم، واژه‌ای برای رایانه وجود نخواهد داشت. اما باز هم این موضوع اهمیت ناچیزی دارد. می‌توان واژه‌ی رایانه را به واژگان آنها افزود. از سال ۱۹۷۰، پژوهشِ کن هیل[۳] درباره‌ی این پرسش بسیار آموزنده بوده است. او متخصص زبان‌های بومی استرالیا بود و نشان داد که بسیاری از این زبان‌ها ظاهراً فاقد عناصر رایج در زبان‌های جدید هندواروپایی هستند. برای نمونه، آنها برای اعداد و رنگ‌ها واژه‌ای ندارند و از بند موصولی درونه[۴] بهره

---

۱. Chaucer: پدر ادبیات انگلیسی و یکی از برجسته ترین شاعران انگلیسی زبان قرون وسطی. مترجم

2. King Arthur

3. Ken Hale

۴. Embedded relative clause: بند موصولی یک وابسته ی اسم است که نقش توصیف گر دارد: برای نمونه در جمله ی «دختری [که در پارک دیدی] خواهرِ علی بود»، «در پارک دیدی» بند موصولی است که برای توصیف دختر به کار می‌رود. بند موصولی بر اساس جایگاهش در درون گروه اسمی به دو دسته ی متصل و درونه تقسیم می‌شود. مترجم

نمی‌گیرند. او درباره‌ی این موضوع بررسی ژرفی انجام داد و نشان داد که این شکاف‌های [زبانی] بسیار سطحی‌اند. برای نمونه، قبایلی که او با آنها کار می‌کرد، عدد نداشتند، اما بی‌هیچ دشواری ای عمل شمارش را انجام می‌دادند. به مِحض اینکه به جامعه‌ی دادوستد وارد شدند و با شمردن سروکار پیدا کردند، از سازوکارهای دیگری استفاده کردند. به جای واژه‌های نماینده‌ی اعداد، از یک دستشان برای پنج و از دو دست برای *ده* استفاده کردند. آنها واژه‌های نماینده‌ی رنگ نداشتند. شاید فقط واژه‌های *سیاه* و *سفید* را داشتند؛ و روشن است که این واژه‌ها در هر زبانی وجود دارند. اما آنها از عباراتی همچون *مانند خون* برای آنچه ما قرمز می‌نامیدیم استفاده می‌کردند.

نتیجه گیری هیل این بود که زبان‌ها اساساً همگی مشابهند. شکاف‌هایی وجود دارد. ما شکاف‌های بسیاری در زبانمان داریم که زبان‌های دیگر ندارند و بالعکس، آنها شکاف‌هایی دارند که ما نداریم. این امر تا اندازه‌ای مشابه آن چیزی است که من پیشتر گفتم؛ اینکه آیا گوناگونی سازواره‌ها بی‌نهایت است یا اینکه یک ژنوم جهانی وجود دارد. اگر به سازواره‌ها نگاه کنید، آنها تفاوت‌های گسترده‌ای با یکدیگر دارند، بنابراین پنجاه سال پیش کاملاً طبیعی بود که بپنداریم آنها از هرجهت با یکدیگر متفاوتند. اما [در حقیقت] روندهای زیست شناختی بنیادی ای وجود دارند که فقط در ظاهر، بروزی متفاوت دارند و تا زمانی که [عمق]شان را درک نکرده باشید، به نظر متفاوت می‌آیند. و به نظر می‌رسد پدیده‌ای مشابه این درباره‌ی زبان هم درست باشد. پژوهش‌های کن در این باره پرمغزترین‌اند. هم اکنون، بحث‌های پرطرفدار بسیاری درباره‌ی «داده‌های مشابه» وجود دارند که عمده‌ی آنها به شدت کم مایه و احمقانه‌اند. در واقع، امروزه کمابیش هیچ موضوعِ مورد بحثی نیست که او چهل سال پیش به شکلی جدی‌تر مطرح نکرده باشد.

د ب: گمان می‌کنم افرادی که فقط کتاب‌هایتان را می‌خوانند، نمی‌دانند که شما چهره‌ای بازیگوش هم دارید. در آن سمینار زبان‌شناسی که بودم، به شما گفتم که باید زودتر از موعد سخنرانی را ترک کنم و شما به من گفتید که هنگام ترک کلاس سرم را [به نشانه‌ی تاسف] تکان بدهم و بگویم «من نمی‌دونم این یارو چامسکی در مورد چی صحبت می‌کنه. اینا فقط یه مشت چرندیاته»

ن چ: اگر پیش‌زمینه‌ی مناسب در این زمینه نداشته باشید، سخنرانی من این گونه به نظر خواهد رسید. این دیدگاه عامیانه وجود دارد که: وقتی من[نوعی] حرف می‌زنم، درباره‌ی هیچ یک از آن چیزهایی که زبان شناسان از آن سخن می‌گویند نمی‌اندیشم، هیچ یک از این ساختارها در درون مغز من وجود ندارد. پس چطور ممکن است [آنچه آنها می‌گویند] واقعی باشد؟ این رفتار خردستیزانه، یعنی پافشاری بر نادانی، در بخش بزرگی از فرهنگ ما ریشه دوانیده است. در بحث‌های مرتبط با زبان، این امر کمابیش همه گیر است.

همین سخن را درباره‌ی بینایی نیز می‌توان گفت. بنابراین برای نمونه، یکی از جالب‌ترین دانسته‌ها درباره‌ی سامانه‌ی بینایی این است که ویژگی‌های مرکزی آن واقعیت پیچیده‌ی [بیرونی] را به شکل جسم صُلب[1] در حال حرکت تفسیر می‌کند. در حقیقت، شما هرگز اجسام صلب را در حال حرکت نمی‌بینید؛ این جزیی از تجربه‌ی بینایی شما نیست. اما سامانه‌ی بینایی بدین روش عمل می‌کند.

برای نمونه، بازی بیس بال را در نظر بگیرید. وقتی شما صحنه‌ای را

---

۱. Rigid body: «جسم صلب به سیستمی اطلاق می‌شود که شامل تعداد زیادی جرم نقطه‌ای به نام ذره است و فاصله هر دو جرم نقطه‌ای ثابت باقی می‌ماند، حتی اگر جسم حرکت کند یا تحت تاثیر نیروهای خارجی قرار داشته باشد.» به نقل از دانشنامه ی اینترنتی رشد. مترجم

تفسیر می‌کنید که در آن بازیکن بخش بیرونی میدان[1] توپ را می‌گیرد، نه او و نه شما به چگونگی انجام این کار آگاهی ندارید؛ امری که بسیار جالب توجه است. بدین صورت که چگونه بلافاصله پس از ضربه‌ی چوب به توپ بیس بال، بازیکن بخش بیرونی میدان در می‌یابد که به کدام سمت باید بدود؟ مشخص شده است که محاسبات بسیار پیچیده‌ای رخ می‌دهد تا این اتفاق بیفتد؛ محاسباتی که اکنون به خوبی شناخته شده‌اند. اما نمی‌توان در مورد آنها خودکاوی[2] کرد. در حقیقت، اگر می‌توانستید خودکاوی کنید، با صورت زمین می‌خوردید و توپ را نمی‌گرفتید؛ امری شبیه خودکاوی هنگام هضم غذاست. نمی‌توانید این کار را انجام دهید. مردم احساس می‌کنند که در دامنه‌های شناختی باید بتوان خودکاوی کرد، چون ما تا اندازه‌ای در این زمینه‌ها آگاه هستیم؛ دست کم، ما به برخی جنبه‌های سطحی کنش هامان آگاهیم. برای نمونه شما می‌دانید که می‌دوید تا توپ را بگیرید. اما آگاهی به جنبه‌های سطحی کنش هامان، درباره‌ی محاسبات درونِ مغزکه منجر به این کنش‌ها می‌شوند، بینشی ارائه نمی‌کند.

د ب: شما بارها گفته اید که کار سیاسی و زبان شناسی تان به هیچ وجه با هم مربوط نیستند. اما آنچه قابل توجه است، توان شما برای تلفیق است؛ توانایی شما برای گردهم آوردن اطلاعات متفاوت در یک تصویر منجسم.

ن چ: به گمان من هرکسی توانایی انجام چنین کاری را دارد. من هیچ استعداد ویژه‌ای در این زمینه ندارم. قدری استعداد هم که در من وجود دارد بیشتر برای کارهای علمی، مطالعه‌ی امور بین‌الملل و یا ارتباطات فردی مفید است. استعداد مهمی که هر فرد در صورت اراده کردن

---

1. Outfielder

2. instrospect

می‌تواند داشته باشد، توانایی در اندیشه فرورفتن است. چرا امور این گونه رخ می‌دهند؟ با نگاهی به پیشینه‌ی علوم جدید، در می‌یابید که این توانایی در مقاطع زمانی متعدد، نتایج شگرفی به دنبال داشته است. آلبرت انیشتین در این باره کنجکاو بود که اگر با سرعت نور حرکت کنید، چه رخ خواهد داد. او در اندیشه‌ی این موضوع فرو رفت. و از رهگذر این اندیشه، نتایج شگرفی به دست آمد.

علوم جدید، محصول تمایل انسان به تردید در پدیده‌هایی است که همیشه بدیهی فرض می‌شدند. اگر من در دستم فنجانی پر از آب جوش داشته باشم و فنجان رها کنم بخار بالا می‌رود و فنجان می‌افتد. چرا؟ خوب، برای هزاره‌ها پاسخ خوبی از بهترین دانشمندان به این پرسش وجود داشت: بخار و فنجان هر کدام به جایگاه طبیعی خود می‌روند. جایگاه طبیعی بخار بالاست و جایگاه طبیعی فنجان در پایین قرار دارد. پایان بحث. اما این رخداد گالیله و سایرین را به اندیشیدن واداشت. چرا این پدیده رخ می‌دهد؟ و به محض آنکه شروع به اندیشیدن کردند، مشخص شد که این پرسش، پرسشی است قابل توجه. به مجرد آنکه به این پدیده با دقت می‌نگرید، در می‌یابید که همه‌ی شهودگرایی‌های شما نادرست بوده‌اند. شهودگرایی ما این را می‌رساند که توپ سبک و توپ سنگین با سرعت‌های متفاوتی می‌افتند. اما این گونه نیست. در واقع، کمابیش تمامی شهودگرایی‌های ما نادرست‌اند. علوم جدید محصول درک این مهم است.

هنگامی که به دامنه‌های اجتماعی و سیاسی گام می‌گذارید، دکترین‌هایی هستند که بدیهی فرض می‌شوند؛ مشابه آنچه در مورد جایگاه طبیعی اشیا بیان کردم. برای نمونه، ایالات متحده کنشگری خوش طینت است. ممکن است اشتباه کند، اما رهبرانش تلاش می‌کنند تا در جهان کارهای خیر انجام دهند. مردم اشتباه می‌کنند و وضع جهان بغرنج است، اما ما برای ارتقای مردم سالاری تلاش می‌کنیم. ما عاشق مردم

سالاری هستیم. اگر این باور تعصب آمیز را نپذیرید، جزئی از گفتمان محسوب نمی‌شوید. این درباره‌ی گفتمان روزمره‌ی مردم درست است. همچنین تا درجه‌ی زیادی درباره‌ی سطوح دانشگاهی هم صحیح است. به شکل فزاینده‌ای درباره‌ی رسانه‌ها هم صدق می‌کند. مصداق‌های آن فراوان‌اند.

به مقاله‌ی نیویورک تایمز نوشته‌ی دبیر اجرایی پیشینِ آن، بیل کلر[1] درباره‌ی خوش طینتی ذاتی ما نگاهی بیندازید.(۲) او به استثنائاتی اشاره می‌کند که بسیار مشکل سازند: ما در بحرین از قساوت‌های حکومت پشتیبانی کردیم و می‌کنیم و درباره‌ی مرتجع‌ترین دولت منطقه، عربستان سعودی هیچ اقدامی انجام نمی‌دهیم. او می‌گوید، این استثنائات مشکل سازند چون با سرشت همیشگی ما همخوانی ندارند. این گفته مانند این است که بگوییم «اشیا به جایگاه طبیعی خود می‌روند.»

نیاز به هوش سرشار نیست تا بفهمیم که این [دوگانگی] اسکیزوفرنی نیست و هیچ چیز شگفت آوری درباره آن وجود ندارد. این دقیقاً شیوه‌ی عملکرد قدرت‌های بزرگ است. آنها ساختارهای قدرت بومی دارند که تکلیف سیاست را تعیین می‌کنند. عوامل بسیار دیگری هم وجود دارد که اهمیت زیادی ندارند. اگر به اهداف و مقاصد نخبگان سیاسی بنگرید، دیگر ابهامی وجود نخواهد داشت. البته اگر این موضع گیری شما باشد از گفتمان مودبانه کنار زده می‌شوید؛ که از قضا دقیقاً شبیه اتفاقی‌ست که برای گالیله رخ داد. او نمی‌توانست سرمایه گذاران و اشراف زادگان را قانع کند که دیدگاه‌هایش عاقلانه است، چون دیدگاه‌های او به شدت مخالف قضاوت عامیانه بود. او برای دیدگاه‌هایش در دادگاه تفتیش عقاید مجازات شد؛ اتفاقی که برای سایر مخالفان هم می‌افتد. او مجبور شد اساساً از تمام باورهایش دست بکشد. روایتی داریم که می‌گوید او

1. Bill Keller

زیرلبی گفت «اما زمین حرکت می‌کند.» البته من نمی‌دانم که این روایت درست است یا نه.

کمابیش در همه‌ی جوامعی که من می‌شناسم (از نخستین موارد ثبت شده در تاریخ تا کنون) با کسانی که از اجماعِ پذیرفته شده فاصله می‌گیرند و آنها را مخالف می‌دانند به شدت برخورد می‌کنند. شدت آن به جامعه بستگی دارد. نکته‌ی جالب دیگر در فرهنگ ما این است که ما از رفتار خشنِ دولت‌های دشمن با مخالفانشان، سخت برآشفته می‌شویم. به همین دلیل برای نمونه رفتار با واتسلاو هاول[۱] و الکساندر سولژنیتسین[۲] را به درستی ظلمی آشکار قلمداد کردیم[۳]. مقالات بی‌شماری در نیویورک تایمز وجود دارند که به نحوه‌ی وحشتناک رفتار با مخالفین در کشورهای دیگر می‌پردازند. اما با نگاه به واقعیت، در می‌یابید که در حوزه‌ی ایالات متحده با مخالفان به مراتب برخورد شدیدتری می‌شد. بنا بر آنچه در *تاریخچه‌ی کمبریج از جنگ سرد*[۴] می‌خوانید از سال ۱۹۶۰، موارد شکنجه، ترور و سایر قساوت‌ها در حوزه‌ی ایالات متحده بسیار فراتر از رخدادهای مشابه در حوزه‌ی اتحاد جماهیر شوروی و روسیه بوده است.(۳) این به وضوح درست است. بنابراین بله، هاول زندانی بود. این خیلی بد است. شش روشنفکر دینی در السالوادر مغزشان از هم پاشید.(۴) این بدتر است. در حقیقت، هیچ کس حتی نام آنها را نمی‌داند. همه نام مخالفان اهل اروپای شرقی را

---

1. Vaclav Havél

2. Alksandr Solzhenitsyn

۳. الکساندر سولژنیتسین نویسنده ی مشهور و برنده ی جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۷۰ است که به دلیل افشای جنایات استالین مورد غضب او قرار گرفت و زندانی و سپس از کشور اخراج شد. واتسلاو هاول اولین رئیس جمهور غیرکمونیست چک اسلاوکی است که به دلیل رهبری اش در انقلاب مخملین مشهور است؛ انقلابی که منجر به تقسیم کشور به چک و اسلاوکی شد. مترجم.

4. Cambridge History of the Cold War

می‌دانند. تلاش کنید کسی را بیابید که نام مخالفین را در السالوادر، کلمبیا یا هر جای دیگر در حوزه‌ی ایالات متحده می‌داند.

د ب: موارد زیادی از آنچه رسانه‌های جدید خوانده می‌شوند، فیس بوک، توییتر، به علاوه آنچه دستگاه‌های قابل حمل خوانده می‌شوند، آی پد و تبلت و مانند آن، به طور فزاینده‌ای موجب انزوا و جدا افتادگی اجتماعی شده‌اند. من تجربه‌ی حضور در رستورانی را داشتم که هرکس درآنجا درحال نگاه کردن به آیفون، فرستادن پیام و چک کردن نامه‌های الکترونیکی‌اش بود. اینها ممکن است چه آثاری بر جامعه داشته باشد؟

ن چ: من به هیچ وجه جزئی از این فرهنگ نیستم، بنابراین آن را فقط از بیرون مشاهده می‌کنم؛ و مشاهده‌ی من با دقت و درک زیادی همراه نیست. اما برداشت من این است که مردمی که در این فرهنگ مشارکت می‌کنند، جوانانی که در آن مشارکت می‌کنند، حس می‌کنند [با دیگران] صمیمی و در حال تعامل‌اند. اما باید بگویم این موضوع مرا یاد دوستی در دوران کودکی ام می‌اندازد که در دفترچه‌ی کوچکش، اسامی تمام دوستانش را می‌نوشت. او به خودش می‌بالید که دویست دوست دارد، که معنی‌اش این بود که هیچ دوستی ندارد، چون نمی‌توان دویست دوست را یک جا با هم داشت. به گمان من [آنچه گفتید] بسیار به این خاطره شباهت دارد. اگر شما تعداد معتنابی دوست در فیس بوک یا مانند آن داشته باشد، مطمئناً این دوستی سطحی خواهد بود. اگر این رسانه‌ها راه ارتباطی شما با دنیای خارج اند، چیزی در زندگی خود کم دارید.

در حقیقت، یکی از مهم‌ترین جنبه‌های جنبش اشغال و شاید مهم‌ترین جنبه‌ی آن، ارائه‌ی روشی برای غلبه بر انزوا است؛ این کار با ایجاد اجتماعاتی از افراد انجام می‌گیرد که با هم تعامل دارند، ارتباط و پیوند برقرار می‌کنند، به هم یاری می‌رسانند، از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند و با هم آزادانه سخن می‌گویند؛ پدیده‌هایی که در کل جامعه بسیار کم رنگ‌اند. البته این امر به شکل تکه پاره [در جامعه] دیده می‌شود. اما به

گمان من برای مدتی طولانی، تلاشی آگاهانه برای تجزیه‌ی جامعه وجود داشته است تا میان مردم جدایی بیندازد و آنچه را در ادبیات جامعه شناسی ارتباطات ثانویه[1] نامیده می‌شود در هم بشکنند؛ مقصود از ارتباطات ثانویه گروه‌هایی هستند که با هم تعامل دارند و فضاهایی را می‌سازند که در آن افراد می‌توانند ایده هایشان را بپرورانند، [آنها را] به آزمون بگذارند، شروع به درک ارتباطات انسانی کنند و بیاموزند که چگونه با هم همکاری داشته باشند. اتحادیه‌ها نمونه‌ای عمده از این ارتباطات ثانویه هستند و این بخشی از دلیلِ تاثیر بسیار مترقی آنها بر جامعه است. و البته این به گمان من یکی از دلایلی است که آنها یکی از اهداف عمده‌ی حملات بوده اند.

مفهوم همبستگی مردمی برای قدرت متمرکز بسیار تهدیدکننده است. این امر در مورد هر نظام سلطه‌ای درست است و در مورد ایالات متحده بسیار روشن است. اگرچه رسانه‌های اجتماعی بدون تردید برای سازماندهی و زنده نگاه داشتن برخی پیوندها ارزشمند است، به گمان من به تجزیه‌ی [جامعه نیز] کمک می‌کند. این برداشت سطحی من از بیرون است.

د ب: بگذارید درباره‌ی آموزش در جامعه‌ی سرمایه داری صحبت کنیم. شما سال‌ها تدریس کرده اید. یکی از برجسته‌ترین افراد موثر بر شما جان دیوئی[2] آموزگار [و فیلسوف عملگرا] است که او را «یکی از یادگارهای مقدس سنت روشنگری لیبرال کلاسیک» توصیف کرده اید.(۵)

ن چ: یکی از دستاوردهای حقیقی در ایالات متحده این است که در زمینه‌ی آموزش دولتی همگانی پیشگام بوده است؛ نه اینکه آموزش

---

1. Secondary association

2. John Dewey

خصوصی را بـرای شـمار معـدودی بخواهـد و عامـه‌ی مـردم هـم اگـر آموزشی ببینند عمـدتاً آمـوزش فنـی حرفـه‌ای باشـد. در قـرن نـوزدهم گشایش مدارس دولتی و کالج‌های تاسیس شده بر زمین اعطـایی دولـت رویدادی بسیار قابل توجه محسوب می‌شود. اما اگر به گذشته نگاه کنید، دلایل این رویداد پیچیده‌اند. رالف والدو امرسـون[1] یکـی از ایـن دلایـل تشریح کرده است. او از این واقعیت جا خورده بود که نخبگان اقتصادی (او از این واژه استفاده نکرد) به آموزش همگانی توجه نشان می‌دهند. به گمان او دلیل این امر این بود که «باید هزینه‌ی تحصیل آنها را بپـردازیم تا گریبان ما را نگیرند.»(۶) به بیان دیگـر، اکثر جامعـه حقـوق بیشـتری کسب کرده‌اند و تا هنگامی کـه آمـوزش همگـانی‌شـان را فـراهم نکنـیم پاپی‌مان خواهد شد.

این شیوه پیامـدهایی بـه دنبـال دارد. دسترسـی بـه آمـوزش رایگـان می‌تواند سرچشمه‌ی خلاقیـت و اسـتقلال [اندیشـه] باشـد؛ شـیوه‌ای از نگریستن به دنیا که پیش از این درباره‌اش سخن گفتـه ایـم. ایـن شـیوه می‌تواند موجب شود تا مـردم گریبـان قـدرت حـاکم را بگیرنـد، چـون نمی‌خواهند کسی بر آنها حکم براند. بنابراین بله، بیاید سامانه‌ی آموزشی همگانی داشته باشیم، اما از نوع ویژه‌ای که فرمـانبری، پیـروی، پـذیرش مرجع قدرت و پذیرش دکترین‌ها را القا کند. شیوه‌ای از آمـوزش کـه از پرسش‌های بی‌شمار جلوگیری کند. آموزش به سبک جان دیوئی درست معکوس این بود؛ شیوه‌ی او آموزش با تکیه بر اصول آزادی فردی[2] بود.

کشمکش درباره‌ی آنچه باید هـدف آمـوزش باشـد بـه اوایـل عصـر روشنگری بر می‌گردد. دو بینش قابل توجه وجود دارد که به گمان مـن، بیان گر چکیده‌ی این کشمکش‌ها است. یکی از دیدگاه‌ها این اسـت کـه

---

1. Ralph Waldo Emerson

2. Libertarian

آموزش باید همچون ریختن آب در سطل باشد. چنان که از تجربیات خود می‌دانیم، مغز، سطلی است که نشتی زیادی دارد. پس می‌توانید برای آزمونی در مورد عنوان درسی ای (که به آن علاقه‌ای ندارید) مطالعه کنید؛ آن اندازه بیاموزید که بتوانید نمره‌ی قبولی کسب کنید و یک هفته پس از آن، فراموش کنید که آن دوره در چه مورد بوده است. آب نشت کرده است. اما این رویکرد به آموزش به شما می‌آموزد که فرمانبر باشید و از دستورات پیروی کنید، حتی اگر این دستورات بی‌معنی باشند. نوع دیگری از آموزش را یکی از بنیانگذاران برجسته‌ی نظام جدید آموزش عالی، ویلهلم فون هومبولت[1] تشریح کرده است؛ او یکی از چهره‌های پیشگام و بنیانگذار لیبرالیسم کلاسیک است. او گفت آموزش باید همچون برجای گذاشتن ریسمانی باشد که دانشجو به شیوه‌ی خودش دنباله‌ی آن را بگیرد(۷)؛ به بیان دیگر، فراهم کردن ساختاری کلی که به کمک آن یادگیرنده (کودک یا بزرگسال) با بهره گیری از روش آزادنه، خلاق و یگانه‌ی خود در جهان کندوکاو کند؛ فقط به کسب دانش نپردازد بلکه رشد کند. بیاموزد که چگونه یاد بگیرد.

این مدلی است که در دانشگاه‌های خوب و دانش محور می‌یابید. بنابراین اگر در ام آی تی باشید، دوره‌های درسی فیزیک به شکل ریختن آب در سطل برگزار نمی‌شوند. این موضوع را ویکتور ویسکوپف[2]، یکی از برجسته‌ترین فیزیکدانان معاصر، به زیبایی توصیف کرده است؛ او چند سال پیش درگذشت. هنگامی که دانشجویان از او می‌پرسیدند که کلاس درس او چه مباحثی را پوشش می‌دهد، او می‌گفت «مهم نیستِ که ما چه چیزی را پوشش می‌دهیم. این مهم است که شما به چه اکتشافی دست می‌یابید.» به بیان دیگر، اگر بیاموزید که چگونه کشف کنید، دیگر عنوان

---

1. Wilhelm von Humboldt

2. Victor Weisskopf

درسی اهمیتی نخواهد داشت. از آن استعداد در جای دیگری بهره خواهید جست. این اصل و اساس تصور هومبولت از آموزش است.

باید بگویم که من اینها را نه از کتاب‌ها که از تجربه آموخته ام. من در آموزشگاهِی تجربی بودم که به شیوه‌ی دیوئی اداره می‌شد. امور به این شکل پیش می‌رفت. و بسیار طبیعی به نظر می‌رسید. من بعدها درباره‌ی آن خواندم.

جنگ بر سر آموزش اکنون مدتی است که ادامه دارد. دهه‌ی ۱۹۶۰ دوره‌ای مهم همراه با ناآرامی، کنشگری و کندوکاو بود که جامعه را به طور آشکاری متمدن‌تر کرد: حقوق مدنی، حقوق زنان و طیفی گسترده از سایر مسائل. اما برای نخبگان سیاسی دوره‌ی خطرناکی بود، زیرا اثر متمدن کننده‌ی آن بر جامعه بیش از اندازه بود. مردم، صاحبان قدرت را مورد پرسش قرار می‌دادند و انتظار پاسخ داشتند و هرآنچه را که از بالا ابلاغ می‌شد نمی‌پذیرفتند. این «زیاده روی در مردم سالاری» محسوب می‌شد.(۸)

انتظار پاسخ داشتن برای نخبگان سیاسی وحشت آور بود. در دهه‌ی ۱۹۷۰ مردم با واکنشی شدید [از سوی نهادهای قدرت] مواجه شدند که ما هنوز با پیامدهای آن زندگی می‌کنیم. اسنادِ مربوط به این سرکوب همگی موجود است. دو سندِ جالب توجه از دو انتهای طیف سیاسی وجود دارد که به گمان من ارزش مطالعه را دارند؛ از گرایش سیاسی راست، یادداشت پاول[1] و از آنچه گرایش سیاسی چپ خوانده می‌شد، گزارش کمیسیون سه جانبه[2].

لوئیس پاول[3] لابی گری وابسته به شرکت‌های صنایع تنباکو بود که با

---

1. Powell Memorandum

2. Trilateral Commission Report

3. Lewish Powell

نیسکون بسیار نزدیک بود. نیسکون بعدها او را به سمتی در دادگاه عالی منصوب کرد. در سال ۱۹۷۱، او یادداشتی به اتاق بازرگانی نوشت که لابی اصلی بخش تجاری به شمار می‌آمد.(۹) قرار بود که آن یادداشت محرمانه باشد اما به بیرون درز کرد. این یادداشت بسیار جالب توجه است؛ نه تنها به سبب محتوایش که همچنین به دلیل سبک نوشتاری‌اش که نشان دهنده‌ی ادبیات تجاری و درکل فرهنگ تمامیت خواه است. کمی مشابه گزارش شورای امنیت ملی امریکا NSC-68[۱] است. پاول نوشته بود که تمام جامعه در حال فروپاشی است و همه چیز در حال از دست رفتن است.(۱۰) دانشگاه‌ها دارند به تصرف پیروان هربرت مارکوزه[۲] درمی آیند. چپ گرایان رسانه‌ها و دولت را تسخیر کرده‌اند. رالف نادر[۳] در حال نابودکردن اقتصاد خصوصی است و مشابه آن. پاول گفت تاجران بیشتر از بقیه‌ی افراد جامعه مورد آزار و اذیت قرار دارند، اما ما مجبور نیستیم این را بپذیریم. نباید اجازه بدهیم این دیوانگان همه چیز را به نابودی بکشانند. ما متولیان دانشگاه هستیم. رسانه‌ها از آن ماست. ما نباید بگذاریم این اتفاقات رخ دهد. ما می‌توانیم متحد شویم و از قدرت‌مان استفاده کنیم تا امور را در مسیری که می‌خواهیم به پیش برانیم. البته او از الفاظ خوشایند همچون مردم سالاری و آزادی استفاده کرد.

---

۱. قطعنامه‌ای در دوران جنگ سرد که بر نحوه ی برخورد با نفوذ کمونیسم متمرکز بود. مترجم

۲. Herbert Marcuse: فیلسوف و جامعه شناس سوسیالیست آلمانی و از اعضای اصلی مکتب فرانکفورت. مترجم.

۳. Ralph Nader: رالف نادر کنشگر سیاسی امریکایی ـ لبنانی است که به دلیل دیدگاه‌های ضد خصوصی سازی، زیست محیطی و انسان دوستانه اش مشهور است. او پنج بار در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده شرکت کرده، که بیشتر آنها با احزاب مستقل یا به صورت انفرادی بوده است. مترجم.

این یادداشت چنان کاریکاتور عجیب و غریبی بود که شما را به فکر وا می‌داشت که چه درجه از جنون افراد را وا می‌دارد تا این گونه بیندیشند. اما این گونه اندیشیدن متداول است. اگر فکر کنید که باید مالک همه چیز باشید و سپس چیزی را از دست دهید، همه چیز برای شما از دست رَفته محسوب می‌شود؛ همانند کودکی سه ساله که نمی‌تواند حرفش را به کرسی بنشاند. این نوع نگرش متعلق به همان افرادی است که به [جایگاه] قدرت عادت کرده‌اند و گمان می‌کنند که قدرت حق [طبیعی] انهاست.

در دیگر طیف، گزارش کمیسیون سه جانبه، با عنوان *بحران مردم سالاری* را مشاهده می‌کنید، که انترناسیونالیست‌های لیبرال و در واقع لیبرال‌های دولت کارتر نوشته بودند. آنها از ناکامی «موسساتی نگران بودند که به گمان ایشان نقش عمده‌ای در شستشوی مغزی جوانان داشتند.»(۱۱) مدارس و کلیساها به اندازه‌ی کافی جوانان را شستشوی مغزی نداده بودند. از درخواست جوانان برای [تحقق] مردم سالاری بیش از اندازه، می‌توان این را دریافت. و ما باید در این مورد اقدامی انجام دهیم. [گزارش کمیسیون سه جانبه] خیلی با یادداشت پاول متفاوت نیست. شاید کمی متعادل‌تر به نظر برسد، اما اساساً بر همان دیدگاه استوار است.

آزادی بیش از اندازه، مردم سالاری بیش از اندازه، شستشوی مغزی ناکافی؛ چگونه باید با اینها برخورد کرد؟ باید در سامانه‌ی آموزشی، به سوی کنترل بیشتر، شستشوی مغزی بیشترو کاهش آزمون‌های آزادانه و مستقلانه‌ی خطرناک حرکت کرد. این آن چیزی است که ما با آن روبرو بوده ایم. این دگرگونی‌های [سیاسی] از نظر زمانی با شروع وابستگی دانشگاه‌ها به بنگاه‌های اقتصادی رخ دادند؛ همچنین ساختارهای مدیریتی در دانشگاه افزایش چشمگیری پیدا کردند، رویکرد نتیجه گرا به آموزش حاکم شد و شهریه‌ها رو به افزایش گذاشت. مشکل شهریه‌ها به اندازه‌ای

برجسته شده که هم اکنون در صفحه‌ی اول روزنامه‌ها قرار گرفته است. بدهی‌های دانشجویی در مقیاس بدهی کارت‌های اعتباری قرار گرفته‌اند و تاکنون احتمالاً از آن فراتر رفته اند.(۱۲) دانشجویان زیر فشار بدهی‌های سنگین قرار دارند. قوانین به گونه‌ای تغییر کرده‌اند که هیچ راه برون رفتی وجود ندارد؛ نه ورشکستگی و نه فرار کمکی به شما نمی‌کند.(۱۳) بنابراین برای تمام عمر گرفتار بدهی خواهید ماند. این کار شگردی برای شست و شوی مغزی و کنترل است.

هیچ مبنای اقتصادی برای افزایش شهریه‌ها وجود ندارد. در دهه‌ی ۱۹۵۰، جامعه‌ی ما بسیار فقیرتر بود اما آموزش اساساً رایگان بود. البته لایحه‌ی جی آی[1] گزینشی و به نفع مردان سفیدپوست عمل می‌کرد، اما به هر ترتیب، برای بخش بزرگی از جامعه، که در شرایط دیگر هرگز به کالج نمی‌رفتند، آموزش رایگان فراهم می‌کرد.(۱۴) در دیدی عمومی تر، شهریه‌ها با معیارهای امروز بسیار ناچیز بودند. از قضا این کمک بزرگی به اقتصاد بود. بیشترین رشد اقتصادی در تاریخ در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ رخ داد و افراد آموزش دیده بخش مهمی از این داستان بودند.

هم اکنون ما نسبت به دهه‌ی ۱۹۵۰ جامعه‌ی بسیار ثروتمندتری هستیم.تولید به اندازه‌ی زیادی افزایش یافته است. ثروت بسیار بیشتری وجود دارد. بنابراین این تصور که بودجه برای آموزش وجود ندارد خنده دار است. اگربه سایر کشورها نگاه کنید به نتیجه‌ای مشابه می‌رسید. برای نمونه مکزیک را درنظر بگیرید. کشور فقیری است. [و در عین حال] سامانه‌ی آموزش عالی آبرومندی دارد. کیفیتش بالاست. درآمد آموزگاران با معیارهای ما کم ست اما سامانه‌ی آموزش بسیار آبرومندانه و در عین حال رایگان است. در حقیقت، چند سال پیش دولت مکزیک تلاش کرد اندکی شهریه برای دانشگاه‌ها در نظر بگیرد، اما با اعتصاب سراسری

1. GI bill

دانشجویان، دولت عقب نشست.(۱۵) بنابراین آموزش در این کشور هنوز رایگان است. در کشورهای ثروتمند مانند آلمان و فنلاند هم همین گونه است؛ با بسیاری از معیارها فنلاند بهترین سامانه‌ی آموزشی در جهان را دارد.(۱۶) آموزش در این کشورها رایگان یا تقریباً رایگان است. آموزش رایگان در ایالات متحده به درصد بسیار ناچیزی از تولید ناخالص ملی نیاز دارد. بنابراین به سختی بتوان استدلال کرد که دلایل اقتصادی اساسی برای افزایش شهریه‌ها وجود دارد. اما افزایش شهریه‌ها قطعاً از جهت شستشوی مغزی و کنترل تأثیرگذار است.

به مقاطع آموزشی از مهدکودک تا دبیرستان نگاه کنید. سیاست‌هایی مانند «هیچ کودکی عقب نمی‌ماند» در دوران بوش و «رقابت تا اوج» در دوران اوباما، برخلاف آنچه ادعا می‌کنند، در اصل از آموزگاران می‌خواهند [موفقیت در] امتحان را هدف تدریس خود قرار دهند. آنها آموزگاران را کنترل می‌کنند تا مطمئن شوند خودسرانه حرکتی نمی‌کنند؛ این گامی است در جهت تحقق مدل تجاری آموزش که در کالج هم ادامه می‌یابد. هرکس که اندکی آشنایی با سامانه‌ی آموزشی ما (از مهدکودک تا کلاس دوازده) داشته باشد، به چگونگی کارکرد آن آگاه است. از شاگردان می‌خواهند تا پیروی کنند و مطالب درسی را حفظ کنند تا در آزمون پیش رو قبول شوند. و برای آنکه آموزگاران دست از پا خطا نکنند، برای آنها اقدامات تنبیهی در نظر گرفته‌اند. اگر دانش آموزان نمرات به اندازه‌ی کافی بالا در آزمون کسب نکنند ـ که ممکن است به این معنی باشد که آنها بیش از اندازه خلاق و خودکفا هستند ـ آموزگار دچار مشکل خواهد شد. در نتیجه آنها مجبور به سازگاری هستند.

در عین حال، به مشکلات بنیادی آموزش هرگز توجه نمی‌شود. ما با کمبود بودجه‌ی شدید در سامانه‌ی آموزشی روبرو هستیم. تعداد دانش

آموزان به ازای هرکلاس بیش از اندازه بالاست. دیان راویتچ[1]، که قبلاً منتقدی محافظه‌کار در آموزش و پرورش بود و اکنون انتقادهای شدیدی به سامانه‌ی آموزشی دارد و از افراد بسیار آگاه در این زمینه است، به تازگی بررسی ای مقایسه‌ای برروی سامانه‌ی آموزشی فنلاند انجام داده است؛ فنلاند بالاترین امتیازها را در این زمینه به خود اختصاص دهد. او نشان داد که یکی از تفاوت‌های بزرگ [بین سامانه‌ی آموزشی ایالات متحده و فنلاند] این است که آموزگاران در فنلاند مورد احترام هستند.(۱۷) آموزگاری در آنجا حرفه‌ای محترم است. افرادِ توانمند، جذب این رشته می‌شوند. آنها برای کارِ خود انرژی و انگیزه می‌گذارند. و به آنها آن اندازه آزادی می‌دهند که بتوانند به بیازمایند، کندوکاو کنند و به دانش آموزان اجازه دهند خود به جست و جو بپردازند.

زیست شیمی دانی به نام بروس آلبرتس[2]در نشریه‌ی ساینس[3] (مجله‌ی انجمن پیشبرد علوم امریکا[4]) سلسله‌ای از سرمقالات درباره‌ی آموزش علوم دارد.(۱۸) او در آن سرمقاله‌ها به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کند. می‌گوید شیوه‌ی آموزش علوم دارد به گونه‌ای طراحی می‌شود که هرگونه علاقه به علم را از بین ببرد؛ و این تأثیر روزبه‌روز شدیدتر می‌شود. اگر در کالج باشید، شاید مجبور شوید انبوهی از آنزیم‌ها یا چیزی مشابه آن را به خاطر بسپارید. اگر در مدرسه‌ی ابتدایی باشید، جدول تناوبی را از بر می‌کنید. هنگامی که کشف دی ان ای را مطالعه می‌کنید، به شما صرفاً نکاتی را می‌آموزند که دانشمندان پیش از آن کشف کرده‌اند. به خاطر می‌سپارید که دی ان ای مارپیچی دوگانه است.

---

1. Diane Ravitch

2. Bruce Alberts

3. Science

4. American Association for the Advancement of Science

دانش به شیوه‌ای آموزش داده می‌شود که هرگونه لذتی از دانش را در شما می‌کشد و هیچ درکی از اکتشاف علمی به شما نمی‌دهد. این مقابل دیدگاه ویسکوپف[1] است که می‌گوید کشف‌کردن مهم است، نه مطالبی که به آنها می‌پردازید[2].

آلبرتس نمونه‌های خوبی از روش‌های جایگزین ارائه می‌کند که موفقیت آمیز بوده‌اند. دریکی از کلاس‌های مهدکودکی، به هرکودک ظرفی پر از سنگریزه، صدف و بذر گیاه دادند و از آنها پرسیدند «چگونه می‌فهمیم که کدام بذر گیاه است.»(۱۹) بنابراین کلاس با چیزی آغاز شد که آنها «گفتگوی علمی[3]» می‌نامیدند. کودکان گرد هم آمدند و راه‌های گوناگونِ شناسایی بذر را به بحث گذاشتند. آموزگار کودکان را هدایت می‌کرد، بنابراین در صورت قدم گذاشتن کودکان در مسیر نادرست او می‌توانست دخالت کند. اما این روش اساساً برجای گذاشتن ریسمان بود. این تکلیف شماست. پاسخش را بیابید. با گذشت زمان آنها موفق شدند. دست به تجارب تازه زدند، ایده‌های جدید امتحان کردند و با هم تعامل کردند. در پایان این برنامه‌ی خاص، به هر کدام از کودکان ذره بینی داده شد. آنها بذرها را شکافتند و به ماهیت رویانِ [نهفته در آن] پی بردند؛ رویانی که به بذر انرژی می‌دهد و آن را از سنگریزه متمایز می‌کند. آن کودکان [واقعاً] چیزی آموختند. نه تنها در موردِ بذر نکته‌ای آموختند ـ که شاید خیلی مهم نباشد ـ بلکه یاد گرفتند که اکتشافِ چیزی چگونه اتفاق می‌افتد، چرا این کار جالب و هیجان انگیز است، چرا باید آن را در موارد دیگر هم به آزمون گذاشت و چرا باید [درمورد پدیده ها] اندیشید و پرسشگر بود.

---

1. Weisskopf

2. It matters what you discover not what you cover

3. Scientific conference

این کار می‌تواند در هر سطحی از آموزش انجام شود. یکی از دوستان من که در کلاس ششم تدریس می‌کند، یکبار برایم توضیح داد که چگونه مبحث انقلاب امریکا را به دانش آموزانش درس داده است. چند هفته پیش از تدریسِ آن مبحث، شروع کرد به برخورد خشن، دستور دادن و فرمان صادر کردن و دانش آموزان را مجبور به کارهایی کرد که دوست نداشتند. دانش آموزان از این امر به شدت دلخور شدند و تصمیم گرفتند برای مقابله با آن اقدام کنند. تصمیم گرفتند که جمع شوند و اعتراض کنند. زمانی که آنها به این مرحله رسیدند، دوستِ من درسش درباره‌ی انقلاب آمریکا را آغاز کرد. او گفت «بسیار خوب، اکنون می‌دانید که چرا مردم دست به شورش می‌زنند.» و آنها دریافته بودند که چرا. این همان شیوه از آموزش خلاقانه است که لزوماً از آزمون‌های متعارف سربلند بیرون نمی‌آید اما به کودکان اجازه‌ی آموختن می‌دهد. این کار را در هر سطحی و در هر زمینه‌ای می‌توان انجام داد؛ از مهدکودک تا دانشگاه و از تاریخ تا علوم.

اینها همان دو مفهوم هستند. و تقریباً روشن است که سامانه‌ی آموزشی به کدام سمت هدایت می‌شود و به گمان من دلیلی برای این جهت گیری وجود دارد. باید به گونه‌ای به مردم آموزش داد که گریبان ما را نگیرند؛ همان طور که امرسون مدت‌ها پیش عنوان کرد. هم اکنون، از سطح مهدکودک تا کلاس ۱۲، تلاشی برای نابودی سامانه‌ی آموزش همگانی در جریان است. مقصود اصلی مدارس چارتر همین است. این مدارس هیچ نتیجه‌ی بهتری به دست نداده‌اند. آنها از آبشخور عمومی تغذیه می‌کنند، دولت هزینه‌شان را تامین می‌کند، اما اساساً بیرون از نظام همگانی قرار می‌گیرند و تحت نظارت بخش خصوصی قرار دارند؛ در عمل خصوصی شده‌اند. این مدارس دارند اصول اخلاقی در سامانه‌ی آموزش همگانی را به نابودی می‌کشانند. سامانه‌ی آموزش و پرورش همگانی بر همبستگی استوار است. فرض بر این است که برای ما مهم

است که کودکان دیگر ـ کودکانی که نمی‌شناسیم و کاری با آنها نداریم ـ فرصت مدرسه رفتن پیدا کنند؛ سامانه‌ی آموزش همگانی به همین دلیل وجود دارد. این همبستگی اجتماعی است. اما همبستگی اجتماعی بسیار خطرناک است، و در برابر گسستگی قرار می‌گیرد.

احساسم به من می‌گوید که دلیل حمله به تامین اجتماعی هم همین است. هیچ توجیه اقتصادی برای این حمله وجود ندارد. تامین اجتماعی در وضعیت خوبی قرار دارد. با اندکی ترمیم می تواند به طور نامحدود ادامه پیدا کند.(۲۰) اما همیشه از آن به عنوان یکی از مشکلات بزرگ یاد می‌شود؛ مشکلی که باید درمورد آن اقدامی کرد. به گمان من مسئله همان است: تامین اجتماعی بر این تصور استوار است که ما باید به دیگران هم توجه نشان دهیم، باید برایتان اهمیت داشته باشد که سالمندانی که نمی‌شناسیم هم زندگی آبرومندانه‌ای داشته باشند. نباید چنین چیزی وجود داشته باشد. اگر در جایی، بیوه‌ای به غذا دسترسی ندارد، این مشکل خودش است. او مردِ نامناسبی را به همسری برگزید یا به درستی سرمایه گذاری نکرد. در جامعه‌ای که هرکس به فکر خودش است، هیچ کس برای دیگری دل نمی‌سوزاند.

در مناظره‌ای انتخاباتی بین جمهوری‌خواهان از رون پاول[1] پرسیدند که اگر برای کسی که بیمه خدمات درمانی ندارد «اتفاق ناخوشایندی» بیفتد چطور؟ آن زمان چه می‌کنید؟ او گفت«آزادی یعنی همین؛ یعنی اینکه هر کسی خودش با مخاطرات زندگی‌اش مواجه شود.(۲۱) در حقیقت هنگامی که گرداننده‌ی مناظره مخالفتش را با این دیدگاه اعلام کرد، او عقب‌نشینی کرد و گفت خانواده یا کلیسا از افراد بدون بیمه نگهداری می‌کنند. این جالب‌تر است: رند پاول[1] بیمه‌ی خدمات درمانی

1. Ron Paul

1. Rand Paul

ملی را به برده‌داری تشبیه کرد.(۲۲) او گفت من پزشکم و اگر بیمه خدمات درمانی ملی وجود داشته باشد، دولت دارد مرا مجبور می‌کند تا از کسی که بیمار است مراقبت کنم. چرا من باید برده‌ی دولت باشم؟ اینجاست که نابهنجاری سرمایه داری را در افراطی‌ترین و جنون آمیزترین شکل خود مشاهده می‌کنیم. این دیدگاه درست در برابر همبستگی، پشتیبانی دوسویه و یاری رسانی متقابل قرار می‌گیرد.

د ب: آیا این شکلی از داروینیسم اجتماعی است؟

ن چ: من حتی به آن نام داروینیسم اجتماعی هم نمی‌دهم. قضیه ساده‌تر از اینهاست. این دیدگاه صرفاً این را می‌گوید : هرکس برای خودش و نه دیگری. و باید همین گونه باشد. موسسه‌ی سیاست وابسته به دانشگاه هاروارد به تازگی گرایش‌های جوانان ۱۸ تا ۲۹ سال را بررسی کرده است.(۲۳) یافته‌های این بررسی به شدت تکان دهنده‌اند. بر اساس یافته‌ها جوانان گرایش بسیار به اندیشه‌ای دارند که در ایالات متحده آزادگری[1] خوانده می‌شود. در ایالات متحده، آزادگری بسیار به تمامیت‌خواهی نزدیک است. اگر واقعاً به پیامد آنچه مفهوم‌های آزادگری خوانده می‌شود بیاندیشیم، اساساً می‌گوید که باید تصمیم گیری را به تمرکز قدرت خصوصی بسپاریم و سپس همه به آزادی خواهند رسید. من نمی‌گویم که طرفداران آزادگری چنین قصدی دارند، اما اگر به پیامدهای آن بیندیشید، به همین نتیجه خواهید رسید؛ به علاوه‌ی اینکه پیوندهای اجتماعی از هم خواهند گسیخت. جوانان بسیاری به سوی این جهان‌بینی جذب می‌شوند. برای نمونه، در بررسی دانشگاه هارواردکمتر از نصف شرکت کنندگان اعتقاد داشتند که دولت باید برای آنهایی که توانش را ندارند، بیمه‌ی خدمات سلامت و یا «ملزومات پایه همچون غذا یا سرپناه» فراهم کند.(۲۴)

در ایالات متحده، هنگامی که مردم درباره‌ی دولت سخن می‌گویند،

---

1. Libertarian

گویی درباره‌ی نیرویی بیگانه صحبت می‌کنند. نفرت از مردم سالاری در دستگاه دکترینی ما ریشه‌های چنان عمیقی دوانده که حتی به ذهنتان خطور هم نمی‌کند که ممکن است دولت وسیله‌ای برای برآوردن خواسته‌های شما باشد. دولت وسیله‌ی بیگانه محسوب می‌شود. کوشش بسیاری صورت گرفته تا مردم را تا این اندازه از مردم سالاری بیزار کنند. در جوامع مردم سالار، تا جایی که مردم سالار محسوب می‌شوند، دولت با شما یکی است. [تصمیم هایش] تصمیم‌های شماست. اما دولت در اینجا به عنوان وسیله‌ای مطرح است که به ما تعرض می‌کند، نه وسیله‌ای برای اجرای آنچه ما تصمیم گرفته ایم.

در واقع، یکی از ترس آورترین آمارهای چاپ شده در بررسی دانشگاه هاروارد درباره‌ی محیط زیست است. فقط ۲۸٪ از شرکت کنندگان اعتقاد داشتند که «دولت باید برای مهار تغییرات اقلیمی با جدیت بیشتری اقدام کند، حتی اگر این موضوع به قیمت رشد اقتصادی تمام شود.»(۲۵) اگر این روند ادامه پیدا کند، گونه‌ها محکوم به مرگ‌اند. اما چنین امری پیامد ناگزیر یورش گسترده به همبستگی اجتماعی، مشارکت، ارتباط متقابل و پایه‌های مردم سالاری است.

پانزدهم آوریل، روز پرداخت مالیات‌ها، شاخص خوبی از چگونگی کارکرد مردم سالاری ارائه می‌کند. اگر مردم سالاری به طور موثر عمل می‌کرد، این روز، روز جشن و سرور می‌بود. ما در این روز جمع می‌شویم تا در اجرایی شدن سیاست‌هایی مشارکت کنیم که خود در موردشان تصمیم گرفته ایم. این آن چیزی است که پانزده آوریل باید باشد. اما در اینجا، این روز، روز سوگواری است. این نیروی بیگانه می‌آید تا پولی را که به سختی به دست آورده اید از شما بدزدد. این اهانتی تمام عیار به مردم سالاری است. و طبیعی است که نظام اجتماعی ـ که به دست بخش تجاری اداره می‌شود ـ و دستگاه‌های دکترینی بخواهند این باور را [به مردم] تلقین کنند.

اشراف زادگان و دموکرات‌ها

کمبریج، ماساچوست، پانزده مه ۲۰۱۲

د ب: هنگام اجلاس سران کشورهای قاره‌ی امریکا در کارتاجنا، کلمبیا[1] در بهار ۲۰۱۲ رسوایی جنسی بزرگی در مرکز توجه قرار گرفت. اما شما در ستونی که برای نیویورک تایمز سیندیکیت[2] نوشتید، به تحولات کلان تری اشاره کردید.(۱)

ن چ: در حقیقت، این گردهمایی بسیار جالب توجه و مهم بود. شرکت کنندگان در گردهمایی نتوانستند با یکدیگر به توافق برسند و به همین دلیل بیانیه‌ای رسمی بیرون ندادند. دلیلِ عدم توافق این بود که بر سر دو موضوع، ایالات متحده و کانادا از پذیرش آنچه کشورهای دیگر قاره‌ی آمریکا بر آن پافشاری می‌کردند، سرباز می‌زدند: یکی از این امور مشارکت کوبا و دیگری توجه جدی به جرم زدایی از سیاست‌های مرتبط با مواد مخدر بود.(۲) این رویداد بسیار جالب توجه است و گام دیگری در جهت منزوی کردن کانادا و ایالات متحده و نیز در جهت یکپارچگی کشورهای امریکای لاتین و دریای کارائیب محسوب می‌شود که اهمیت بسیاری دارد.

---

1. Cartagena, Columbia

2. New York Times Syndicate

نزدیک به یک سال پیش، سازمان جدیدی با نام سلاک[1] یا جامعه‌ی کشورهای آمریکای لاتین و حوزه‌ی کارائیب شکل گرفت.(۳) سلاک همه‌ی کشورهای نیمکره‌ی غربی به جز ایالات متحده و کانادا را در برمی گرفت. برخی معتقدند که این سازمان ممکن است جایگزین سازمان کشورهای امریکایی[2] شود که تحت سلطه‌ی ایالات متحده قرار دارد. تاکنون گام‌هایی در این جهت برداشته شده و یوناسور (اتحادیه‌ی ملل امریکای جنوبی)[3]در شماری از موارد، پیروزی‌هایی به دست آورده است.

در کنار این، آمریکای لاتین به شکلی فزاینده در امور بین‌المللی مستقل شده است. برای نمونه، برزیل، نقش بسیار جالب توجهی را در نظام بین‌الملل برعهده گرفته است؛ نقشی که برای ایالات متحده خوشایند نیست.

اگر اجلاس سران دیگری در نیمکره‌ی غربی برگزار شود و کوبا در آن پذیرفته شود، احتمال دارد ایالات متحده در آن شرکت نکند. یا اگر ایالات متحده بار دیگر از شرکت کوبا جلوگیری کند، اجلاس سران برگزار نخواهد شد. به علاوه، واشنگتن در موضع‌گیری‌اش درباره‌ی مواد مخدر هم منزوی شده است. کشورهای بیشتر و بیشتری در نیمکره‌ی غربی درصدد تغییر در سیاست‌های مبارزه با مواد مخدر هستند. حتی روسای جمهور محافظه کار هم از جرم زدایی پشتیبانی کرده‌اند. منظور از جرم زدایی، قانونی کردن مواد مخدر نیست، بلکه [هدف این است که] در اختیار داشتن مواد مخدر از جرمی جنایی به امری اجرایی (مانند رسیدِ پارکینگ) تغییر کند. این سیاست‌ها در اروپا بسیار موفق بوده‌اند.

---

1. CELAC (the Community of Latin American and Caribbean States)

2. Organization of American States

3. UNASUR (the Union of South American Nations)

بیشتر کشورهای امریکای لاتین اساساً به این سمت در حال حرکت‌اند. آنها با ماری جوانا آغاز کرده‌اند و شاید به سمت مواد دیگر هم پیش بروند. ایالات متحده چنین سیاستی را هم بی‌بروبرگرد رد می‌کند.

این مسئله بسیار اهمیت دارد، زیرا مردم امریکای لاتین و حوزه‌ی کارائیب، قربانیان این سیاست‌ها بوده‌اند. در مکزیک به تنهایی، ده‌ها هزار نفر به دلیل خشونت مرتبط با مواد مخدر کشته شده‌اند. و ایالات متحده، از دو جهت، منشا این مشکل است؛ چه از لحاظ تقاضا و چه از لحاظ عرضه که به ندرت درباره‌اش بحث می‌شود. کارتل‌های مواد مخدر، به طور فزاینده‌ای اسلحه‌شان را از ایالات متحده دریافت می‌کنند. دفتر الکل، تنباکو و اسلحه‌ی گرم[1]، که یک اداره‌ی فدرال دولتی است، سلاح‌هایی را که در مکزیک مصادره شده بودند بررسی کرد. بر اساس ارقامی که آنها ارائه کردند، نزدیک به هفتاد درصد از سلاح‌ها از ایالات متحده وارد شده بود.(۴) به علاوه، نوع سلاح‌ها در طول زمان تغییر کرده بود. چند سال پیش، قاچاقچیان اسلحه‌ی کمری قاچاق می‌کردند، اکنون تبدیل به سلاح تهاجمی[2] شده است.(۵) چه کسی می‌داند سال بعد چه چیزی قاچاق خواهند کرد.

این مسئله کاملاً با فرهنگ احمقانه‌ی حمل سلاح در ایالات متحده مرتبط است. نمی‌دانم اطلاع دارید یا نه، اما رند پاول به تازگی در پی به راه انداختن سازمانی جدید است که [به گفته‌ی او] با تلاش‌های اوباما و هیلاری کلینتون برای نابودی آخرین بقایای اقتدارمان مقابله خواهد کرد؛ آنها به سازمان ملل اجازه داده‌اند تا سلاح هامان را از ما بگیرد.(۶) و البته پس از تصاحب سلاح هامان آنها خواهند آمد و اینجا را فتح خواهند کرد. اساس چنین تفکری این است که سازمان ملل هم اکنون در حال

---

1. The Bureau of Alcohol, Tobacco, and Firearms

2. Assault Rifle

بررسی پیمانی برای نظارت بر سلاح‌های کوچک است.(۷) مقصود از سلاح‌های کوچک اسلحه‌ی کمری نیست. منظور، هر سلاحی کوچک‌تر از تانک است. این سلاح‌ها در سرتاسر دنیا کشتار وسیعی به راه انداخته‌اند. هر ساله سلاح‌های کوچک صدها هزار نفر را می‌کشند و درصد بالایی از این قتل‌ها در ایالات متحده رخ می‌دهد.(۸) بنابراین تلاشی در جریان است تا از طریق پیمانی برای نظارت بر سلاح‌های کوچک، مبادله‌ی آنها کنترل شود.. از دید آزادی‌خواهانی همچون رند پاول، این صرفاً تلاشی دیگر از سوی سازمان ملل، آن آلتِ اهریمنی و شوم است تا آزادی‌مان را از ما بگیرد.

د ب: رند پاول سناتور جمهوری خواه اهل کنتاکی و پسر رون پاول است.

ن چ: و آشکار است که دارند او را به عنوان آینده‌ی آزادگری[1] یا چیزی شبیه به آن به خورد مردم می‌دهند.

د ب: دیدگاهتان درباره‌ی نقش کانادا در همه‌ی این موارد چیست؟ چرا اوتاوا انقدر به سیاست‌های واشنگتن وابسته است؟

ن چ: این موضوع [نشان گر] دگرگونی جالب توجهی در سالهای اخیر است. با نفتا[2] مرتبط است، اما در کنار آن بازتاب گرایش‌های عمده تری است. پایتخت‌های کانادا و ایالات متحده به شکل فزاینده‌ای در حال یکسان سازی [دیدگاه هایشان] هستند؛ امری که نخبگان سیاسی دو کشور را به هم نزدیک‌تر می‌کند.می توان درباره‌ی رابطه‌ی علی و معلولی بین این دوکشور بحث کرد، اما سیاست کانادایی‌ها، به خصوص در زمان نخست وزیر استفن هارپر، نه تنها به سیاست‌های ایالات متحده نزدیک

---

1. Libertaraianism

۲. NAFTA (North American Free Trade Agreement): قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی که که سه کشور ایالات متحده، کانادا و مکزیک را دربر می گیرد. مترجم.

شده بلکه دربرخی موارد در افراطی گری از آن هم فراتر رفته است. کانادا در بسیاری از زمینه‌ها همچون اقتصاد، فرهنگ و سیاست دارد استقلال خود را به شکل فزاینده‌ای از دست می‌دهد. این کشور به شکلی فزاینده در نظامی که ایالات متحده هدایتگرِ آن است، به عنوان رژیمی دست نشانده جای گرفته است.

سیستم انرژی بخشی کلیدی از این ادغام محسوب می‌شود. شن‌های قیری در کانادا منبع عظیمی برای انرژی بالقوه و نیز نابودی محیط زیست هستند. برسر آنکه چه کسی از شن‌های قیری بهره برداری خواهد کرد اختلاف نظر وجود دارد. ایالات متحده قصد این کار را دارد، اما کانادا هر از چندگاهی هشدار می‌دهد که با چین شریک می‌شود؛ چین هم مشتاق است تا در صورت همکاری نکردن ایالات متحده، این میادین را توسعه ببخشد.(۹) هم اکنون، این مسئله‌ای اساسی محسوب می‌شود. در سال ۲۰۱۲ در سخنرانی سالیانه‌ی وضعیت کشور[1]، اوباما اشتیاق زیادی به این ایده نشان داد که با استفاده از سوخت‌های فسیلی در امریکای شمالی (گاز طبیعی در ایالات متحده و سوخت حاصله از شن‌های قیری) ما می‌توانیم برای یک قرن از نظر انرژی مستقل بمانیم.(۱۰) او در این مورد سخنی نگفت که اگر ما از این سوخت‌های فسیلی استفاده کنیم، جهان در عرض یک صد سال چگونه خواهد بود. گفتمان محدودی درباره‌ی آثار توسعه‌ی شن‌های قیری در کانادا وجود دارد، اما پرسش اساسی تر، آثار عمومی [سوخت‌های فسیلی] بر اقلیم جهانی است. اینها موضوعاتی بسیار جدی هستند.

به علاوه، کانادا یکی از مراکز عمده‌ی عملیات استخراج منابع طبیعی است. مناقشه بر سر استخراج منابع طبیعی به جنگ و خشونت در سراسر جهان از امریکای لاتین تا هندوستان منجر شده است. هندوستان عملاً

---

1. State of the Union address

شاهد جنگ داخلی بر سر منابع طبیعی است.(۱۱) همین موضوع درباره‌ی کلمبیا و کشورهای دیگر هم صدق می‌کند.

د ب: دیدگاهتان درباره‌ی فرآیند شکستگی هیدرولیکی با هدفِ استخراج گاز طبیعی چیست؟ همان فرآیندی که از آن با عنوان شکاف صخره‌ها[1] *یاد می‌شود.*

ن چ: شکاف صخره‌ها، پیامدهای زیست محیطی بومی بر جای می‌گذارد که بسیار جدی هستند. این فرآیند از مقادیر عظیمی آب استفاده می‌کند. خودِ این فرآیند از بسیاری جوانب آثار تخریبی بر محیط زیست بومی دارد و بر همین اساس مخالفت مردمی قابل توجهی با آن وجود دارد.(۱۲) اما به گمان من نباید مشکل عمیق‌تر را نادیده گرفت. فرض کنید از نظر زیست محیطی فرآیندی پاک محسوب می‌شد. هنوز دارید سوخت فسیلی می‌سوزانید. و ما در مورد سوخت‌های فسیلی داریم به نقطه‌ی اوج نزدیک می‌شویم. اگر در این مسیر به مدت طولانی ادامه دهیم به نقطه‌ی نابودی برگشت ناپذیر خواهیم رسید. در مورد زمان رسیدن به این نقطه مطمئن نیستیم، اما بسیار روشن است که در حال نزدیک شدن است.

د ب: تیم فوتبال امریکایی وایکینگ ها[2] *تهدید می‌کرد که به لوس آنجلس نقل مکان می‌کند مگر اینکه مالیات دهندگان خوب مینه سوتا، کمابیش نیم میلیارد دلار از سرمایه‌ی عمومی را برای ساخت استادیومی جدید هزینه کنند و تیم را در آنجا نگاه دارند.(۱۳)*

ن چ: فلوریدا هم به تازگی اعلام کرده که می‌خواهد بودجه‌ی دانشگاه ایالتی‌اش را کاهش دهد. دانشگاه فلوریدا از برخی از برنامه‌ی‌های اساسی علمی‌اش شامل علوم رایانه صرف نظر می‌کند اما

---

1. Fracking
2. The Vikings

بودجه‌ی ورزش را افزایش می‌دهد.(۱۴)

د ب: دپارتمان‌های ورزش در دانشگاه‌های ایالات متحده در دنیای دیگری فعالیت می‌کنند. حقوق مربیان آنها به میلیون‌ها دلار می‌رسد.(۱۵)

ن چ: به یاد دارم که برای سخنرانی به کالجی رفتم (فراموش کردم کجا) اما به اولین جایی که رفتیم استادیوم بسیار بزرگ بود. درست در کنار آن استادیوم ساختمانی بزرگ وجود داشت. من از دانشجویان پرسیدم اینجا کجاست و آنها گفتند «جایی که بازیکنان فوتبال در آنجا زندگی می‌کنند.» آنها آموزش خصوصی دریافت می‌کنند تا بتوانند واحدهایشان را با موفقیت بگذرانند و بتوانند به بازی فوتبالشان ادامه دهند.

د ب: سال‌ها پیش، شما در مورد گوش دادن به برنامه‌های ورزشی رادیویی صحبت کردید. آیا هنوز به رادیو گوش می‌کنید؟

ن چ: هنوز هم گوش می‌دهم.

د ب: به یاد دارم که در آن زمان، گفتید که این برنامه‌های رادیویی دروغ بودن این ایده را نشان می‌دهد که عموم جامعه از داده‌های پیچیده و سِرّی سر در نمی‌آورند. و همچنین از نترس بودن تماس گیرندگان گفتید. می‌شنوید که آنها می‌گویند «اون مفت خور رو اَخراج کنید» «از شر اون مربی خلاص شید» و «اون بازیکن رو مبادله کنید»

ن چ: بسیار خیره کننده است. میزان اطلاعاتِ [مردم]، زیاد و اعتماد به نفسشان بسیار بالاست و به شکلی کاملاً طبیعی، نظام حاکم را به چالش می‌کشند. اگر از عملکرد مربی خوشتان نیامد، می‌گویید که تصمیمات احمقانه‌ای اتخاذ کرده و از شرش خلاص می‌شوید. ما از او باهوش تریم. کاش می‌شد این رفتار را به قلمروهای دیگر زندگی هم گسترش داد.

د ب: نمی‌دانم که شما خوانده اید که زادگاه شما، فیلادلفیا، دارد چهل تا از مدارس دولتی‌اش را تعطیل می‌کند.(۱۶)

ن چ: این مورد را نخوانده ام، ولی این اتفـاق در جاهـای دیگـر هـم دارد می‌افتد. چند ماه پیش انجمنی از سیاه پوستان مرا به هارلم[1] دعـوت کردنـد تـا در یکـی از کلیسـاهای آنجـا سـخنرانی کـنم؛ کلیسـایی کـه تاریخچه‌ای طولانی در زمینه‌ی حقوق مدنی دارد. آنها از من خواستند تـا درباره‌ی آموزش سخنرانی کنم. بسیاری از نگرانـی‌هـای مـردم بـه ایـن موضوع مربوط می‌شد که سامانه‌ی آموزش همگانی مورد هجـوم جـدی قرار دارد؛ این هجوم هم از راه قطع بودجه و هم از طریق به راه انداختن مدارس چارتر بوده است. مدارس چارتر دارند جامعه را از هم می‌پاشـند و خدمات اساسی سامانه‌ی آموزش همگانی را تضعیف می‌کنند؛ آموزش همگانی نقش به سزایی در جامعه‌ی سیاه پوستان ایفا می‌کند.

کالیفرنیا یکی از ثروتمندترین مناطق دنیاست، امـا هـم اکنـون دچـار محدودیت‌های شدید بودجه‌ای است. در این ایالت دانشگاه‌هـای دولتـی اصلی، یعنی برکلـی[2] و یـو سـی ال ای[3] کـه گـل سـر سـبد دانشـگاه‌هـا محسوب می‌شوند در عمل دارند تحت خصوصی سازی قرار می‌گیرنـد. در حال حاضر این دانشگاه‌ها بـا دانشـگاه‌هـای مجمـع پیچـک[4] تفـاوت چندانی ندارند. شهریه‌ها سرسام آورند. از کمک‌های مـالی برخوردارنـد. همزمان، نظام کالج ایالتی به اندازه‌ای در حال تنزل است که دانشجویان و آموزگاران قصد دارند تا اعتصاب هماهنگی را علیه کاهش بودجه بـه راه بیاندازند.(۱۷) دانشگاه ایالتی کالیفرنیا اعلام کرد که هیچ دانشجویی برای ترم بهار ۲۰۱۳ نخواهد پذیرفت.(۱۸) سامانه‌ی آموزشی برای عموم مردم

---

۱. Harlem: یکی از محلات نیویورک که جمعیتی عمدتاً سیاه پوست دارد. مترجم

2. Berkeley

3. UCLA (University of California Los Angeles)

٤. Ivy League: مجمعی متشکل از هشت دانشگاه معتبر در ایالات متحده که در سال ۱۹۵۴ پایه ریزی شد. مترجم

در حال تنزل است. اما برای خواص و ثروتمندان و گروه کوچکی که برای دریافت بورسیه برگزیده می‌شوند، آموزش خصوصی وجود دارد. این نظام، به طور مشخص نظامی دوطبقه‌ای است.

یکی از رویدادهای شگفت آوری که در سال‌های اخیر رخ داده است شرکتی شدن[1] دانشگاه هاست. این اتفاق به شیوه‌های گوناگون خودش را نشان می‌دهد. افزایش سریعی در شمار مدیران و لایه‌های مدیریتی رخ داده است. اینها باعث شکل گیری ذهنیتی شرکتی می‌شود. هر مدیر جدید نیاز به معاون دارد و آن معاون خود نیاز به زیردست دیگری دارد. در همین حال، نقش هیئت علمی در اداره‌ی دانشگاه به شدت در حال کاهش است. بنجامین گینگسبرگ[2]، کتاب سودمندی در این باره با نام *سقوط هیئت علمی*[3] نوشته است.(۱۹)

همه‌ی این رویدادها بخشی از یورشی همه جانبه به آموزش است که خود قسمتی از یورشی گسترده‌تر به تمام جامعه است. همان برنامه‌ی نئولیبرالی است که اعتراضات گسترده‌ای را با اشکال متفاوت در کشورهای مختلف در پی داشته است؛ از جنبش اشغال در اینجا تا میدان تحریر در قاهره. نظام نئولیبرال نظامی به شدت آسیب زاست به جز برای افراد بسیار ثروتمند. در واقع، به تازگی موسسه‌ی سیاست اقتصادی[4] رساله‌ای جمع و جور با نام *شکست حساب‌شده*[5] منتشر کرد؛ این موسسه منبع اصلی داده‌های منظم و پایا در مورد کار در امریکا و اقتصاد می‌باشد.(۲۰) نویسنده، جاش بیونز[6] با مروری کلی بر سیاست‌های

1. Corporatization
2. Benjamin Gingsberg
3. The Fall of the Faculty
4. The Economic Policy Institute
5. Failure by Design
6. Josh Bivens

اقتصادی چهل سال اخیر بیان می‌کند که آنها نوعی ناکامی مبتنی بر طبقه هستند. البته این سیاست‌ها موفقیتی بزرگ برای یک دهم درصد بالای جمعیت (مدیران عامل شرکت‌ها و دلالان) محسوب می‌شوند، اما برای اکثریت، ناکامی به شمار می‌آیند و این حساب‌شده است. سیاست‌های جایگزین فراوانی وجود دارد، اما همین سیاست‌هایی که می‌بینیم برگزیده شده اند.

هم اکنون شاهدیم که در اروپا دگرگونی‌هایی مشابه به شکلی چشمگیر رخ می‌دهند؛ جایی که بانک‌ها و دیوان سالاران درحال تحمیل سیاست ریاضت اقتصادی حین رکود هستند که با احتمال قطع به یقین وضعیت را بدتر خواهد کرد و پرداخت بدهی‌ها را دشوارتر خواهد نمود. حتی اقتصاددانان و رسانه‌های تجاری هم از آنها به شدت انتقاد می‌کنند؛ با وجود این آنها در حال ادامه دادن سیاست ریاضت اقتصادی‌اند. توجیه منطقی این سیاست بر اساس علم اقتصاد دشوار است. در واقع، به نظر من غیر ممکن است. اما می‌توان توجیهی برای آن پیدا کرد. در حقیقت، چنین توجیهی را کمابیش ماریو دراگی[1]، رئیس بانک مرکزی اروپا، در مصاحبه‌ای با والستریت جورنال[2] ارائه کرد؛ او گفت که قرارداد اجتماعی در اروپا پایان یافته است.(۲۱) به بیان دیگر ما در حال نابودکردن این قرارداد هستیم.

د ب: شما همیشه درباره‌ی الزامات نهادی و زیربنای ساختاری این سیاست‌ها سخن می‌گویید. اما آیا نباید بیمار را در وضعیت خوبی از نظر سلامتی و کارکردی نگه داشت؟ آیا این کار کشتن مرغ تخم طلا نیست؟

ن چ: بستگی به این دارد که چه مقیاس زمانی در ذهن داشته باشید. کار ارزان در سراسر دنیا فراوان است. می‌توان تولید را برون سپاری کرد.

---

1. Mario Draghi

2. Wallstreet Journal

اگر شما اپل[1]، یکی از ثروتمندترین شرکت‌های دنیا باشید، می‌توانید کارگرانی را از طریق شرکت تایوانی فاکس کان[2]، در جنوب شرقی چین استخدام کنید؛ کارگرانی که در شرایط دهشتناکی زندگی و کار می‌کنند، دست به خودکشی می‌زنند و شما می‌توانید از قِبل آن سود بسیاری به دست بیاورید.(۲۲) اگر کار در چین بیش از اندازه گران شود، می‌توانید به بنگلادش و افریقای زیرصحرا بروید. می‌توان این رویه را برای مدت زمان طولانی ادامه داد. بله، این رویه در درازمدت مشکل زا خواهد بود، اما مشکلات بلند مدت در هر صورت در اقتصادهای سرمایه داری وجود دارد. مشکل تولیدِ بیش ازاندازه وجود دارد. بحران انباشتگی وجود دارد. اینها مشکلاتی بلندمدت‌اند که می‌توان تا مدت‌ها به روش‌های مختلف به تعویقشان انداخت و از ثروت و امتیازات کوتاه مدت آن بهره مند شد. بخش تجاری اینگونه عمل می‌کند.

د ب: اپل دفتری هم در رنو، نوادا[3] دارد و براساس گزارشی تازه، از این راه «از پرداخت میلیون‌ها دلار مالیات در کالیفرنیا» و ایالات دیگر طفره رفته است.(۲۳) در همین حین، کالیفرنیا چپ و راست در حال قطع بودجه‌ی برنامه‌های دولتی است.

ن چ: این شگردی متعارف است که هم اکنون جهانی شدن خوانده می‌شود. مدت هاست که وضعیت همین طور است.

د ب: رابرت ریچ[4] در زمان ریاست جمهوری کلینتون وزیر کار بود. او هم اکنون کارشناس رسانه‌ای و استاد دانشگاه برکلی است. او در فرانسه می‌گوید «سوسیالیسم برای مشکلات اساسی که تمامی کشورهای

---

1. Apple
2. Foxconn
3. Reno, Nevada
4. Robert Reich

ثروتمند را تحت الشعاع قرار می‌دهد، پاسخی ارائه نمی‌کند.» پاسخ به عقیده‌ی او «اصلاح سرمایه داری است. ما به سوسیالیسم نیازی نداریم. ما نیاز به سرمایه داری داریم که برای اکثریت سودمند باشد.»(۲۴) دیدگاهتان درباره‌ی سرمایه داری ادامه پذیر[1] چیست؟

ن چ: من تا حدودی با او موافقم. اگر راجع به اهداف قابل دسترسی در کوتاه مدت سخن بگوییم، بی‌معنی است که از سوسیالیسم صحبت کنیم. پایه‌ی مردمی برای آن وجود ندارد. دیگران آن را درک نمی‌کنند. البته منظورِ او این نیست، اما اگر بخواهیم در همین چارچوب محدود دیدگاهِ ویَ را نگاه داریم، بله، حرفی برای گفتن دارد.

در بلند مدت، سرمایه داری کمابیش یک تناقض است. اساس سرمایه داری بر تولید برای سود است نه برای نیاز. به علاوه، سرمایه داری برای تولید بهره بر رشد پایدار استوار است که خود به خودتخریبی منجر می‌شود؛ فارغ از اموری همچون رشد پایدار انحصارگرایی، افزایش شمارِ انحصارهای چندگانه و نیز تولید بیش از اندازه و کاهش میزان بهره. اینها گرایش‌های بلند مدتی هستند که می‌توان به تاخیرشان انداخت، اما در ذات سرمایه داری وجود دارند.

و دست کم از دیدگاه من، در نظام فعلی، چیزی از پایه ایراد دارد. اینجا به ارزش‌ها می‌رسیم. آیا می‌خواهیم نظامی داشته باشیم که در آن برخی مردم دستور می‌دهند و برخی دیگر از آن پیروی می‌کنند؟ این سوال عمیق تری است. آیا ما این امر را در نظام سیاسی هم می‌خواهیم؟ آیا ما این را در نظام اقتصادی هم می‌خواهیم؟ به خصوص با در نظر گرفتن اثر دوسویه‌ی این دو بر یکدیگر، یعنی تمرکز ثروت که به شدت بر قدرت سیاسی هم تاثیر دارد؟ یا آیا باید به سمت تشکیلاتی اقتصادی حرکت کرد که نیروی کار و اجتماعات آن را اداره می‌کنند؟ نام این

---

1. Sustainable

تشکیلات را هرچه می‌خواهید بگذارید. اگر دوست دارید می‌توانید اسمش را سرمایه داری بگذارید. نامش را هرچیزی می‌توانید بگذارید. اما جهت مشخصی وجود دارد که سیاست می‌توانند به آن سمت حرکت کند: مردم سالاری بیشتر و تضعیف قدرت نامشروع نظام حاکم.

در این راستا گام‌های گوناگونی در حال برداشته شدن است. سازمانی جدید در حال شکل گرفتن است به نام سازمان بین‌المللی جامعه‌ی مشارکتی[۱] که بطور عمده محصول گروه زی نت[۲] است.(۲۵) کارگران متحد فولاد[۳] با همراهی موندراگون، به ابتکار جدیدی دست زده اند؛ موندراگون[۴] مجتمع عظیمی است واقع در سرزمین باسک (اسپانیا) که تحت مالکیت کارگران و عموم مردم قرار دارد.(۲۶) موندراگون، مجتمع‌های اقتصادی صنعتی، بانک‌ها، بیمارستان‌ها و خانه‌ها را اداره می‌کند. این مجتمع عظیم از لحاظ اقتصادی بسیار موفق است و ساختار بسیار پیچیده‌ای دارد. موندراگون در اقتصاد بین‌المللی سرمایه داری (شبه بازار) عمل می‌کند که معمولاً پیامدهای ناخوشایندی در پی دارد. اما [حتی با وجود این شرایط] چیزهایی مانند موندراگون می‌توانند به آن چیزی بدل شوند که میخائیل باکونین[۵] آن را «بذرهای آینده» در جامعه‌ی کنونی نامید.(۲۷) نمی‌دانم رابرت ریچ در این مورد چه فکر می‌کند، اما به گمان من در طولانی مدت این روش بسیار عاقلانه‌تر است.

د ب: در سخنرانی ای در دانشگاه لویولا، شما اشاره کردید که توماس جفرسون نگرانی‌هایی جدی درباره‌ی سرنوشت آزمون مردم

---

1. International Organization for a Participatory Society

2. Znet

3. United Steekworkers

4. Mondragon

۵. Mikhail Bakunin: انقلابی روس و از بنیانگذاران مکتب آنارشیسم. مترجم

سالاری داشت.(۲۸) هراس او از پیدایش شکل جدیدی از خودکامگی بود که تهدیدآمیزتر از حکومت سرنگون شده‌ی بریتانیا در انقلاب امریکا باشد. او در سال‌های آخر عمرش بین آنچه «اشراف زادگان و دموکرات‌ها» می‌نامید تمایز قائل شد.(۲۹) و سپس ادامه داد، «امیدوارم که ما اشراف سالاری بنگاه‌های اقتصادی‌مان را در نطفه خفه کنیم؛ بنگاه‌هایی که به خود جرات می‌دهند برای دولت مشکل ایجاد کنند و قوانین کشورمان را به چالش بکشند.»(۳۰) او همچنین نوشت «من عمیقاً معتقدم که موسسات بانکی از ارتش‌های منظم خطرناک ترند.»(۳۱) این از آن نقل قول‌های پدران بنیانگذار ایالات متحده است که به ندرت به آن بر می‌خورید.

ن چ: همین طور است. این گفته‌ها معمولاً نقل قول نمی‌شوند. اما بنیانگذاران ایالات متحده به دلایل متعدد و پیچیده‌ای از همان ابتدا این نگرانی‌ها را احساس می‌کردند. این دلایل به طور پیوسته اشکال جدیدی به خود می‌گیرند.

د ب: آیا باکونین نگفت «اگر دولت وجود داشته باشد، باید طبقه‌ای بر طبقه‌ی دیگر سلطه داشته باشد؟»(۳۲)

ن چ: همین طور است، اما من تا حدودی با این گفته مخالفم. دولت یگانه مرکز قدرت در جامعه‌ی ما نیست. در حقیقت، مرکز قدرت دیگری وجود دارد که همان سرمایه‌ی متمرکز شده‌ی خصوصی است. و تا زمانی که این سرمایه‌ی متمرکز وجود دارد، دولت نقش بازدارندگی را به شیوه‌های گوناگون در برابر آن ایفا می‌کند. بنابراین به گمان من، او در انتقاد از دولت به عنوان نهادی سرکوبگر محق است، اما این موضوع به ماهیت بقیه‌ی بخش‌های جامعه نیز بستگی دارد.

باکونین اندیشمندی نظام مند نبود، اما او بینش قابل توجهی نسبت به ذات قدرت و استفاده از آن داشت. مخالفت او با کارل مارکس به عنصری از آن تضاد برمی گشت. او به آن چیزی اعتراض کرد که به

گمان او برداشت مارکس از نوعی جریان روشنفکری رادیکال بود که جنبش کارگری را برای سود خودش به حرکت در می‌آورد. او به طرزی غیب گویانه اشاره کرد که طبقه‌ای که او روشنفکران علمی می‌نامید با ادعای دانایی بی‌کران به یکی از این دو جهت حرکت خواهند کرد: یا تبدیل به دیوان سالاری سرخ خواهند شد و سرکوب گرترین حکومت را به نام طبقه‌ی کارگر برقرار خواهند کرد و یا در خواهند یافت که قدرت در سرمایه‌ی خصوصی نهفته است و خادمان آن خواهند شد.(۳۳) این همان چیزی است که اتفاق افتاد. این پیش بینی بسیار دقیق بود و یکی از معدود پیش بینی‌های درازمدتی بود که در علوم اجتماعی حقیقتاً درست از آب درآمد. به همین یک دلیل، این موضوع باید همه جا بررسی و مطالعه شود.

د ب: جنبشی در کشور وجود دارد که قصد تغییر تصمیم دادگاه عالی در ژانویه ۲۰۱۰ در مورد شهروندان متحد در مقابل کمیسیون انتخابات فدرال را دارد. این تصمیم از نظام پولی کارزارهای انتخاباتی مقررات زدایی می‌کند و بر اساس آنچه یکی از منتقدان می‌گوید «رشوه دادن شرکت‌ها به مسئولین منتخب ما را قانونی می‌سازد.»(۳۴) دیدگاه شما راجع به شهروندان متحد و تاثیر درگیرشدن در تصویب اصلاحیه‌ی قانون اساسی که ممکن است سال‌ها به درازا بکشد چیست؟

ن چ: سوالات متعددی مطرح می‌شود که برخی مانند آنچه شما مطرح کردید درباره‌ی شگردها هستند. یک سوال اصولی هم هست که پرسش محوری است. در مورد هریک از آنها می‌توان چیزی گفت. در مورد شگردها، به گمان من، می‌توان کارزار اصلاح قانون اساسی را به عنوان تلاشی برای آموزش توجیه کرد و آن را راهی در جهت جلب توجه مردم به مسئله‌ی مورد نظر دانست. چنین تلاشی مستقل از مدت زمانی است که طول می‌کشد تا چنین اقدامی به تصویب برسد. اگر شمار کافی از مردم به موضوع علاقه نشان دهند، پس از آن می‌توانند به سمت

اهداف ریشه‌ای‌تر و به گمان من اصولی‌تر حرکت کنند. که این ما را به سوال اصولی می‌رساند. به گمان من *شهروندان متحد* تصمیم بسیار بدی است. بیشتر اقدامی تزئینی است. این فکر که به بنگاه‌های اقتصادی شخصیت حقیقی[1] اعطا می‌کند به یک قرن پیش از این برمی گردد و با *شهروندان متحد* آغاز نشد. و این امر جای تامل دارد.

چرا باید به بنگاه‌های اقتصادی حقوق فردی اعطا کرد؟ هم اکنون، بنگاه‌ها حقوقی بسیار بیش از انسان‌ها دارند. آنها نابود نشدنی‌اند و قدرت دولت از آنها پشتیبانی می‌کنند. در حقیقت، پایه‌ی بنگاه‌ها مسئولیت محدود است. این بدین معناست که به عنوان سهام دار بنگاه اگر ده‌ها هزار نفر را در بوپال[2] به قتل برسانید، مسئولیتی متوجه شما نیست.

د ب: شما به رویداد انفجار یونیون کارباید[3] در سال ۱۹۸۴ در بوپال هند اشاره می‌کنید که منجر به مرگ حدود ۲۰۰۰۰ نفر شد.(۳۵)

ن چ: این فقط یک نمونه است. چرا موسسه‌ها باید از چنین حقوق فردی برخوردار باشند؟ به علاوه، چنین موسساتی به گونه‌ای جهت گیری می‌کنند که با وضع قانون، حقوق سهام داران را به قیمتِ قربانی کردن حقوق ذی نفعان به حداکثر برسانند. چرا باید چنین چیزی را پذیرفت؟ این به هیچ وجه اصلی اقتصادی نیست.

تحت نفتا، شرکت‌های امریکایی، در مکزیک از آنچیزی برخوردارند که «برخورد ملی»[4] نامیده می‌شود.(۳۶) روشن است که شهروندان مکزیکی از حق «برخورد ملی» در آریزونا برخوردار نیستند. چرا

---

1. Corporate personhood

2. Bhopal

3. Union Carbide

4. National treatment

شرکت‌ها باید چنین حقوقی داشته باشد؟

حکم مهم دیگری که در دادگاه عالی بـه تصـویب رسـید، بـاکلی در برابر والئو،[1] به سال ۱۹۷۰ بر می‌گردد که پول را به شکلی از گفتار تفسیر می‌کند.(۳۷) چنین حکمی تاثیرات بسیار گسترده‌ای در پی دارد. اگر پول شکلی از گفتار باشد، آنهایی که پول دارند، صدایشان بلندتر اسـت. بایـد بگویم، اتحادیه‌ی آزادی‌های مدنی امریکا[2] با رویکردی مطلق گرایانه بـه آزادی بیان از این حکم دادگـاه پشـتیبانی کـرد.(۳۸) بـه گمـانم آنهـا بـه درستی در مورد آثار چنین تصمیمی نمی‌اندیشند.

شهروندان متحد راه را برای ورود پول‌های کلان به عرصه‌ی سیاست باز می‌کند کـه ایـن امـر موجـب نابهنجـاری در نظـام سیاسـی خواهـد شد.(۳۹) اما این چیزی است که مدت هاست در جریان اسـت. پـس مـا داریم درباره‌ی چیزی سخن می‌گـوییم کـه از همـان اول هـم نبایـد رخ می‌داد.

د ب: مارکس گفت که امر مهم صرفاً درک جهان نیست، بلکه تـلاش برای تغییر آن است.(۴۰) شما بیشتر عمر خود را به ایـن امـر اختصـاص داده اید.

ن چ: نمی‌دانم تلاش‌های من ارزشی داشته باشد یا نه، دیگران باید در این مورد قضاوت کنند. اما همین طور است، به گمان من، این آن چیزی است که همه‌ی باید برای آن تلاش کنیم: تغییـر جهـان در کوتـاه مـدت برای غلبه بر مشکلات فوری که برخی از انهـا همچـون فجـایع زیسـت محیطی و جنگ هسته‌ای کشـنده‌انـد. اینهـا مشـکلات کـوچکی نیسـتند. سرنوشت گونه‌های جاندار به آنها بستگی دارد. بنابراین، در کوتاه مـدت می‌توان برای آنچه اصـلاحات مـی‌گـوییم تـلاش کـرد. دیگـران تـلاش

---

1. Buckley vs Valeo

2. American Civil Liberties Union

می‌کنند تا به عمق اشکال متفاوت قدرت‌های نامشروع نفوذ کنند، آنها را از میان بردارند و به سمت آزادی و استقلال بیشتری حرکت کنند.

د ب: اما شما هشدار می‌دهید که پیروزی‌ها سریع به دست نمی‌آیند. ما در مسابقه‌ی دوی سرعت نیستیم. این یک ماراتون است.

ن چ: ماراتونی که اغلب در آن عقب عقب می‌روید. پسروی هم وجود دارد. سی سال گذشته در برخی زمینه‌ها دوره‌ی پس روی به شمار می‌آید، هرچند کنشگری مردمی گسترش داشته است. تاریخ هرگز ساده نیست.

د ب: شما نوه دارید. به گمان شما آنها چه جهانی را به ارث می‌برند؟

ن چ: تصویری واقع گرایانه چندان جذاب نخواهد بود. اما این امر همچون همیشه تا اندازه‌ی زیادی به اراده‌ی انسان بستگی دارد. نمی‌توان روند جنبش‌های اجتماعی و تلاش برای تغییر را پیش بینی کرد. این کار غیر ممکن است. هیچ کس نمی‌توانست پیش بینی کند که در سال ۱۹۶۰، تعداد انگشت شماری از دانش جویان سیاه پوست که پشت پیشخوان نهار در گرینزبورو[1] واقع در کارولینای شمالی نشسته بودند، می‌توانند جنبش عظیم حقوق مدنی را به راه بیاندازند. و هیچ کس نمی‌توانست در مراحل نخستین جنبش زنان پیش بینی کند که این جنبش باعث دگرگونی اساسی در فرهنگ خواهد شد، آنگونه که امروز به شکلی بسیار موثر این اتفاق افتاده است. اگر شما یک سال پیش از من می‌پرسیدید «آیا عاقلانه است که پارک زوکوتی[2] را اشغال کنیم» من می‌گفتم که شما عقلتان را از دست داده اید. امکان نداشت که این کار به جایی برسد. در واقعیت این اقدام به طرز خیره کننده‌ای موثر بود. اینکه در ادامه به کجا خواهد رسید به بسیاری عوامل بستگی دارد.

---

1. Greensboro

2. Zuccotti Park

د ب: به جوانانی که می‌خواهند شروع کنند چه توصیه‌ای دارید؟

ن چ: هر شب که به خانه می‌آیم و شروع به پاسخ دادن به صدها نامه‌ی الکترونیکی می‌کنم که آن روز دریافت کرده ام، شمار قابل توجهی از این نامه‌ها از افراد جوان است که می‌گویند «من جهان کنونی را دوست ندارم. راستش، نمی‌توانم تحملش کنم. چه باید بکنم؟» هم اکنون آن قدرشمار نامه‌های الکترونیکی ام زیاد است که مجبورم به پاسخ‌های آماده متوسل شوم. و چیزی که من در پاسخ می‌گویم این است که شما خود به خوبی در مسیر یافتن پاسخ قرار دارید، چون دریافته اید که مشکلی وجود دارد. پاسخ عمومی برای همه وجود ندارد. هیچ پاسخی وجود ندارد که برای همه در هر شرایطی پاسخ درست به حساب بیاید. بستگی به این دارد که شما که هستید، نگرانی هایتان چیست، چه گزینه‌هایی در اختیار دارید، چه اندازه می‌خواهید خود را وقف آن کنید و از چه استعدادی برخوردارید. اما شما احتمالاً از اقشار ممتاز هستید. در غیر این صورت، برای من نامه‌ی اینترنتی نمی‌نوشتید. این به این معناست که شما فرصت‌های بسیاری دارید که همتایان شما در کشورهای دیگر به آن دسترسی ندارند و حتی نسلِ پیش از شما از آن بی‌بهره بودند. بنابراین میراثی وجود دارد که می‌توانید از آن بهره بگیرید. این اتفاق آسان نخواهد بود. هرگز آسان نیست. اما می‌توانید تفاوتی ایجاد کنید. فقط باید راهتان را بیابید.

در مورد برخی پرسش‌ها هیچ راهی وجود ندارد که افراد بتوانند پاسخی بدهند که به کار همه بیاید؛ پرسش‌هایی همچون «من باید زندگی ام را به چه چیزی اختصاص بدهم؟ چه گونه باید زندگی کنم؟» اینها چیزهایی است که خودتان باید پیدا کنید. شما در مسیرهایی گام می‌بردارید که راه به جایی نمی‌برند. می‌توانید از ناکامی هایتان بیاموزید و به عقب برگردید و دوباره در مسیر جدیدی گام بگذارید. این در دستان شماست.

د ب: مرا ببخشید که این را می‌پرسم. اما شما در میانه‌ی دهه‌ی هشتم زندگی هستید. آیا همچنان به برنامه‌ی سخنرانی‌ها و مسافرت‌های فشرده تان ادامه خواهید داد؟ شما اساساً از آموزگاری بازنشسته شده اید. درست است؟

ن چ: همین طور است، گرچه هنوز با دانش اموزان کار می‌کنم و گاهی تدریس و سخنرانی هم می‌کنم. تلاش می‌کنم تا هردو جنبه‌ی زندگی ام را تا حدی که می‌توانم حفظ کنم. چیز خاصی برای گفتن ندارم. انتظار زمان زیادی در پیش رو ندارم، اما آنچه در توان دارم انجام خواهم داد.

د ب: سلامتی تان در چه وضعی است؟

ن چ: انصافاً خوب. شکایتی نیست.

منابع و مأخذ

امپریالیسم امریکایی نو

1. For details on Vietnam, see Noam Chomsky, At War with Asia: Essays on Indochina (Oakland,CA: AK Press, 2004). See also Noam Chomsky, For Reasons of State (New York: New Press, 2003) and Rethinking Camelot: JFK, the Vietnam War, and US Political Culture (Cambridge, MA: South End Press, 1999).
2. Noam Chomsky, Year 501: The Conquest Continues (Cambridge, MA: South End Press, 1993), p.22.
3. Bernard Porter, Empire and Superempire: Britain, America and the World (New Haven, CT:Yale University Press, 2006), p. 64.
4. See Philip S. Foner, The Spanish-Cuban-American War and the Birth of American Imperialism, 2 vols. (New York: Monthly Review Press, 1972).
5. For further discussion, see Noam Chomsky, Hopes and Prospects (Chicago: Haymarket Books, 2010).
6. Simon Romero, "Ecuador's Leader Purges Military and Moves to Expel American Base," New York Times, 21 April 2008.

7. Hugh O'Shaughnessy, "US Builds Up Its Bases in Oil-Rich South America," Independent (London), 22 November 2009.
8. Staff, "Controversial Agreement," Panama Star, 29 September 2009. I. Roberto Eisenmann Jr., "Be Careful That with the Drug Story, We Return to Having Bases Again!" La Prensa, 2 October 2009.
9. For discussion, see Mark Weisbrot, "More of the Same in Latin America," New York Times, 11 August 2009.
10. Charlie Savage, "DEA Squads Extend Reach of Drug War," New York Times , 7 November 2011. See also John Lindsay-Poland, "Beyond the Drug War: The Pentagon's Other Operations in Latin America," NACLA Report on the Americas, 26 August 2011.
11. For further discussion, see "Militarizing Latin America," Chomsky.info, 30 August 2009. Available at http://chomsky.info/articles/20090830.htm. See also William M. LeoGrande, "From the Red Menace to Radical Populism: U.S. Insecurity in Latin America," World Policy Journal 22, no. 4 (Winter 2005–06), pp. 25–35.
12. James Zacharia, "Obama Backing of Honduras Election Crimps Latin Ties," Bloomberg News, 27 November 2009.
13. James Gerstenzang and Juanita Darling, "Clinton Extols Mitch Relief Efforts by GIs," Los Angeles Times, 10 March 1999.
14. Kirsten Begg, "Colombia and Honduras Sign Anti-Drug Trafficking Pact," Colombia Reports, 15 February 2010. See also "Honduran, Colombian Presidents Sign Agreement," BBC

Latin America, 24 May 2011.

15. Daniel Kruger, “Japan Overtakes China as Largest Holder of Treasuries,” Bloomberg News, 16 February 2010.
16. For data, see the regular report of the Federal Reserve Board, Department of the Treasury, “Major Foreign Holders of Treasury Securities.” Available at http://www.treasury.gov.
17. Adam Smith, The Wealth of Nations: Books IV–V (New York: Penguin Books, 1999), p. 247.
18. Ibid., p. 25.
19. Francisco Rodriguez and Arjun Jayadev, The Declining Labor Share of Income, United Nations Development Programme, Human Development Research Paper 2010/36 (November 2010). See also Eva Cheng, “China: Wage Share Plunges,” Green Left Weekly, 19 October 2007.
20. For an analysis, see Paul Mason, Live Working or Die Fighting: How the Working Class Went Global, updated ed. (Chicago: Haymarket Books, 2010).
21. United Nations Development Programme, Human Development Report 2011: Sustainability and Equity: A Better Future for All (New York: United Nations Development Programme, 2011), p.126.
22. See Arundhati Roy, “Beware the ‘Gush-Up Gospel’ Behind India’s Billionaires,” Financial Times (London), 13 January 2012.
23. Arundhati Roy, Field Notes on Democracy: Listening to Grasshoppers (Chicago: Haymarket Books, 2009), p. 55.

24. BBC, "Carlos Slim Overtakes Bill Gates in World Rich List," 11 March 2010.
25. Ching Kwan Lee, Against the Law: Labor Protests in China's Rustbelt and Sunbelt (Berkeley: University of California Press, 2007).
26. See Tom Mitchell, "China: Strike Force," Financial Times (London), 10 June 2010.
27. Smedley Butler, "America's Armed Forces: 'In Time of Peace,'" Common Sense 4, no. 11 (November 1935), p.8. See also Smedley Butler, War Is a Racket (Los Angeles: Feral House, 2003).
28. For discussion, see Chomsky, Year 501, chap. 8.
29. Butler, War Is a Racket, pp. 11–12.
30. Alissa J. Rubin and Helene Cooper, "In Afghan Trip, Obama Presses Karzai on Graft," New York Times, 28 March 2010.
31. "What Obama Told U.S. Troops in Afghanistan," Los Angeles Times, 28 March 2010.
32. Walter Pincus, "Mueller Outlines Origin, Funding of Sept. 11 Plot," Washington Post, 6 June 2002.
33. Michael R. Gordon, "Allies Preparing for Long Fight as Taliban Dig In," New York Times, 28 October 2001. Boyce told the Times, "I believe that what we should try to do is not let them think that we are going to give up and go away or lighten up.... The squeeze will carry on until the people of the country themselves recognize that this is going to go on until they get the leadership changed."

34. Abdul Haq, "US Bombs Are Boosting the Taliban," Guardian (London), 2 November 2001.

Excerpted from an 11 October 2001 interview with Anatol Lieven.

35. Farhan Bokhari and John Thornhill, "Afghan Peace Assembly Call," Financial Times (London), 26 October 2001.

36. Mehreen Khan, "Iran Builds New Gas Pipeline," Financial Times (London), 6 July 2011.

37. Peter Baker, "Senate Approves Indian Nuclear Deal," New York Times, 1 October 2008.

38. For poll data, see "Pakistani Public Turns Against Taliban, But Still Negative on US," World Public Opinion: Global Public Opinion on International Affairs, 1 July 2009.

39. Scott Shane, "C.I.A. to Expand Use of Drones in Pakistan," New York Times, 3 December 2009.

40. George Orwell, Nineteen Eighty-Four (New York: Plume, 1983), p. 27.

41. Jawed Naqvi, "Singh Sees 'Vital Interest' in Peace with Pakistan," Dawn, 9 June 2009.

42. Ravi Nessman, "Ambitious India Now World's Largest Arms Importer," Associated Press, 13 March 2011.

43. Yossi Melman, "Media Allege Corruption in Massive Israel-India Arms Deal," Ha'aretz (Tel Aviv), 29 March 2009.

44. Prafulla Marpakwar, "Security Issues: City Team to Take Tips from Israel," Times of India, 11 July 2009. See also "Spy Drones to Be Deployed on Tamil Nadu Coast on Wednesday," Times of India, 10 April 2012.

45. Jane Hunter, Israeli Foreign Policy: South Africa and Central America (Boston: South End Press, 1987).

46. Chidanand Rajghatta, "Israeli Teams Training Forces in Kashmir: Jane's," Times of India, 16 August 2001. "Israelis Trained Kurds: BBC," Dawn, 21 September 2006. See also Benjamin Beit-Hallahmi, The Israeli Connection: Who Israel Arms and Why (New York: Pantheon Books, 1987).

47. For background, see Noam Chomsky, Fateful Triangle: The United States, Israel, and the
Palestinians, updated ed. (Cambridge, MA: South End Press, 1999), p.26.

48. Glen Carey, "Chinese Imports of Saudi Oil Will Rise 19% This Year to 50 Million Tons,"
Bloomberg News, 29 September 2010.

49. Kalbe Ali, "China Agrees to Run Gwadar Port," Dawn, 22 May 2011.

50. Associated Press, "Brazil Sets Trade Records, Due to Chinese Demand," 2 January 2012. The
report notes, "In 2009 China surpassed the U.S. as Brazil's biggest trading partner."

51. Arundhati Roy, "Can We Leave the Bauxite in the Mountain?" Harvard University, Cambridge,
Massachusetts, 1 April 2010.

52. Noam Chomsky, "When Elites Fail, and What We Should Do About It," First Unitarian Church,
Portland, Oregon, 2 October 2009.

53. For a useful history, see Irving Bernstein, The Lean Years: A History of the American Worker,
1920–1933, updated ed. (Chicago: Haymarket Books, 2010), and The Turbulent Years: A History
of the American Worker, 1933–1941, updated ed. (Chicago: Haymarket Books, 2010).

54. David Montgomery, The Fall of the House of Labor: The Workplace, the State, and American Labor Activism, 1865–1925 (Cambridge: Cambridge University Press, 1987).

55. Douglas A. Fraser, Resignation Letter to the Labor–Management Group (19 July 1978), reprinted in Voices of a People's History of the United States, ed. Howard Zinn and Anthony Arnove, 2nd ed. (New York: Seven Stories Press, 2010), pp. 529–33.

56. Noam Chomsky, "Closing Plenary: Rekindling the Radical Imagination," Left Forum, New York, New York, 21 March 2010. See also "Internet Note Posted by Man Linked to Plane Crash," Austin Statesman, 18 February 2010.

57. Michael Brick, "Man Crashes Plane into Texas I.R.S. Office," New York Times, 18 February 2010.

58. Chris Cillizza, "Vote Out the Entire Congress? You Bet," WashingtonPost.com, 6 September 2011.

59. See Daniel Guérin, The Brown Plague: Travels in Late Weimar and Early Nazi Germany, trans. Robert Schwartzwald (Durham, NC: Duke University Press, 1994). See also Peter Fritzsche, Germans Into Nazis (Cambridge, MA: Harvard University

Press, 1998).

60. Scott Shane, "Conservatives Draw Blood from Acorn," New York Times, 15 September 2009.

61. "Exchange of Rail Know-How Between the United States and Spain,"

SpanishRailwayNews.com, 7 December 2011. See also Thomas Catan and David GauthierVillars, "Europe Listens for U.S. Train Whistle," Wall Street Journal, 29 May 2009.

زنجیرهای تسلیم و تملق

1. Stuart Ewen, Captains of Consciousness: Advertising and the Social Roots of the Consumer Culture (New York: Basic Books, 2001), p. 85.

2. For further discussion, see Noam Chomsky, Necessary Illusions: Thought Control in Democratic Societies (Boston: South End Press, 1989).

3. Ewen, Captains of Consciousness, p. 85.

4. Ben Arnoldy, "For Laid-Off IBM Workers, a Job in India?" Christian Science Monitor, 26 March 2009.

5. See Diane Ravitch, The Death and Life of the Great American School System: How Testing and Choice Are Undermining Education (New York: Basic Books, 2010).

6. Steven Green house, "Union Membership in U.S. Fell to a 70-Year Low Last Year," New York Times, 21 January

2011.

7. Ross Eisenbrey, "Workers Want Unions Now More than Ever," Economic Policy Institute Snapshot, 28 February 2007, and Richard B. Freeman, Do Workers Still Want Unions? More Than Ever (Washington, DC: Economic Policy Institute, 2007).
8. Kate Bronfenbrenner, "A War Against Workers Who Organize," Washington Post, 3 June 2009.
9. Green house, "Union Membership in U.S. Fell to a 70-Year Low Last Year."
10. See Wisconsin Uprising: Labor Fights Back, ed. Michael D. Yates (New York: Monthly Review Press, 2012).
11. Larry M. Bartels, "Inequalities," New York Times Magazine, 27 April 2008.
12. CNN, "Not Such a Lame-Duck Session: What Congress Passed, Obama Signed in Week," 23 December 2010.
13. Peter Baker, "With New Tax Bill, a Turning Point for the President," New York Times, 17 December 2010. Paul Sullivan, "Estate Tax Will Return Next Year, but Few Will Pay It," New York Times, 17 December 2010.
14. Peter Baker and Jackie Calmes, "Amid Deficit Fears, Obama Freezes Pay," New York Times, 29 November 2010.
15. Susanne Craig and Eric Dash, "Study Points to Windfall for Goldman Partners," New York Times, 18 January 2011.
16. Noam Chomsky, "Human Intelligence and the Environment," International Socialist Review, no. 76

(March–April 2011).

قیام‌ها

1. Eileen Byrne, "Death of a Street Seller That Set Off an Uprising," Financial Times (London), 16 January 2011.
2. For useful background, see Stephen Franklin, "In Egypt, Arab World's 'Largest Social Movement' Gains Steam Among Workers," In These Times, 28 June 2010.
3. John Thorne, "Tent City Is 'A Call for Independence,'" The National (Abu Dhabi), 8 November 2010.
4. For analysis, see Stephen Zunes and Jacob Mundy, Western Sahara: War, Nationalism, and Conflict Irresolution (Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2010).
5. Rakesh Kochhar, Richard Fry, and Paul Taylor, "Wealth Gaps Rise to Record Highs Between Whites, Blacks, Hispanics," Pew Research Center, Washington, DC, 26 July 2011.
6. See "Median Net Worth of Households, 2005 and 2009," in Kochhar, Fry, and Taylor, "Wealth Gaps Rise to Record Highs."
7. Joel Beinin, "Egypt's Workers Rise Up," Nation, March 7–14, 2011. See also Amy Goodman's interview with Joel Beinin, "Striking Egyptian Workers Fuel the Uprising After 10 Years of Labor Organizing," Democracy Now!, 10 February 2011.
8. "Tunisia's Islamist Ennahda Party Wins Historic Poll," BBC

News Africa, 27 October 2011.

9. Borzou Daragahi, "Call for Probe into Libyan Civilian Deaths," Financial Times (London), 14 May 2012.

10. Agence France-Presse, "Diplomacy Takes Centre Stage in Libyan Conflict," 10 April 2011.

11. Staff report, "BRICS Leaders Call for Diplomatic Solution to Libya Crisis," Nation (Pakistan), 14 April 2011. See also Jo Ling Kent, "Leaders at BRICS Summit Speak Out Against Airstrikes in Libya," CNN, 14 April 2011; and Hugh Roberts, "Who Said Gaddafi Had to Go?," London Review of Books, 17 November 2011.

12. Eric Westervelt, "NATO's Intervention in Libya: A New Model?" National Public Radio, Morning Edition, 12 September 2011.

13. Abby Phillip, "Turkey Not Game to Back NATO," Politico, 28 March 2011.

14. Donald Macintyre, "Arab Support Wavers as Second Night of Bombing Begins," Independent (London), 21 March 2011.

15. "African Union Offers Truce Plan to Libyan Rebels," BBC News Africa, 11 April 2011.

16. Aijaz Ahmad, "Libya Recolonised," Frontline (India) 28, no. 3 (5–18 November 2011).

17. Eric Schmitt, "U.S. 'Gravely Concerned' over Violence in Libya," New York Times, 20 February

2011. Barack Obama, "Remarks by the President on the Situation in Libya," Office of the Press Secretary, 18 March 2011.

18. Tariq Ali, "Libya Is Another Case of Selective Vigilantism by the West," Guardian (London), 29 March 2011.
19. Toby Matthiesen, "Saudi Arabian Security Forces Quell 'Day of Rage' Protests," Guardian (London), 11 March 2011. See also Toby Matthiesen, "Saudi Arabia: The Middle East's Most Under-Reported Conflict," Guardian (London), 23 January 2012.
20. Ethan Bronner and Michael Slackman, "Saudi Troops Enter Bahrain to Help Put Down Unrest," New York Times, 14 March 2011.
21. Eyder Peralta, "Symbol of Uprising Is Destroyed in Bahrain," National Public Radio, The Two Way blog, 18 March 2011.
22. Neela Banerjee and David S. Cloud, "Medical Workers Caught in Bahrain Security Crackdown," Los Angeles Times, 21 March 2011.
23. Gerald F. Seib, "Pivotal Moment for America," Wall Street Journal, 12 February 2011.
24. Lloyd C. Gardner, Three Kings: The Rise of an American Empire in the Middle East After World War II (New York: New Press, 2009), p. 96.
25. Andre England and Sylvia Pfeifer, "Iraq's Proven Oil Reserves Soar by a Quarter," Financial Times (London), 4 October 2010. See also Christopher Helman, "The World's Biggest Oil Reserves," Forbes, 21 January 2010.
26. Suzanne Goldenberg, "Bush Commits Troops to Iraq for the Long Term," Guardian (London), 26 November 2007. See also

Guy Raz, "Long Term Pact with Iraq Raises Questions," National Public Radio, Morning Edition, 24 January 2008. For further analysis, see Noam Chomsky, Hopes and Prospects (Chicago: Haymarket Books, 2010).

27. Charlie Savage, "Bush Asserts Authority to Bypass Defense Act," Boston Globe, 30 January 2008.
28. GOP Debate, Myrtle Beach Convention Center, Myrtle Beach, South Carolina, 16 January 2012.
29. William S. Cohen, Report of the Quadrennial Defense Review (Washington, DC: Department of Defense, May 1997), p.8.
30. See, for example, Glenn Greenwald, "Killing of Bin Laden: What Are the Consequences?" Salon, 2 May 2011.
31. Matthew Yglesias, "International Law Is Made by Powerful States," ThinkProgress.org, 13 May 2011. See also Matthew Yglesias, "Killing Osama Bin Laden Is Legal," ThinkProgress.org, 5 May 2011.
32. "Is America Over?" Foreign Affairs 6, no. 4 (November–December 2011).
33. Scott Shane, "Balancing U.S. Policy on an Ally in Transition," New York Times , 20 November 2011.
34. For discussion and references, see Noam Chomsky, Turning the Tide: U.S. Intervention in Central America and the Struggle for Peace, expanded ed. (Boston: South End Press, 1999), p.66.
35. Thomas Carothers, Critical Mission: Essays on Democracy Promotion (Washington, DC: Carnegie Endowment for International Peace, 2004), pp. 7,42.

36. Anthony Shadid, "At Mubarak Trial, Stark Image of Humbled Power," New York Times, 3 August 2011.
37. Senate Resolution 534, 109th Cong., 2d sess., 18 July 2006. For background, see Stephen Zunes, "Congress and the Israeli Attack on Lebanon: A Critical Reading," Foreign Policy in Focus, 22 July 2006.
38. Hans J. Morgenthau, The Purpose of American Politics (New York: Alfred A. Knopf, 1960).
39. Ibid., p. 7.
40. Ibid.

اغتشاشات داخلی

1. Press Release, "Occupy the Dream Rolls Out National Steering Committee to Join the Occupy Wall Street Movement," Occupy the Dream, Washington, DC, 3 January 2012.
2. Charlie Savage, "Obama Drops Veto Threat Over Military Authorization Bill After Revisions," New York Times, 14 December 2011.
3. For a detailed analysis, see Glenn Greenwald, "Three Myths about the Detention Bill," Salon, 16 December 2011.
4. Supreme Court of the United States, Holder, Attorney General et al. v. Humanitarian Law Project et al., Washington, DC, no. 08–1498. Argued 23 February 2010. Decided 21 June 2010.
5. U.S. Department of State, Bureau of Counterterrorism, Foreign Terrorist Organizations, 27 January 2012. Available at

http://www.state.gov/j/ct/rls/other/des/123085.htm.

6. For analysis, see David Cole, "Advocacy Is Not a Gun," New York Times, Room for Debate blog, 21 June 2010.
7. "Mandela Taken Off US Terror List," BBC News, 1 July 2008.
8. David B. Ottaway, "Iraq Gives Haven to Key Terrorist," Washington Post, 9 November 1982.
9. "Mandela Taken Off US Terror List."
10. Robert Pear, "U.S. Report Stirs Furor in South Africa," New York Times, 13 January 1989.
11. Andy Grimm and Cynthia Dizikes, "FBI Raids Anti-war Activists' Homes," Chicago Tribune, 24 September 2010.
12. Glenn Greenwald, "The Omar Khadr Travesty," Salon, 11 August 2010.
13. Charlie Savage, "Delays Keep Former Qaeda Child Soldier at Guantánamo, Despite Plea Deal," New York Times, 24 March 2012.
14. Lawyers Rights Watch Canada, "Canada in Breach of Human Rights Obligations in Omar Khadr Case," Vancouver, British Columbia, 16 May 2012.
15. GOP Debate, Myrtle Beach Convention Center, Myrtle Beach, South Carolina, 16 January 2012.
16. Ibid.
17. Jeffrey M. Jones, "Unemployment Re-Emerges as Most Important Problem in the U.S.," Gallup, 15 September 2011.
18. Immanuel Wallerstein, interview with Sophie Shevardnadze, Russia Today, 4 October 2011.

19. Martin Wolf, "The Big Question Raised by Anti-Capitalist Protests," Financial Times (London), 28 October 2011.
20. See also Richard Wolff, Democracy at Work (Chicago: Haymarket Books, 2012).
21. Howard Zinn, "A Chorus Against War," The Progressive 67, no. 3 (March 2003), pp. 19–21.
22. Howard Zinn, "Operation Enduring War," The Progressive 66, no. 3 (March 2002), pp. 12–13.
23. David Hume, "Of the First Principles of Government," in Selected Essays, ed. Stephen Copley and Andrew Edgar (New York: Oxford University Press, 1996), p.
24. 24. Edward Bernays, Propaganda (Brooklyn: Ig Publishing, 2005), p. 127.
25. Clinton Rossiter and James Lare, The Essential Lippmann: A Political Philosophy for Liberal Democracy (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1965), p.91.
26. David Brooks, "Midlife Crisis Economics," New York Times, 26 December 2011. Elizabeth Mendes, "In U.S., Fear of Big Government at Near-Record Level," Gallup, 12 December 2011.
27. See Pew Research Center for the People and the Press, "Question Wording," no date, available at http://www.people-press.org/methodology/questionnaire-design/question-wording/.
28. Eva Bertram, "Democratic Divisions in the 1960s and the Road to Welfare Reform," Political Science Quarterly 126, no. 4 (Winter 2011–12), pp. 579–610.

29. Barbara Vobejda, "Clinton Signs Welfare Bill Amid Division," Washington Post, 23 August 1996.
30. Aristotle, The Politics and the Constitution of Athens (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), p. 75.
31. James Madison, The Federalist No. 10 ("The Utility of the Union as a Safeguard Against Domestic Faction and Insurrection [Continued]"), Daily Advertiser, 22 November 1787.

حکمت نامتعارف

1. See Dean Baker, "Faith-Based Economics at the European Central Bank," Guardian (London), 11 April 2012.
2. Dakin Campbell, "U.S. Banks Face Contagion Risk from Europe Debt," Bloomberg News, 17 November 2011.
3. Michael Mackenzie, Dan McCrum, and Lindsay Whipp, "US Treasuries: Surprisingly Sturdy," Financial Times (London), 15 December 2011.
4. Richard Wolff, "Occupy Wall Street and the Economic Crisis," New York, New York, 20 November 2011 (Alternative Radio, no. WOLR004). See also Richard Wolff and David Barsamian, Occupy the Economy: Challenging Capitalism (San Francisco: City Lights Books, 2012).
5. Dan Bilefsky and Sebnem Arsu, "Charges Against Journalists Dim the Democratic Glow in Turkey," New York Times, 4 January 2012.

6. For a detailed discussion, see Kerim Yildiz, The Kurds in Turkey: EU Accession and Human Rights (London: Pluto Books, 2005).
7. Tamar Gabelnick, William D. Hartung, and Jennifer Washburn, with Michelle Ciarrocca, Arming Repression: U.S. Arms Sales to Turkey During the Clinton Administration (New York and Washington, DC: World Policy Institute and Federation of Atomic Scientists, October 1999). See Table I: "Total Dollar Value of U.S. Arms Deliveries to Turkey Through the Direct Commercial Sales (DCS) and Foreign Military Sales (FMS) Programs from FY 1950 to 1998."
8. Jim Lobe, "Erdogan Most Popular Leader by Far Among Arabs," Inter Press Service, 21 November 2011. James Zogby, Arab Attitudes, 2011 (Washington, DC: Arab American Institute Foundation, 2011), p. 1.
9. Souren Melikian, "Turkey Reawakening to Its Vast Iranian Ties," New York Times, 23 April 2010.
10. David E. Sanger and Michael Slackman, "U.S. Is Skeptical on Iranian Deal for Nuclear Fuel," New York Times, 17 May 2010. See also Mark Landler, "At the U.N., Turkey Asserts Itself in Prominent Ways," New York Times, 22 September 2010.
11. Alexei Barrionuevo, "Obama Writes to Brazil's Leader About Iran," New York Times, 24 November 2009.
12. Phillip, "Turkey Not Game to Back NATO," 28 March 2011.
13. Sebnem Arsu, "Turkey Lashes Out over French Bill About

Genocide," New York Times, 23 December 2011.

14. "EU to Tell Turkey to Shape Up," New York Times, 4 October 2008.
15. See Midnight on the Mavi Marmara: The Attack on the Gaza Freedom Flotilla and How It Changed the Course of the Israel/Palestine Conflict, ed. Moustafa Bayoumi (Chicago: Haymarket Books, 2010).
16. Megan K. Stack, "Israel Flotilla Raid Deals a Blow to Ties with Turkey," Los Angeles Times, 31 May 2010.
17. For discussion, see Paul Street, "Obama-Gaza: No Surprise," ZCommunications.org, 4 January 2009.
18. Katrin Bennhold, "Leaders of Turkey and Israel Clash at Davos Panel," New York Times, 29 January 2009.
19. Talila Nesher, "Israeli MKs to Discuss Recognizing Turkey's Armenian Genocide," Ha'aretz (Tel Aviv), 26 December 2011.
20. Peter Balakian, "State of Denial," Tablet, 19 October 2010. See also Israel W. Charney, "A Moral Israel Must Recognize the Armenian Genocide," Jerusalem Post Magazine, 24 January 2012.
21. Raphael Ahren, "Genocide Expert Calls on Israel to Put Armenian Suffering Before Politics," Ha'aretz (Tel Aviv), 22 July 2011.
22. Israel W. Charny, "Fighting for Israel's Recognition of the Armenian Genocide," Genocide Prevention Now, no. 7 (Summer 2011).
23. Associated Press, "Israel Snubs Turkish Ambassador in

Public," 12 January 2010.

24. Sabrina Tavernise, "Raid Jeopardizes Turkey Relations," New York Times, 31 May 2010. See also Marc Champion and Joshua Mitnick, "Turkey Expels Israeli Ambassador," Wall Street Journal, 3 September 2011.
25. For a detailed history, see Jonathan C. Randal, After Such Knowledge, What Forgiveness?: My Encounters with Kurdistan (Boulder, CO: Westview Press, 1998).
26. Kevin McKiernan, Good Kurds, Bad Kurds (Access Productions, 2001), 81 mins.
27. Kim Sengupta and Donald Macintyre, "Israel's Military Leaders Warn Against Iran Attack," Independent (London), 2 February 2012. Mark Mazzetti and Thom Shanker, "U.S. War Game Sees Perils of Israeli Strike Against Iran," New York Times , 19 March 2012. See also Elisabeth Bumiller, "Iran Raid Seen as a Huge Task for Israeli Jets," New York Times, 19 February 2012.
28. Karl Vick and Aaron J. Klein, "Who Assassinated an Iranian Nuclear Scientist? Israel Isn't Telling," Time, 13 January 2012. Indira A. R. Lakshmanan, "Iran Is Seen Suffering Crippling Effect of Sanctions on Oil Trade, Banking," Bloomberg News, 29 February 2012. Shirzad Bozorgmehr and Moni Basu, "Sanctions Take Toll on Ordinary Iranians," CNN, 23 January 2012.
29. Klaus Naumann et al., Towards a Grand Strategy for an Uncertain World: Renewing the Transatlantic Partnership

(Lunteren, The Netherlands: Noaber Foundation, 2007), p. 27.

30. Ibid., p. 97. See also John J. Kruzel, "Gates Discusses New Nuclear Posture, U.S. Relations with Karzai," American Forces Press Service, 11 April 2010.

31. Orwell, Nineteen Eighty-Four, p. 39.

32. Noam Chomsky, "The Torture Memos and Historical Amnesia," Nation, 1 June 2009, no. 40, p. 179.

33. Anatol Lieven, "Afghanistan: The Best Way to Peace," New York Review of Books, 9 February
2012.

34. Jane Perlez, "Pakistanis Continue to Reject U.S. Partnership," New York Times, 30 September 2009. See also Pew Global Attitudes Project, "Public Opinion in Pakistan: Concern About Extremist Threat Slips: America's Image Remains Poor," 29 July 2010.

35. Scott Shane, "Drone Strike Kills Qaeda Operative in Pakistan, U.S. Says," New York Times, 19 January 2012.

36. "US Embassy Cables: 'Reviewing Our Afghanistan-Pakistan Strategy,'" Guardian (London), 30 November 2010.

بردگی ذهنی

1. Bob Marley and the Wailers, "Redemption Song," Uprising (Tuff Gong/Island, 1980).

2. Matthew Creamer, "Obama Wins!...Ad Age's Marketer of the Year," Advertising Age, 17 October 2008.

3. John Quelch, "How Better Marketing Elected Barack Obama," Harvard Business Review, HRB Blog Network, 5 November 2008. See also Andrew Edgecliffe-Johnson, "Bush Set to Be Knocked Off His CEO Pedestal," Financial Times, 25 November 2008.
4. E. L. Doctorow, Ragtime (New York: Plume, 1997).
5. Mohammed Hanif, A Case of Exploding Mangoes (New York: Alfred A. Knopf, 2008).
6. James Rainey, "Wikipedia to Go Offline to Protest Anti-Piracy Legislation," Los Angeles Times, 17 January 2012.
7. Jonathan Weisman, "In Fight over Piracy Bills, New Economy Rises Against Old," New York Times, 18 January 2012.
8. Dean Baker, Financing Drug Research: What Are the Issues? (Washington, DC: Center for Economic and Policy Research, September 2004).
9. Dean Baker, "The Surefire Way to End Online Piracy: End Copyright," Truthout.org, 23 January 2012.
10. "A Selection from the Cache of Diplomatic Dispatches," "Diplomacy: Analyzing a Coup in Honduras," New York Times, 19 June 2011.
11. Robert Naiman, "WikiLeaks Honduras: State Dept. Busted on Support of Coup," CommonDreams.org, 29 November 2010.
12. David E. Sanger, James Glanz, and Jo Becker, "Around the World, Distress Over Iran," New York Times, 28 November 2010.
13. Jacob Heilbrunn, "Are the WikiLeaks Actually an American

Plot?" National Interest, 29 November 2010.

14. 2010 Arab Public Opinion Survey (Washington, DC: Zogby International/Brookings Institution, 2010). The figure is from among Egyptians "who believe Iran has peaceful goals," and is 69 percent for Egyptians "who believe Iran seeks nuclear weapons."
15. In response to the question, "Name two countries that you think pose the biggest threat to you," Israel received 88 percent, the United States 77 percent, and Iran 9 percent among those aged thirty-six and over and 11 percent among those thirty-six and under. 2010 Arab Public Opinion Survey.
16. Ian Black, "WikiLeaks Cables: Tunisia Blocks Site Reporting 'Hatred' of First Lady," Guardian (London), 7 December 2010. Ian Black, "Profile: Zine al-Abidine Ben Ali," Guardian (London), 14 January 2011. See also Amy Davidson, "Tunisia and WikiLeaks," New Yorker, Close Read blog, 14 January 2011.
17. Steven Erlanger, "French Foreign Minister Urged to Resign," New York Times, 3 February 2011.
18. Charlie Savage, "Soldier Faces 22 New WikiLeaks Charges," New York Times, 2 March 2011.
19. Scott Shane, "Court Martial Recommended in WikiLeaks Case," New York Times, 12 January 2012.
20. Stephanie Condon, "Obama Says Bradley Manning 'Broke the Law,'" CBSNews.com, 22 April 2011.
21. Mark Mazzetti, Eric Schmitt, and Robert F. Worth, "Two-Year

Manhunt Led to Killing of Awlaki in Yemen," New York Times, 30 September 2011.

22. President Barack Obama, "President Obama's Statement on the Memos," New York Times, 16 April 2009. See also Mark Mazzetti and Scott Shane, "Interrogation Memos Detail Harsh Tactics by the C.I.A.," New York Times, 16 April 2009.
23. Noam Chomsky, "If the Nuremberg Laws Were Applied…" Chomsky.info, circa 1990, available at http://www.chomsky.info/talks/1990----.htm.
24. Principles of International Law Recognized in the Charter of the Nuremberg Tribunal and in the Judgment of the Tribunal, 1950.
25. See Telford Taylor, Nuremberg and Vietnam: An American Tragedy (Chicago: Quadrangle, 1970), p. 39. See also Telford Taylor, The Anatomy of the Nuremberg Trials: A Personal Memoir (New York: Alfred A. Knopf, 1992).
26. Taylor, The Anatomy of the Nuremberg Trials, p. 567. See also Taylor, Nuremberg and Vietnam, pp. 37 and 86.
27. Alex Pareene, "Our Militarized Police Forces," Salon, 8 November 2011.
28. Noam Chomsky, "Who Owns the World?" TomDispatch.com, 21 April 2011.
29. Fiona Harvey, "World Headed for Irreversible Climate Change in Five Years, IEA Warns," Guardian (London), 9 November 2011.
30. Ibid.

31. Ibid. See also Andrew Revkin, "High Odds of Hot Times," New York Times, Dot Earth blog, 20 May 2009. See also David Chandler, "Climate Change Odds Much Worse than Thought," MIT News, 19 May 2009.
32. Edward Luce, "America Is Entering a New Age of Plenty," Financial Times (London), 20 November 2011.
33. Naomi Klein, "Capitalism vs. the Climate," Nation, 28 November 2011.
34. Clifford Krauss and Jad Mouawad, "Oil Industry Backs Protests of Emissions Bill," New York Times, 18 August 2009.
35. Davis Asman, Interview with Ron Paul, Fox Business, 4 November 2009.

چگونه کشف کردن را بیاموزیم

1. William James, The Principles of Psychology, vol. 1 (New York: Henry Holt, 1918), p. 488.
2. Bill Keller, "Diplomats and Dissidents," New York Times, 13 May 2012.
3. The Cambridge History of the Cold War , ed. Melvyn P. Leffler and Odd Arne Westad, 3 vols. (Cambridge: Cambridge University Press, 2012). See particularly John H. Coatsworth, "The Cold War in Central America, 1975–1991," The Cambridge History of the Cold War, vol. 3, p. 221.
4. For further discussion, see Noam Chomsky, Hopes and Prospects (Chicago: Haymarket Books, 2010).

5. Noam Chomsky, Chomsky on Democracy and Education, ed. Carlos P. Otero (New York: RoutledgeFalmer, 2003), p. 34.
6. Ralph Waldo Emerson, The Works of Ralph Waldo Emerson, vol. 2 (London: Macmillan, 1883), p. 525.
7. For discussion, see Noam Chomsky, Current Issues in Linguistic Theory (New York: Mouton de Gruyter, 1964). See also Noam Chomsky, Cartesian Linguistics: A Chapter in the History of Rationalist Thought (Cambridge: Cambridge University Press, 2009).
8. Michel Crozier, Samuel P. Huntington, and Joji Watanuki, The Crisis of Democracy: Report on the Governability of Democracies to the Trilateral Commission (New York: New York University Press, 1975), p. 113.
9. Lewis F. Powell Jr., Confidential Memorandum: Attack on American Free Enterprise System, August 23, 1971, available at http://www.greenpeace.org/usa/en/campaigns/global-warming-andenergy/polluterwatch/The-Lewis-Powell-Memo/.
10. National Security Council Report 68: "United States Objectives and Programs for National Security," 14 April 1950, available at www.fas.org/irp/offdocs/nsc-hst/nsc-68.htm.
11. Crozier, Huntington, and Watanuki, The Crisis of Democracy, p. 162.
12. Andrew Martin and Andrew W. Lehren, "A Generation Hobbled by the Soaring Cost of College," New York Times , 12 May 2012. Janet Lorin, "Student-Loan Debt Reaches Record $1 Trillion, Report Says," Bloomberg News, 22 March 2012.

13. Ron Lieber, "Student Debt and a Push for Fairness," New York Times, 4 June 2010.

14. On racism under the GI bill, see Ira Katznelson, When Affirmative Action Was White: An Untold History of Racial Inequality in Twentieth-Century America (New York: W. W. Norton, 2005), p. 114.

15. Paul de la Garza, "Mexico Students Strike over Higher Fees," Chicago Tribune, 20 May 1999. Julia Preston, "University Officials Yield to Student Strike in Mexico," New York Times , 8 June 1999.

16. Tim Walker, "In High-Performing Countries, Education Reform Is a Two-Way Street," NEA Today, 31 March 2011.

17. Diane Ravitch, "What Can We Learn from Finland?" Education Week, 11 October 2011.

18. See, among others, Bruce Alberts, "Considering Science Education," Science, 21 March 2008; "Making a Science of Education," Science, 2 January 2009; "Redefining Science Education," Science, 23 January 2009; "Prioritizing Science Education," Science, 23 April 2010; "An Education That Inspires," Science, 22 October 2010; and "Teaching Real Science," Science, 27 January 2012.

19. Alberts, "Teaching Real Science."

20. Dean Baker and Mark Weisbrot, Social Security: The Phony Crisis (Chicago: University of Chicago Press, 2000).

21. Michael Muskal, "Support at GOP Debate for Letting the Uninsured Die," Los Angeles Times, 13 September 2011.

22. Kate Nocera, "Rand Paul: 'Right to Health Care' Is Slavery," Politico, 11 May 2011.
23. Survey of Young Americans' Attitudes Toward Politics and Public Service , 21st ed. (Cambridge, MA: Harvard University Institute of Politics, 24 April 2012).
24. Ibid. Executive Summary, p. 18.
25. Ibid.

اشراف‌زادگان و دموکرات‌ها

1. Michael P. Schmidt, "President Speaks Out on Guard Investigation," New York Times , 15 April 2012. Noam Chomsky, "Cartagena Beyond the Secret Service Scandal," In These Times, 2 May 2012.
2. Jennifer Ditchburn, "Emboldened Latin America Parts Ways with Canada, U.S. on Cuba and Drugs," Toronto Star, 14 April 2012.
3. Daniel Wallis and Andrew Cawthorne, "Lively Chavez Hosts Latin American Peers, Snubs U.S.," Reuters, 3 December 2011.
4. Evan Perez, "Mexican Guns Tied to U.S.," Wall Street Journal, 10 June 2011.
5. Chris McGreal, "How Mexico's Drug Cartels Profit from Flow of Guns Across the Border," Guardian (London), 8 December 2011. See also Richard A. Serrano, "ATF Fast and Furious Guns Turned up in El Paso," Los Angeles Times, 29 September

2011.

6. Tim Murphy, "Rand Paul Backs Fringe UN Gun Conspiracy," Mother Jones, 6 October 2011.
7. Nick Hopkins, "Minister Calls for Support for Tough New Arms Trade Treaty," Guardian (London), 16 May 2012.
8. George Parker, "UK to Push for UN Arms Trade Treaty," Financial Times (London), 16 May 2012. For detailed analysis, see Small Arms Survey 2011: States of Security (Cambridge: Cambridge University Press, 2011).
9. Theophilos Argitis and Jeremy Van Loon, "Obama's Keystone Denial Prompts Canada to Look to China Sales," Bloomberg News, 19 January 2012.
10. Barack Obama, "President Obama's State of the Union Address," New York Times , 25 January 2012.
11. Roy, Field Notes on Democracy. See also Arundhati Roy, Walking the Comrades (New York: Penguin Books, 2011).
12. Josh Fox, Gasland (Docurama Films, 2010), 107 mins.
13. Judy Battista, "Vikings Will Remain in Minnesota," New York Times, 10 May 2012.
14. Steven Salzberg, "University of Florida Eliminates Computer Science Department, Increases Athletic Budgets. Hmm.," Forbes, 22 April 2012.
15. Dave Zirin, "No Class: College Football Coach Salaries Rose 35 Percent Last Year," Nation, 21 January 2012.
16. Kristen A. Graham, "Phila[delphia] School District Plan Includes Restructuring and School Closings," Philadelphia

Inquirer, 24 April 2012.
17. "California State U[niversity] Faculty Members Give Green Light to Rolling Strikes," Chronicle of Higher Education, 2 May 2012.
18. Nanette Asimov, "Cal State to Close Door on Spring 2013 Enrollment," San Francisco Chronicle, 20 March 2012.
19. Benjamin Ginsberg, The Fall of the Faculty: The Rise of the All-Administrative University and Why It Matters (Oxford, UK: Oxford University Press, 2011).
20. Josh Bivens, Failure by Design: The Story Behind America's Broken Economy (Ithaca, NY: Cornell University Press, 2011).
21. Brian Blackstone, Matthew Karnitschnig, and Robert Thomson, "Europe's Banker Talks Tough," Wall Street Journal, 24 February 2012.
22. Scott DeCarlo, "The World's 25 Most Valuable Companies: Apple Is Now on Top," Forbes, 11 August 2011. David Barboza, "After Suicides, Scrutiny of China's Grim Factories," New York Times, 6 June 2010.
23. Charles Duhigg and David Kocieniewski, "How Apple Sidesteps Billions in Taxes," New York Times, 28 April 2012.
24. Robert Reich, "The Answer Isn't Socialism; It's Capitalism That Better Spreads the Benefits of the Productivity Revolution," RobertReich.org, 6 May 2012, available at http://robertreich.org/post/22542609387.
25. See the website for International Organization for a Participatory Society (IOPS) at http://www.iopsociety.org/.

26. William Rogers, "USW and Mondragon Announce New Worker Co-op Plan," Left Labor Reporter, 2 April 2012.

27. Mikhail Bakunin, letter to Sergey Nechayev, 2 June 1870.

28. Noam Chomsky, "Democracy and Education," Loyola University, Chicago, Illinois, 19 October 1994 (Alternative Radio, no. CHON108).

29. Charles Sellers, The Market Revolution: Jacksonian America, 1815–1846 (New York: Oxford University Press, 1991), p. 269.

30. The Jeffersonian Cyclopedia: A Comprehensive Collection of the Views of Thomas Jefferson , ed. John P. Foley (New York: Funk & Wagnalls Company, 1900), p. 49.

31. Ibid.

32. Bakunin on Anarchism, ed. Sam Dolgoff (Montréal: Black Rose Books, 2002), p. 330.

33. Daniel Guérin, Jeunesse du socialisme libertaire: essais (Paris: Librairie Marcel Rivière et Cie, 1959), p. 119.

34. Supreme Court of the United States, Citizens United v. Federal Election Commission, Washington, DC, no. 8-205. Argued 24 March 2009. Reargued 9 September 2009. Decided 21 January 2010. Michael Bonanno, "Democracy Unlimited of Humboldt County Launches Move to

Amend the Constitution," OpEdNews.com, 22 January 2010.

35. Jason Burke, "Bhopal Campaigners Condemn 'Insulting' Sentences over Disaster," Guardian (London), 7 June 2010.

36. Weisbrot and Watkins, "Recent Experiences with International Financial Markets."

37. Supreme Court of the United States, Buckley v. Valeo , Washington, DC, no. 75-436. Argued 10 November 1975. Decided 30 January 1976.

38. Burt Neuborne, "Why the ACLU Is Wrong About 'Citizens United,'" Nation, 9 April 2012.

39. Nicholas Sonfessore, "'Super PACs' Let Strategists Off the Leash," New York Times, 20 May 2012.

40. Karl Marx, "Theses on Feuerbach," in Writings of the Young Marx on Philosophy and Society, ed. Lloyd David Easton and Kurt H. Guddat (New York: Doubleday, 1967), p. 402._

نمایه

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ذ

ر

ز

ژ

س

ش

غ

ف

ق

ک

ن

و

ه

ی



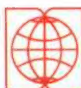
The hegemonic system

Noam Chomsky

کتاب حاضر زبانی بسیار ساده اما در عین حال مبتنی بر شواهد دارد. چامسکی به ندرت جمله‌ای را بدون مدرک مستدل به زبان می‌آورد و به همین دلیل با وجود آنکه بسیاری (از جمله مراجع قدرت) از او دل خوشی ندارند، به ندرت کسی قادر است در سطح اندیشه با او مقابله کند.

اگر بخواهم میراث چامسکی را در یک کلمه خلاصه کنم آن کلمه پرسشگری است. و این پرسشگری از ابتدایی ترین و بدیهی ترین اصول شروع می‌شود. هیچ چیز بدیهی نیست و هیچ چیز را نباید کورکورانه پذیرفت، حتی و بویژه اگر رای اکثریت باشد.

در بزرگی چامسکی همین بس که مقالات و کتاب‌های وی در کنار کارل مارکس و ویلیام شکسپیر بیشترین تعداد ارجاع را در علوم انسانی در طول تاریخ به خودش اختصاص داده است.





ISBN:978-964-172-109-3
9 789641 721093